

# جدال بی هدف

نویسنده جان اشنازین بلک

مترجم : ع . شکیابور



# جدال بی هدف

شب فرا رسیده بود" در خارج روشنائی در کوچه ها پرتو  
میزدو تابلوی نئون رستوران از گوشمای پرتوهای قرمز رنگی باطراف  
پراکنده میساخت و اثر آن تا بدرور اطاقها پیش میامد .  
جیم مدت دو ساعتی در روی چهار پایه کوچکی نشسته و پاها  
را روی تخت قرار داده بود ، وقتی تاریکی همه جا را فرا گرفت پاها  
را به کف اطاق قرار داد و با دستهایش پاهای خسته را مالش داد و  
لحظهای چند دو مرتبه نشست در حالیکه ابرهای آسمان چون امواجی  
دور حرکت بود دو مرتبه از جا برخاست و کلید برق را زد میل های  
اطاق در این روشنائی بدون آباژور ظاهر گردید و تختخواب بزرگ سفید  
و رواندار سفید و میز تحریر چوبی ، و قالی تیز و همه جا در روشنائی

## جدال بی هدف

قرار گرفت .

جیم بطرف دستشوئی که کنار اطاق قرار داشت رفت دستها یش  
را شستشو دادو دستهای خیس خود را به موهای سرش مالید ، بعد از این  
را بلند کرد و چشم انکوچک خاکستری رنگ شرادر آثینه نگاه کرد شانما ی  
از جیب بیرون آورد و موها را شانه زد موهای سرش را به دو قسمت تقسیم  
کرد .

او یک نیم تنه تیره رنگی و یک پیراهن فلانل خاکستری رنگ که  
بقیه اش باز بود بر نم داشت .

تیکه صابونی را با حوله خشک کرد و آنرا در کیف کاغذی که روی  
میز بود انداخت ، کیف او شامل یک تیغ صورت تراش و چهار زوج  
جوراب تازه و یک پیراهن دیگر از فلانل خاکستری رنگ بود ، نگاهی  
با اطراف اطاق افکد بعد سر کیه را با نواری پیچید و یکبار دیگر  
چهره اش را در آثینه دید سپس برق را خاموش کرد و از اطاق خارج  
شد .

از پلماهی تیکه ای آمد و در کوچک را که نزدیک در کوچه بود  
زد ، در نیمه باز شد زنی به جیم نگاه کرد و در را گشود او زنی بلند  
قامت بود و آثاری از بقیه زیبائی در گوشدهای چشم اش بنظر میرسید ،  
با تبسم پرسید آقای نالون کجا میروید ؟

---

## جدال بی هدف

---

جیم گفت من دارم میروم .

— لابد برمیگردید و باستی اطاقتان را نگاه دارم .

— نمیتوان کلی از اینجا میروم ، زیرا نامدای دریافت کردمام .

زن باحالتی پراز تردید گفت گمان نمیکنم نامه را در اینجا

دریافت کرده باشید ؟

— خیر در منزلی که آنجا کار میکنم ، من دیگر با اینجا بونمیگردم

میداتید که کرایه یک هفته را قبل از داده بودم .

تبسم زن آهسته از بین رفت و بدون اینکه سبیی داشته باشد

اثری از خشم در چهره‌اش همیدا گردید ،

زن با آهنجی خشک‌گفت لازم بود یک هفته پیش بمن خیر میدادید

این قانون معمولی است من پولی را که سیرده‌اید نگاه میدارم برای

اینکه قبل از خبری بمن نداده بودید ،

جیم گفت :

بسیار خوب ، اما نمیدانستم چه مدت در اینجا خواهم ماند .

صاحبخاندو مرتبه تیسمی کرد و گفت شما آدم آرام و بی درد

سری بودید اگر کاری در این نزدیکیها پیدا کردید باز هم اینجا بیاید

طوری میکنم که باز بمعا طلاقی بدhem بعضی ملاحان که در این حدود

پیاده میشوند برای کرایه اطاق ما اینجا می‌آینند آنها جای دیگر نمیروند .

---

## جدال بی هدف

---

جیم گفت میس دیر من محبتهای شما را فراموش نمیکنم کلید  
را هم روی در گذاشتام .

— بلی .

بسیار خوب فردا صبح با طاق سری میز نم میل دارید بباید  
چیزی با هم بخوریم ؟

— نه منشکرم بایستی بروم .

زن پلکها رانیمه بسته ساخت و آهسته گفت ناراحتی که ندارید  
اگر کاری دارید شاید بتوانم کیکتان کنم .

— نه کسی بدنبال من نیست من جای دیگر کاری پیدا کرده‌ام  
شب بخیر می‌سیز میر .

دست سفید آلوده به آرد خود را دراز کرد ، جیم کیفش را زیر  
بغل گذاشت و دستش را فشد از دست نرم او احساس کوچکی دروی  
تولید گردید .

زن می‌گفت فراموش نکنید من همیشه حاضرم اطاقتی بشما کرایه  
بدهم ملاحیها و نستفروشها همیشه اینجا می‌ایند .

— محبت شما را همیشه بخارط خواهم داشت و فعلاً شب بخیر .

زن جوان تا پیچ کوچه که از نظر ناپدید گردید نگاهش کرد و نا  
وقتی که خود را به پیاده رو میرساند نگاهش می‌کرد .

---

## جدال بی هدف

---

جیم تا گوشه کوچه رفت و ساعت رادر یکی از ویترین‌ها نگاه کرد (ساعت هفت و نیم بود) با قدمهای تندر بطرف شرق رفت از بین محله‌ای که فروشگاه‌ها و مغازه‌های زیاد داشت گذشت بعد از جلو خانه‌های بزرگ عبور کرد .

همه حا آرام بود، گوچه‌های تنگ خلوت بود و درهای مغازه‌ها و فروشگاه‌ها با میله‌ها بسته شده بود، بالاخره وارد گوچه‌ای کهنه و قدیمی شد که منزلها با آجر ساخته شده بعضی مشتریها و معامله گران در آن اطراف پراکنده بودند. در طبقه‌های بالا بعضی دندان سازها و ولای مدافع هنوز کار میکردند، جیم به شماره‌های منزلها نگاه میکرد بعدوار دخانه تاریکی شد بعد از پله‌های باریکی که دستگیره‌های فلزی داشت بالا رفت، یک چراغ نفتی راه رو باریک را روشن میکرد یکی از درهای شیشه دار روشن بود، جیم بطرف این در رفت و آنجه را که نوشته بود چنین خواند: شماره شانزده، و آنرا روی شیشه نوشته بودند آهسته در زد .

صدائی خشک جوابداد وارد شوید .

جیم لنگه در را بطرف خود کشید و وارد اطاقي شد که دارای یکمیز یک صندلی فلزی و یک تختخواب اردوئی و دو چارپایه بود، روی میز یک گرم‌کننده الکتریکی دیده میشد که بخاری از خود متصاعد

---

## جدال بی هدف

---

میاخت، مردی که پشت میز نشته بود به جیم نگاه عجیبی انداد  
بعد نگاهی روی کارتی که مقابلش بود افکند و پرسید :

شما جیم نالون هستید ؟

- بلی .

جیم نگاهی باین مرد کوتوله که نیم تنها آبی ملاحتی و تمیز  
پوشیده بود انداخت موها بین در سطربدو قسمت شاند شده ولکهای را  
در پیشانیش نشان صیادو در گوش گوش چیز نیز علاستی داشت ،  
چشمان سیاهش خیلی درخشن بود آن چشمان متحرک هوشمندانه ای  
که گاهی به جیم و زمانی سه کارت روی میز نگاه میکرد. بعد ساعتی  
که بدیوار نصب بود نگاهی کرد چیزی دو مرتبه نگاهش را بطرف جیم  
گرداند .

سینی او بزرگ و پهن و نوک تیز بود ، دهانش شاید در اول زیبا  
بوده اما چروکهای مردانه این زیبائی را پوشاقد بود ولبهای ناشده ای  
را نشان میداد .

با اینکه این مردنشار ممیلد که باید چهل سال داشته باشد امادر  
چهارداش چروکهای شمودار بود که او را مردی با اراده نشان میداد  
دستهایش نیز با زند چشانت منحرک بود دستهای کوچکی که متناسب  
بدنس نبود، انگشتانش کمی دراز و ناخنها بلندهای خیلی ضخیم و نا

---

## جدال بی هدف

---

صاف داشت این دستها مانند کوری که در جستجوی چیزی بود متصل  
حرکت میکرد به کاغذ روی میزدست میزدھا اطراف میز را مرتب میکرد و گاهی  
هم دکمه‌های جلیقه‌اش را میگرفت دست را استشرا بطرف اجاق الکتریکی  
برد و آنرا خاموش کرد .

جیم آهسته در را بست و بطرف میز نزدیک شد ،  
باو گفت بمن گفتند که اینجا بیاپم ،  
مردی که دفعه از جا بلند شد و دست راستش را از روی میز بطرف  
او دراز کرد و گفت :

من هاری نیلوون نام دارم درخواست شما بمن رسید ، جیم  
خواهش میکنم بنشینید .

صدای خشکش اندکی نرم تر شده ولی معلوم بود که سعی میکند  
صدایش را نرم کند .

جیم صندلی دوم را گرفت و نزدیک میز نشست ، هاری کشو میز  
را گشود و یک قوطی شیر خشکبیرون آورد که در سر پوش آن سوراخهای  
کوچکی دیده میشد ، یک فنجان پراز قند و دو فنجان چینی هم در گناوارش  
دیده میشد .

پرسید یک فنجان شیر میاشامید ؟  
جیم جوابداد با کمال میل ،

---

## جدال بی هدف

---

نیلسون فنجان قهقهه را پرکرد و گفت:

اگر میخواهید بدانید که مادر باره در خواستهای کار چه میکنیم  
این است که میگوییم، تقاضای شما از طرف کمیته قبول کارها به من رسید  
ومرا مأمور کردند که در این خصوص با شما صحبت کنم و در این باره  
گزارشی بدهم کمیته بعد از مطالعه گزارش من در این خصوص تصمیم  
میگیرد، بنابراین باید بدانید که موضعیت من این است که از شما  
پرسشهایی بکنم.

کمی شیر در قهقهه اش ریخت و سرش را بالا گرفت و مثل این بود  
که چند لحظه ای چشم اش در حالت تبسم است.

جیم گفت البته قبول دارم ولی من شنیده بودم قبول شدن در  
اینجا خیلی مشکلتر از سوییته او نیون لیج است.  
برای این است که ما باید از کسی که او را می پذیریم اطمینان  
داشته باشیم.

بعد بشکاب و فنجان محتوی قهقهه را طرف جیم کشید و ناگهان پرسید  
برای چه میخواهید وارد حزب شوید؟  
جیم فاشکرا در فنجان قهقهه گرداند در قیافه اش حالت تفکر  
ایجاد شد و نگاهش را باو دوخت.

جیم میگفت من برای شما میتوانم هزار دلیل بیاورم ولی مهمتر

---

## جدال بی هدف

---

از همه این است که خانوادها مبطر کلی قربانی حوادث شدند پدرم در  
فعالیتهای حزبی چنان ضربهای به کلامش خورد که مثل مستها گیج  
شده بود و به همین جهت بود که به فکر این افتاد بهتر است خود  
را در جائی که کار میکند کنار بکشد و بالاخره در یکی از دعواها بر  
اثر ضربهای که به سینه اش زدند جان خود را از دست داد .  
هاری کلام او را برد و پرسید پدر شمارودی نولون نام نداشت ؟  
— درست است و سه ماه پیش از این کشته شد .

هاری گفت خدایا او آدم بسیاری مشهوری بود. شنیده بودم که  
او بقدرتی قوی بود که میتوانست پنج نفر را با یک مشت بکشد .  
جیم تیسم کنان گفت ،

بلی همینطور است هما ما گاهی پنج شش نفری بروی او میریختند.  
وقتی به منزل میامد سراپایش غرق در خون بوده بعد کنار بخاری  
می نشست و عادتشا بین بود که میباشد مزاحمش نشوندو اگر ماجیزی  
از او میپرسیدیم شروع بگریستن مینمود و بعد از چند دقیقه مادرم  
خونهایش را می شست و او مثل سگی میتابالید . (جیم لحظهای ساكت  
ماند) او آدمی تند طبیعت بوده در قصابخانه کار میکرد و برای اینکه  
به خود نیرو بدهد از خون گاوها مینوشید .

بیلسون نگاهی سریع با وارداخت بعد چشمانت را بطرف دیگر

---

## جدال بی هدف

---

گرفت و مدتی با کاغذی که روی میز بود بازی کرد بعد گفت :  
مادرت هنوز زنده است ؟

جیم چشمانش را نیم بسته نگاه داشت و در جواب او گفت .  
او مرده است ، سال پیش مرد ، آنوقت من در زندان بودم  
مرا به جرم ولگردی سی روز حبس کرده بودند و وقتی دانستند که مادرم  
ذرحال مردن است مرا با یک مامور پیش او برداشتند اوضاع نشده اما من  
حرف بزنند ، او یک زن کاتولیک بود ولی پدرم عقیده باین چیزها  
نداشت و نمیگذاشت که به کلیسا برود او اصلا از کلیسا بدش میامد  
بعد بدون اینکه حرفی بمن بزنند مدتی نگاهم کرد . از او پرسیدم آیا  
دلش بیخواهد برای او کشیشی بپیارم ، بمن دراین خصوص جوابی  
نداد و همانطور باز نگاهم میکرد . نزدیک ساعت چهار سبح او مرد  
در حالیکه در بنایی بدبختی بود همچکن باور نمیکرد که او باین  
زودی بمیرد . من فکر میکردم بمن اجازه خواهند داد تا در مراسم  
تدفین اوضاع باشم اما چنین درخواستی نکردم او از زندگی خود  
حسنه شده بود شاید از رفتن به جهنم نفرت داشت .

هاری از جای خود پرید و گفت :

فهنهتان را بموشید بارهم یکی دیگر برای شما میریزم شما حالت  
خواب آلودی دارید مثل امیر است که بد هیچ چیز فکر نمیکنید .

## جدال بی هدف

– چطور خیال میکنید من معتاده استم ؟ نه من هرگز چنین چیزها را صرف نمیکنم ، نلسون کاغذی از کشو میز بیرون آورد و چند سطری روی آن نوشت و پرسید :

چگونه به جرم ولگردی دستگیر شده بودید ؟

جیم باحالتی خشونت آمیز جواب داد :

من بیش تولمان کارمیکردم ، او مغازه کادو فروشی داشت من ریاست کارهارا به عهده داشتم ، یک شب وقتی به سینما میرفتم در میدان لینکلن جمعیتی را دیدم همانجا ایستادم مردی در آنجا بود که حرف میزد و من برای اینکه بهتر سخنانش را بشنوم از پایه مجسمه سناتور مورگان بالا رفتم ، بعد از آن صدای سوت پلیسها را شنیدم هیچ نمیدانستم چه خبر بودن اگهان دستهای از پلیسها و بدنبال آن گروهی دیگر سرسیدندمشت محکمی روی کلما زدند . وقتی بپوش آدم دانستم مرا به جرم ولگردی دستگیر کرده و آورده اند . آنها گفتند که من مشغول کار هستم و میتوانند از آقای پوب رئیس فروشگاه تولمان بپرسند ، البته آنها پرسیدند ولی آقای پوب از من پرسید که من در کجا دستگیر شده ام ؟ پلیس جواب داد در یک متینگانقلابی او را دستگیر نمودیم درینصورت پوب گفت که مرا نمیشناسد و آنها هم مرا روانه زندان نمودند . نیلسون باز هم کتری را به برق وصل کرد و آب بجوش آمد بعد

## جدال بی هدف

گفت جیم شما کمی حالت آدمهای مست را دارید نمیتوانید بگوئید  
برای چه اینطورید؟

— خودم هم نمیدانم من مثل مرده‌ها میمانم زیرا خاطرات خوبی  
از گذشتم ندارم، من با اینکه یک هفته کرايه پیش پرداخته بودم  
اطاق کرایام را ترک کردم دیگر نمیخواهم به عقب برگردم، میخواهم  
زندگی کنم.

نیلسون فنجان را پر کرد و گفت :

جیم به من گوش کنید من میخواستم نام شما را در ردیف یکی  
از اعضای پارتی بنویسم البته در هر موقع حق رأی دارید زیرا عضو  
این جامعه هستیداما وقتی در را، شرکت کردید با استی اطاعت کنید.  
اصولا ما وقتی بول داریم ماهانه بیست دلار مزد نمیدهیم که با آن  
زندگی کنند، ولی بحاطرم نمیاید که توانسته باشم چنین کاری بکنم  
کارمیکند و اگر کارهای حزبی داشته باشد با استی در ایام تعطیلات  
خودتان باشد با این ترتیب در روز شانزده تا هجده ساعت کارمیکنید  
و هر جا بخواهید میتوانید ساکن باشد و زندگی کنید، فکر میکنید  
بتوانید چنین کاری را عهده دار شوید؟

— بله.

## جادال بی هدف

نیلسون دستی بروی میز کشید و گفت آیا این را میدانید اگر  
بخواهید از همه کناره گیری کنید کسانی که با شما کار میکنند از شما  
نفرت پیدا میکنند ؟  
— بلی میدام .

— پس به چه دلیل دلتان میخواهد عضو حزبی باشد ؟  
جیم با حال درماندگی چشان را بست و بعد از کمی سکوت گفت :  
درزندان بالفراز حزبی آشنا شدم آنها بمن خیلی حرفه از دنداء  
اما من عقیده داشتم که انسان باید آرام زندگی کند . میدانید تسام  
زندگی من از بین رفته آنها خودشان میدانند آنها برای چیزی کار  
میکنند من هم برای خودم کار میکنم فکر کردم با این ترتیب میتوانم  
براحتی زندگی کنم .

نیلسون متلاعده شد و گفت :  
حالا فهمیدم حق با شما است چندوقت به مدرسه رفته اید ؟  
— تا سال دوم دبیرستان بعد از آن مشغول کار شدم .

— شما طوری حرف میزنید مثل کسی که خیلی به مدرسه رفته است .

جیم تبسی کرد و گفت :  
من خیلی کتابها خوانده ام اما پدرم با این چیزها علاقه نداشت  
و میگفت با خواندن کتاب سایر اعضا خانواده را فاسد میکنم ولی

## جدال بی هدف

من خیلی کتاب خوانده‌ام بکروز در باغ عمومی به مردمی برخوردم که صورت چندین کتاب را بعن داد که باید بخوانم یکی از کتابها تاریخ جزء جمهوری افلاطون و کتابهایی از موروس و هرودوت جیبیون و مکولی اسپیتوزا و کانت و نیچه بود. کتاب سرمایه راهنم خوانده‌ام امادانستم اورا مرد دیوانه‌ای نوشتماین مرد هم که این حرفها را بن زددیوانه بود فایده‌اش چه بود کتابهای را که نمی‌فهمم بخوانم؟ و می‌خواست عنوان تمام کتابها را بمن بدهد.

نیلسون مدتنی ساکت ماند بعد گفت:

تومیدانی که ما باید خیلی آرام زندگی کنیم برای زندگی باید به حزبی برویم که ما را راهنمایی کند من درباره تو گزارش خوبی می‌نویسم زیورا فهمیده‌ام تو پسر خوبی‌هستی شاید هم درخواست کار ترا قبول نکنند.

جیم گفت خیلی منتظرم.

— آیا قوامی دارید که اگر نام حقیقی ترا بدانند نگران شوند،  
من عمومی دارم بنام تئودور نولان که مکانیسین است او را همه کس می‌شناسد.

— درست است آیا پولی دارید؟

— فقط سه دلار دارم، من تمام ذخیره‌ام را برای به خاک سپردن

## جدال بی هدف

مادرم خرج کردما م .

— کجا میخواهید مسکن کنید ؟

— هنوز هیچ چیز نمیدانم من پلی را که بین خودم و گذشتم  
قرار داشت خراب کردما م و میخواهم زندگی تازه را شروع کنم .  
نیلسون به تختخواب اردوئی خود نگاهی کرد و گفت منهم اینجا  
زندگی میکنم اگر بخواهید روی زمین بخوابید میتوانید چند روزی را  
بامن بگذرانید .

جیم با تبسم گفت :

خیلی متشرکم کف زمین زندان خیلی سفت تراز کف اطاق شما  
بود من با این چیزها عادت کردما م .  
ناهار خورده اید ؟

— نه هیچ به فکر این چیزها نبودما م .  
نیلسون با کمی حال عصبی گفت اگر قصد شوختی دارید میتوانید  
بروید من پولی ندارم بار شما سه دلار بول دارید .  
جیم با خنده گفت :

اتفاقا " خیلی بهتر است میتوانیم برویم کمی ماهی و نان بخریم  
همین پول کافی است باید زندگی بگذرد .  
هاری بقیه قهوه را توی فنجان ریخت .

---

## جدال بی هدف

---

جیم یک روز بیدار و هشیار میشود اما هنوز نمیدانید درگیر  
چه مشکلاتی هستیدهرچه من بشما بگویم تا خودتان در مسیر زندگی  
واقع نشوید درک نخواهید کرد .

جیم مدقق در قیافه او دقیق شد و گفت آیا در جایی کارکردهاید  
که منتظر باشید بشما اضافه حقوقی بدهند ولی آنها کسی دیگر را به  
جای شما استخدام کرده‌اند آیا در منزلی زندگی کرده‌اید که آنها بشما  
محبت کنندو بشما بگویند باید جاسوسی کسی را بکنیدنه من هیچ  
چیز را از دست نداده‌ام و جاسوسی هم نمیکنم .

نیلسون گفت میدانم نتیجه اینها ایجاد نفرت و بدینهی است  
اما زندگی همین است ولی وقتی خواهد رسید که بدانید دیگر قادر  
نیستند از کسی نفرت پیدا کنید من علت آنرا نمیدانم اما زندگی  
همیشه از این چیزها دارد .

۴

از آن روز صبح جیم در نهایت ناراحتی بوده‌های نیلسون مشغول  
نوشتن یک گزارش طولانی بودو چند بار از نوشتن باز ماند با وچیزها  
میگفت از این قبیل اگر بخواهید آنجا بروید تنها نمیتوانید برویدو  
اگر بخواهید منتظر بمانید من باز بک ساعتی کار دارم زیرا باید  
این گزارش را به پایان برسانم .

---

## جدال بی هدف

---

جیم گفت گاهی به فکرم میرسد که بهتر است نام خود را عوض  
کنم فکر میکنم آیا اگر این کار را بکنم بهتر نیست ؟  
نیلسون دو مرتبه روی گزارش خود خم شد مأموریت خطرناکی  
خواهی داشت و ممکن است باز به زندان بروید و مجبور بشوید چند  
بار نام خود را عوض کنید یک نام برای توحیم یک شماره را خواهد  
داشت .

جیم از جا برخاست و از پنجه به خارج نگاهی افکند دریک  
زمین وسیع دیوار آجری را دید و بچه ها کنار دیوار توب بازی  
میکردند صدای داد و فریاد آنها تا چند متري میرسید .

جیم میگفت :

وقتی که من بچه کوچکی بودم در یک چنین زمین وسیعی بازی  
میکردم و همیشه با هم دعوا میکردیم و گاهی فکر میکنم آیا بچه ها  
همیشه با هم دعوا میکنند ؟  
هاری در حالیکه مینوشت گفت البته همینطور است من هم همیشه  
دعای آنها را تعاطا میکنم .

جیم بدنبال سخنانش گفت :

من خواهی داشتم کا و قوی ترین افراد باند بازیکنان بود او  
بهترین بازی کنی بود که در عمر خود دیده بودم او با مهارتی بازی

---

## جدال بی هدف

---

میکرد که همه را به تعجب و امیدا شت .

هاری سرش را بالا گرفت و گفت :

من نمیدانستم که تو خواهی داری او کجا رفت ؟

— نمیدام .

— چطور نمیدانید ؟

— بلی خبای هم عجیب است اما ندیخواهم بگویم عجیب است

ولی این مسئله‌ای است که همیشه پیش می‌اید .

هاری قلم راروی میز گذاشت و پرسید مقصودت از این حرف

چیست ؟

جیم گفت :

نام او " مای " بود و یک سال از من بزرگتر بود ما هر دو در

آشیخانه هر کدام روی یک تخت میخوابیدیم وقتی مای به سی چهارده

سالگی رسید در گوشها برای خود سرگرمی پیدا کرد لباس خوبی به

دست آورده بود که آنرا میپوشید و پشت پرده‌ای از تن در میاورد

در این روزها بود که همیشه بی خودی می خندید او روی سکوهای

خیابان باسایرد ختران می نشست وقتی پسر بچه ها از آنجا می‌گذشتند

فاه فاه میخندید او موهای بوری داشت ، تا اندازه‌ای هم زیبا بود

یک شب وقتی از بازی فوتبال از میدان فولان می‌گذشت در آنجا یک

## جدال بی هدف

بانک واقع بود وقتی از پله ها بالا رفتم مادرم بد من گفت تو مای را  
پائین ندیدی؟ جواب دادم خیر وقتی پدرم از سر کار آمد پرسید  
مای کجا است؟ مادرم جواب داد هنوز نیامده است.

هاری وقتی باین واقعه فکر میکنم بنظرم عجیب میاید و فراموش  
نمیکنم که در منزل درباره این موضوع چه چیزها گفتند، ما کمی تا  
قبل از صرف شام صبر کردیم وبعد از آن پدرم بشدت تمام خشمگین  
شدو قتی پشت میز شام نشست پدرم میگفت دیگر از این زندگی خسته  
شده ام مای باعث بی آبروئی ما است او خیال میکند به سنی رسیده  
که میتواند هر کاری را بکند.

مادرم از ناراحتی چشمانش پراز اشک شده بود و بادم میاید  
که چشان آنها مثل الماس برق میزد بعد از صرف شام پدرم کنار  
بخاری نشست و بشدت تمام ناراحت بود مادرم هم کنار او نشسته  
بود اما من خوابیدم میدیدم که مادرم پشت سرهم سرش را بر میگرداند  
لبهایش از شدت خشم میلرزیدگمان میکنم که او مشغول دعا خواندن  
بود او زن کاتولیکی بود ولی پدرم از کلیسا بدش میامد گاهی غرض  
میکرد فریاد میزد و میگفت اگر مای بباید به حساب او دبرسم.  
مقارن ساعت یازده مادر و پدرم با طاق خودشان رفته و چراغ  
آشیخانه روش گذاشتند من نا مدتنی صدای حرفشان را میشنیدم

## جدال بی هدف

در طول شب دو سه مرتبه بیدار شدم مادرم را میدیدم که به ته اطاق  
نگاه میکند – چشمان او مثل قطعه الماسی میدرخشد .

جیم از طرف پنجه بطرف نخت اردوانی آمد و نشست هاری  
همانطور روی میز خم شده مشغول نوشتن بود واو بدنبال سخنانش گفت :  
وقتی فردا صبح از خواب بیدار شدم آفتاب همه جا را روشن  
کرد و چرا غم در آشپزخانه میسوزخت شاید بنظر شما خیلی عجیب  
بیاید که در روشانی روز چرا غم روشن باشد ، مادرم از اطاق بیرون آمد  
و آتشی روشن کرد چهره اش بی حرکت و چشمانتش به نقطه ثابتی خیره  
شده بود ، بعد پدرم وارد آشپزخانه شد مثل این بود که مشتی توی  
چشمانش زد ها نداشت اصلا نمیتوانست یک کلام حرف بزند و قبل از رفتن  
بر سر کار گفت :

من به پست پلیس میروم شاید برای اتفاقی واقع شده باشد .

من آنوقت به مدرسه میرفتم وقتی از مدرسه برگشتم مادرم بمن  
گفت بروم از دخترهای کوچه مان بپرسم آیا آنها مای را ندیده‌اند  
چیزی نگذشت که خبر ناپدید شدن او در همه جا پیچید هیچکس اورا  
ندیده بود ، همه از شنیدن این خبر از ترس میلرزیدند بعد پدرم آمد  
و گفت در پست کلانتری رد پای اورا پیدا کردند و بمن قول دادند  
که تحقیقات خود را دنبال کنند .

---

## جدال بی هدف

---

آن شب مانند شب گذشته با ناراحتی و نگرانی گذشت مادر و پدرم کنار هم نشسته فکر میکردند اما چیزی نمیگفتند و باز هم چرا غ آشپزخانه را روشن گذاشتند ، فردا صبح پدرم دو مرتبه به پست رفت پلیس از چند تا بچه تحقیقاتی کرد و ساعتی بعد مأموری به خانه ما آمد که با مادرم صحبت کند ، پلیسها قول دادند مراقب همه جا باشند این ماجرا تمام شد و بعد از آن دیگر کوچکترین اطلاعی از خواهرم بدست نیاوردیم .

هاری در حالیکه این داستان را میشنید بانوک قلم به میز میزد و قیافه اش حالت بیهودگی داشت .

بعد پرسید :

آیا او با پسر بچه های بزرگتر از خودش حرف میزد ؟ ممکن است با یکی از آنها رفته باشد .

— نمیدانم دخترها میگفتند اینطور نبوده و اگر با کسی آمدو رفت داشت آنها خبر میشدند .

— و شما هیچ فکر نمیکنید چه بر سرا او آمده است ؟

— خیر ، مثل این بود که از منزل ماور پریده همین حادثه دو سال پیش برای بر تاریلی اتفاق افتاد و او هم ناپدید شده بود .

جیم دستی بصورت خود کشید و بدبانی سخنان خود گفت :

## جدال بی هدف

ممکن بود من بدانم چه واقع شده ولی اینطور بنظرم رسید که  
 مادرم یکدفعه خاموش شده بند تند کارهایش را میکرد ولی هیچ حرفی  
 نمیزد، نگاهش مثل مرده هابود، اما پدرم حالی خشمگین به خود  
 گرفته بود و هیچ شدربی این بود که با کسی دعوا کنده بدون علت سر  
 کار گر موند را کوبید و گنکش زد و به جرم مزاحمت سه ماه بزندان افتاد.  
 هاری نگاهش را از پنجه به خارج دوخته بود و ناگهان قلم را  
 روی میز گذاشت و از جا بلند شد.

بعد گفت با من بیا من ترا آنجا میبرم این تنها وسیله‌ای است  
 که میتوانم از شرتو خلاص شوم، بعدها گزارش خود را خواهم داد.  
 جیم از روی رادیاتور دو زوج جورابش را که هنوز خیس بود بر  
 داشت آنرا بهم پیچیده و در کیف کاغذی خود گذاشت و گفت وقتی  
 آنجا رفتم خشکش میکنم.

هاری کلاهی بسر گذاشت و گزارش را برداشت و در جیب گذاشت  
 و میگفت گاهی از اوقات پلیس میباید کشوهای مرا بازرسی میکند نمیخواهم  
 چیزی در اینجا بگذارم.

خارج شدن دو هاری در را با کلید قفل کردو بپاده تا مرکز شهر  
 رفته بعد از آن به محله‌ای که خانه‌های قدیمی داشت رفته هر یک  
 از این خانه‌ها حیاط کوچکی داشت، هاری وارد خیابانی شد و گفت

---

## جدال بی هدف

---

هنینجا است .

از خیابانی شن زار رشدده و جلو ساختمانی رسیدند که تازه آنرا  
رنگ کرده بودند هاری در را گشود و کنار رفت تا جیم هم بتواند  
وارد شود .

این ساختمان شامل یک اطاق بزرگ و آشپزخانه کوچکی بوده در  
اطاق بزرگ شش تختخواب آهنه با لحاف های پنبه ای ، سه مرد آنجا  
بودند و تاروی تخت خواب بیده و سومی که سینه فراخی داشت حالت  
یک بوکسور یا یک دانشجویی را داشت و آهسته مشغول نوشتن با ماشین  
تحریر بود .

وقتی در را گشود سرش را بالا گرفت ، بعد از جا بلند شده  
تبسم کنان بطرف آنها آمد و گفت .

سلام هاری چه خبر تازه ؟

هاری گفت این جیم نولان نام دارد یادت می‌آید درباره او صحبت  
کرده بودیم چیم دیشب راجع بتو حرف میزدند ، این دوست من ماک  
است او درباره تبلیغات و راهنمایی و انان بزندگی آرام استعداد زیاد  
دارد .

ماک تبسمی کرد و گفت جیم به منزل ما خوش آمدی .  
هاری قبل از رفتن روی خود را کردند و گفت ماک از او مراقبت

---

## جدال بی هدف

---

کن برای او کاری پیدا کن من میروم باید گزارشی بنویسم .  
و بعد از آن اشاره‌ای دوستانه با آنها کرد و گفت بامید دیدار .  
وقتی درسته شد جیم باطراف خود نگاه کرد و دیوارها خالی و  
برهنه و فقط یک صندلی مقابل ماشین تحریر قرار داشت از طرف  
آشپزخانه بوی گوشت سرخ کرده میامد. جیم دو مرتبه نگاهی کرد و  
سینه‌های پهن و بازوهای گوشتالو و گونه‌های برآمده ماک را از نظر  
گذراند ماک زیر چشمانش کمی تخت بود و چشمانش به سوئیها میماند  
لبه‌ای ماک خشک و ترکیده بود او هم مثل جیم سراپایی دوست تازه‌ماش  
را با دقت تمام از نظر میگذراند و ناگهان گفت :  
افسوس‌که ما سگ خلق نشدم اگر سگ بودیم با هم دوست میشدیم  
و دائم بسرور کول هم می‌پریدیم هاری. درباره تو بمن اطمینان داد  
اومردی آدم شناس است من ترا به بچه‌ها معرفی میکنم. این یکی  
آدم پر سر و صدای سالن است توی کلاماش خیلی چیزها هست او  
همیشه برای ما خوردنی و شیرینی‌های خوب فراهم میکند .  
مرد جوان با چشم ان قهوه‌ای که روی تخت دیگر خوابید بود روی  
تخت نیم خیز شدم تبسمی کرد و دستش را بطرف جیم دراز کرد ماک  
بدنبال سخن خود گفت او جوان خوشگلی است. اینطور نیست؟ ما او  
را قلق‌لی صدا میکنیم. او همیشه با زنها دوست میشود و از وضع و

## جادال بی هدف

روزگار کارگران با آنها صحبت میکند و بعد از آن برای ما شیرینی و نانهای مربائی و بستنی و چیزهای دیگر میاورد اینطور نیست دیک؟  
دیک غرشی کرد و گفت بابا دست از سرم بردار آدم بایدهمه

کس را دوست داشته باشد :

ماک دست جیم را گرفت و او را بطرف تخت دیگر که یکنفر خوابیده بود بردا آدمی بود که تصیش فهمید چند سال دارد چهره اش خشک شده و پرا ز لکو بیس بود، بینی اش خورد شده و فکین بسیار سحکی داشت.

پس از اینکه نزدیک تخت او رسید ماک گفت :

اینهم جوی نام دارد از کهنه سربازهای بیکاره است ، جوی اینطور نیست ۶

جوی ناله کنان گفت آه راست میگویی .

چشم ان شیرقی و حشیان مزد بعد آنرا بست دهانش را برای حرف زدن باز کرد و گفت آه خدا یا راست است مثل این بود که میخواهد زیاد حرف بزند با حرص تمام دستها را بهم میمالید. جیم بدستش نگاه کرد و دید دستها یاش چروک دارو پراز لکه های کبود است .  
ماک مداخله نمود و گفت جوی وقتی با کسی حرف میزنی اینطور دستها را بهم نمال کار خوبی نیست .

## جدال بی هدف

برق شدیدی دو مرتبه در چشمان جوی درخشید و با صدای رک  
 دار و کلفت گفت برای چهاین کار را نکنم برای اینکه پلیسها مرا باین  
 روز نشانند آنها دست بند بدستم زده و مرا به میله آهنی بستند  
 و در همان حال با چماق بسرم میکوبیدند دیگر چیزی از من باقی نماند  
 بود زیر پای اسبها استخوانها یم در هم شکسته بود آیا آنچه میگوییم  
 راست است یا دروغ؟

— جوی راست میگوئی.

— مگر اینطور نبود که آنقدر مرا زدند تا زبانم بند آمد و بیهوش

شد.

— درست است جوی اگر روسدانه میکردی آنها ترا اینطور نمیزدند،  
 آخر مگر آدم بودن چه عیب دارد که سرو صدا بکنی و در هر جا یک  
 دعوا راه بیندازی من شنیده ما کسانیکه آرام زندگی میکنند عمر  
 طولانی تری دارند.

— صدای جوی بلندتر شد آنها بسرم کوبیدند و دست و پایم را  
 بزنجیر کشیدند بعد مرا زیر دست و پای اسب انداختند باین دست  
 نگاه کن که زیر سم یکی از اسبها خورد شد من فقط با آنها جواب دادم  
 مگر غیر از این بود.

ماک بطرف او خم شدو دستی دوستانه بشانه اش زد و گفت:

---

## جدال بی هدف

---

البته همین بود وقتی انسان بدنبال میاید اختیار مردنش بددت

خدا است، تا خدا را ده کند ما نخواهیم مرد.

— حق با توانست خودم هم تقصیر داشتم.

ماک به جیم گفت بیانات بگوییم اورا بطرف دیگر اطاق برودم ماشین

تحریر را باو نشان داد و گفت:

تو ماشین نویسی بلدی چه

— کمی بلدم.

— پس از حالا میتوانی بکارت مشغول شوی (ماک صدایش را

آهسته تر ساخت) هتو به حرفهای جو گوش نکن ضرباتی که بر سرش

وارد آمده او را نیمه دیوانه کرد، ما همیشه مراقب او هستیم که بپرون

نرود و دعوا راه نیندازد آخrafایده این سرو صداها چیست مگر آدم

با هرگز دعوا میکند، اعادت ندارد مثل آدم زندگی کنده وقتی شلوق

کرد و کسی را کنک زد معلوم است که پلیس دخالت میکند، پلیس پلیس

برای چیست، برای این است که مردم هر کدام وظیفه خود را بدانند،

وقتی مزاحم کسی شدیم باید پلیس ما را تنبیه کنند، یعنی مردم که

راحت و مطبوع زندگی میکند کسی با آنها کاری ندارد هرگز باید کار

کند و دین خود را به مردم ادا نماید.

ما برای کار کردن وزندگی کردن خلق شده‌ایم انسان بودن و

## جدال بی هدف

یکدیگر را دوست داشتن از وظایف ماست نمیدانی محبت چقدر در دل اثر میکند نور امید به انسان میدهد او را زورمند میسازد اینهمه انسانها که به مردم خدمت کرد طاند انسان بودند اگر روح هنگاری وجود داشته باشد دنیائی از بهشت برای خودمان میسازیم منتها این است که هر کس باید حقوق خود را حفظ کند .

جیم گفت توراست میگوئی پدرم هم مثل او بود. یک دفعه او را در کوچه دیدم دور خود میچرخید و نمیتوانست خود را نگاه دارد نمیدانم چه کرده بود که ضربه سختی بگوش او زده بودند و همین کارها را کرد که در سن جوانی مود .

**ماک گفت گوش کن :**

این یک نامه مثل بخش نامه است که باید ماشین کنیم و برای اینکه به ما کار بدھند به همه جا میفرستیم از هر کدام باید دونسخه ماشین کنی تو این کار را میکنی من میروم وسائل شام را تهیه کنم .

جیم گفت اطاعت میکنم ،

بعد از آن مشغول ماشین زدن شد اما میدید کارین ها خوب نیست و نسخه های دوم آن خوب از کار در نمیاید .

ماک بطرف آشپزخانه رفت و دیگر را نزد خود طلبید و با او گفت بیا تو این پیاز را پوست بکن اگر از بوی پیاز خوشت میاید میتوانی

---

## جدال بی هدف

---

لاقل این کار را بکنی .

دیگ از جا برخاست و پیراهنش را پوشید، دستی بسر و صورت

خود کشید بعداز پله ها پائین آمده و راه آشپزخانه را پیش گرفت .

جیم شروع به تایپ کردن نمود و مشغول کارش بود که ناگهان

جوی باو نزدیک شد و پرسید :

میخواستم از تو سؤال بکنم، شنیدما آدم با فکرو عاقلی هستیه

چه کسی مواد اولیه هر چیزی را فراهم میکند ؟

جیم گفت معلوم است که کارگر باید مواد اولیه را فراهم کنداگر

کارگر نباشد هیچ کاری در این دنیا درست نمیشود میدانی هرجامعه

پر از آدمهای جورا جور هستند کارهای میکنند تا ثروتی جمع کنند

و امور خود را بگذراننداما مواد اولیه تمام این کارها را کارگر تهیه

میکنداگر کارگر نباشد نساج چگونه میتواند نخ را که باید تابیده شود

برای کار خود فراهم کنند در این دنیا همه مردم لازم و ملزم یکدیگرند.

در قیافه جوی آثاری از خوشحالی عمیق ظاهر شده سر بلند کرد و پرسید :

از محصول این کار چه کسی استفاده میکند ؟

جوی فریاد کشیداما آنها کار نمیکنند ما باید کار کنیم تا آنها

سود ببرند و وقتی آمدند و تراکتورها را بکار انداختند کارگران همه سر

گردان شدند و برای پیدا کردن کار بطرف کالیفرنیا سرازیر گشتدند

---

## جدال بی هدف

---

آنچا هم کار نبود واگرهم پیدا میشد بیش از چند سنت در ساعت به آنها نمیدادند و امورشان نمیگذشت.

در اینوقت ماکسروش را از بین دولنگه در آشپزخانه بیرون آورد  
بعد با قدمهای سریع بطرف جوی پیش رفت، در آن حال فاشقی بدست داشت و رو به جوی کرد و گفت:

جوی گوش کن تو نباید با بچه ها سرو کله بزنی عقیده اات برای خودت باشد ما کسانی هستیم که میخواهیم کار کنیم و لقمه نانی فراهم کنیم مگر ما چند سال در این دنیا میمانیم که همه را صرف این حرفها بکنیم قانون برای هر کس وظیفه ای تعیین کرده هر کس کار کند و به دیگران نیز کمک برساند پر مقابل قانون محترم است اما تو سریر شوری داری و مثل این است که تمام وقت خود را صرف این میکنی که بچه ها را از کار باز داری اکر اینطور است نمیخواهم حرفی بزنی برو استراحت کن، می بینی جیم کار دارد و باید آنرا انجام دهد وقتی نامه ها را ماشین کرد تو نشانیها را روی پاکت مینویسی ما باید کار پیدا کنیم و کار کنیم زندگی که با ولگردی نمیگذرد، آنها یکه تمام عمرشان را به ولگردی میگذرانند همیشه گرسنه میمانند میدانی جامعه ما مثل یک کارخانه میماند وقتی بکار میافتد تمام پیچ و مهره های آن به حرکت میافتد اگر یکی از این پیچ و مهره ها که وظیفه ای دارند خراب

---

## جدال بی هدف

---

شود نه تنها کارخانه کار نمیکنند بلکه محصول کارخانه به صفر میرسد و همه  
گرسنه میمانند .

جوی گفت بلی میدانم آنچه تو میگوئی باوردارم ولی من میخواندم  
که او چه چیزهایی را تایپ میکرد .

ماک که دیدا و میخواهد همها دریوری بگوید دستش را گرفت  
و او را بطرف تختخوابش رساند و گفت :

نگاه کن این یک مجله بنام توده های مردم است تا وقتی که من  
شام را تهیه میکنم تو این مجله را میتوانی بخوانی .

جیم بدون اینکه سرش را بلند کند مشغول کار خودش بود وقتی  
کارش تمام شد بیست نسخهای را که تایپ کرده بود روی میز گذاشت  
و بعد ماک را صدا کرد و گفت :

ماک کار من تمام شد همه را ماشین کردم .  
ماک از آشپزخانه بیرون آمد و رونوشت ها را نگاهی کرد بعد  
گفت :

بسیار عالی است تو کارگر خوبی هستی حتی یک غلط در آن  
ندارد ، اینهم پاکتها است هر یک از نامه ها را دریک پاکت بگذار بعد  
از صرف ناهار نشانیهای آنرا خواهیم نوشت .

ماک ظروف را پر از گوشه های سرخ کرده کرد مقداری هم زردک و

---

## جدال بی هدف

---

سیب؛ مینی با ورقه های نازکی از پیاز روی آن قرار داده بود هر کدام برای صرف غذا روی تخت خود نشستند.

روز درحال تمام شدن بود و اطاق هم تا اندازه ای تاریک شده بود بعد ماک کلید چراغ برق را که به سقف آویخته بود روشن کرد.

وقتی صرف غذای پایان رسید ماک به آشپزخانه رفت تا کمی نان شیرینی بیاورد و بطرف بچه ها آمد و گفت میتوانید همه در خوردن آن با هم شرکت کنید همین دوستانه دورهم نشتن خودش یک نوع سیاست زندگی است. من در وقت خود دوبرا ای را که عضو حزب ما است بشما معرفی میکنم او برای شما داستانهایی از زندگی و سیاست خواهد گفت.

دیک دیوانه وار فریاد کشید بس است راحتم بگزار.  
ماک پاکتهای را که جیم آماده کرده بروی، میز کذا شته بود برداشت

و گفت:  
اینها بیست پاکت محتوی نامه است، هر کدام از ما پنج نشانی پاکتها را مینویسد.

آنگاه بشقاب ها را بگوشه میز کنار زد و از کشو میز یک قلم با مرکب بیرون آورد. بعد از آن صورت اسامی را از جیب بیرون آورد و از روی آن پنج نشانی مختلف روند پنج پاکت نوشت و هنگامی که کارش

---

## جدال بی هدف

---

تمام شد به جیم گفت :

حالا نوبت تست .

— برای چه ؟

— من گمان نمیکنم این کار مهمی باشد ولی در هر حالی اگر کاری  
پیدا کنیم دیگر پلیس با ما کاری ندارد و نمیتواند ما را بنام و لگرد  
دستگیر کند و برای ما مزاحمت فراهم کند، گاهی هم نامه های ما را باز  
میکنند بینند چه نوشته ایم به همین جهت است که باید آدرسها  
را به خط های گوناگون بنویسیم، ما هرچهار نامه را در یک صندوق پست  
میاندازیم و با این کار کسی با ما کاری ندارد .

در حالیکه دیگران هر کدام به نوبه خود پاکتها را مینوشتند  
جیم بشقابهای کثیف را به آشپزخانه برد و آنها را روی صفحه ظرفشوی  
قرار داد و هاک هم مشغول چسباندن تعبیر روی پاکتها شد و آنها را  
بعد از تعبیر زدن در جیب گذاشت .

بعد گفت دیگ و جوی شما باید امشب ظرفها را بشوئید دیروز  
من به تنها ای همه را شستم هر کدام از ما بنوبه خود باید کاری را  
در خانه انجام دهد، من هم میروم پاکتها را به صندوق بیندازم ،  
جیم میل داری با من بیائی .

جیم گفت :

---

## جدال بی هدف

---

البته میایم من یک دلار پول دارم میتوانیم مقداری قهوه بخریم  
 وقتی به منزل برگشتم چند فنجان قهوه برای خود آماده میکنیم .  
 ماک دست گشوده خود را بطرف او دراز کرد و باو گفت :  
 ما بقدر کافی در منزل قهوه داریم با این پول میتوانیم برای  
 پاکتها تمیز بخریم .

جیم یک دلارش را بدست او داد و گفت این تنها و آخرین  
 دارائی من بود دیگر چیزی ندارم .

شبانه با هم از منزل بیرون آمدند و در کوچه هامدتی راه رفتند  
 تابه نزدیکی محل صندوق پست رسیدند .

جیم بر سید آیا جوی حالش خراب است اورا کنک زده اند به  
 ماک جواب داد ببلی او آدم پرسرو صدائی است یکدفعه بایکنفر  
 دعوا یش شد جنگ و کشتی گیری آنها و حشتناک بود وقتی به آرایشگاه  
 رفته بود در آن حاضر فهای برتر و بلا میزد آخو آدم باید عقل داشته  
 باشد اگر باو کار بدنه ندبه چیز کم راضی نیست و در عوض کار کردن  
 سرو صدا میکند مرد آرایشگر چون دید او سرو صدا راه انداخته  
 بپلیس تلفن کرد پلیسها هم رسیدند جوی مثل یک حیوان میخواست  
 از خودش دفاع کند او حرف حسابی سرش نمیشود آنها هم مجبور  
 شدند با چند تا مشت چانه اش را خورد کنند و بعد او را بزندان

## جدال بی هدف

انداختند من نمیدانم چوی به پزشک زندان چه گفته بود. نمیدانم فکن او شکسته بود و نمیتوانست درست حرف بزند و پزشک وقتی سخنانش را شنید گفت من هرگز یک آدم ماجرا جو را پانسان نمیکنم. از آن روزی به بعد جوی مثل دیوانه ها شده هر چه میگند به ضرر خودش است هر جا میرود زیادی حرف میزند اگر مثل آدم پیش کارفرما برود و بگوید من کارندارم و گرسنگام ممکن است با و کار بدنهند اما همیشه عوضی حرف میزند و ما هم نمیتوانیم او را بر سر راه بیاوریم.

جیم گفت چه آدم بدیختی است؟

ماک چهار تا از پاکتها را از جیب بیرون آورد که با خطهای گوناگون نوشته بودند و در آن حال میگفت:

جوی هیچ وقت نمیخواهد این زبان مار گزیده اش را به بندد ما مردمان بیچاره‌ای هستیم با دعوا و شلوغ بازی که به ما کار نمیدهدند باشکم گرسنه باید سربزیر انداخت و مثل یک آدم حسابی تن به کار دادهایتهمه ولگردان که نان برای خوردن ندارند و مجبورند دزدی کنند برای این است که حاضر بکار کردن نیستند درست است کما این روزهای برای اینکه تراکتور به میان آمد هر کار خیلی کم است اما اگر کسی برای کار کردن حاضر باشد از استقبال میگند. دیگر مثل او نیست تاکنون کسی او را کنک نزد و با او کاری ندارد و با این حال او هم

## جدال بی هدف

آدم نترسی است در همه دعواهای خودش را داخل میکندا م و قتی دید  
پلیسها مداخله کردند از پلیس احترام میکندو با آنها "آقا میگوید و  
اگر هم لازم شود در برابر شان زانو میزند اما جوی بنظرم منز ندارد.  
نمیدانم پدر و مادر او را چه طوری بزرگ کرده‌اند خودش میگوید  
همیشه برادران و خواهران را میزدم و توی منزل دعوا راه میانداختم  
چنین آدمی گمان نمیکنم روی خوشبختی به بیند .

آخرین صندوق پست در میدان لینکولن قرار داشت و قتی ماک  
آخرین پاکت را به پست انداخت هر دو وارد باع آن میدان شدند  
برگهای درختان در حال رسیدن بودند چند تا از نیمکتها اشغال -  
شده بود و چراگهای بزرگ در بالا آویخته بود و شکلها و سایه‌های  
سیاه روی زمین پخش میکرد در وسط باع مجسمه مردی رسیشو نصب شده  
بود جیم او را با انگشت نشان داد گفت :

من از این مجسمه‌ها خاطره بدی دارم یکروز که مردم جمع شده  
بودند روی پایه مجسمه‌ای بالا رفتم و یک پلیس که خیال میکرد من  
ولگرد هستم مثل حیوانی با مشت محکمی مرا بزمین انداخت راستی  
که مثل حیوان دست و پا میزدم حالا یادم میاید که آنروز مثل جوی  
عصبانی شدم آنقدر گیج شده بودم که تا دوسه روز آدمها را عوضی  
میدیدم و شکلها عجیبی جلو چشمانم دفیله میداد برای اینکه ضربه

---

## جدال بی هدف

---

محکمی به کلام زده بودند .

ماک مقابل نیمکتی ایستاد و روی آن نشست و گفت :

من این جریان را میدانم هاری داستانش را برای من تعریف کرد

به همین جهت است که میخواهی وارد حزب شوی ؟

جیم گفت خیر، وقتی در زندان بودم ما در یک سلول شن نفر بودیم و همه را همان روز برای ولگردی دستگیر کرده بودند ، یکی از آنها مکزیکی یکی سیاهپوست و یک یهودی و دو امریکائی بود، مادر باره اوضاع سیاسی صحبت میکردیم و بیشتر صحبتها از اوضاع زمانی بود که هیتلر فرانسرا اشغال کرده و چندتن از نویسندها مانند مارلوکس با سخنرانیهای خود میخواستند ازکشور خود دفاع کنند . من بیشتر از آنها کتاب خوانده بودم ،

جیم یکی از برگهای روی زمین را برداشت و آنرا بدور انگشتان خود لوله کرد و گفت :

در کشور ما هم همیشه برعلیه بعضی چیزها مبارزه میکردند مخصوصا در باره گرسنگی زیراجمعی از زارعین بی زمین وقتی تراکتور آمد آنها را از مردم عثمانی بیرون کردند و همه دسته جمعی هرجه داشتند فروختند و سوار کامیون اسقاطی شده بطرف کالیفرنیا سرازیر شدند ، اما چه بدختیها و در بدربیها کشیدند البته آنجا کار فراوان بود اما

## جدال بی هدف

برای اینهمه کارگر که هجوم کرده بودند کار حسابی نبود و آنها مجبور بودند با ۲۵ سنت در ساعت کار کنند تا زمان مزد تکافوی نان خالی یک خانواده را تمیکرد پدرم که با و حقوق کم میدادند با صاحب کارش دعوا میکرد اصلاً او آدم عصباً بود و از همان روز بود که این فکر در مغز من ایجاد شد که باید همیشه کنک بخوریم پدرم از حقوق خود مثل یک سگ هار دفاع میکرد چیزی نمیخواست جزاً یکه پولی با و بدهند که زندگی خانواده‌اش را بگردانند در این دعوا هاضر نمیدیدم. اما دست نمکشید و از شدت ناراحتی اعصاب با هر کس دعوا میکرفت حتی مادرم را که زن پارسائی بود و خانه را روی سیاست میگذراند با او هم دعوا میکرد و او را لگد میزداگرما هم حرفي میزدیم تکلیف معلوم بود اکنون می‌فهمی من چه جوان بدیختی هستم من عمرم را در یک دنیا ناامیدی گذراندم.

ما گفت میدانم می‌بینی اوضاع دنیا خراب شده و برای مردم روی زمین غذای کافی وجود ندارد شاید بیش از طیونها در این جهان در فقر و بدیختی و پا کرسنگی دست و پا میزنند.

جیم برگ درخت را بانگشت دیگرش لوله کرد و بعد از فکر زیاد

گفت:

مسئله دیگری در میان بود ما در یک کانون وحشت و خشم زندگی

## جدال بی هدف

میگردیم شعله ها، خشم و ناراحتی مانند دودی خفه کننده محیط  
خانه ما را فرا گرفته بود میدانی وقتی آدم با خوار و بار فروش با پادر  
و با کاسب کار همیشه در جنگ باشد دیگر اعصابی باقی نمیماند خشم  
و غصب سرتاس محیط خانواده را فرا گرفته بود و من کاری نمیتوانستم  
بکم .

ما که گفت ادامه بده زیورا من هنوز نظر ترا نمیدانم شاید خودت  
بدانی چه فکر میکنی .

جیم از جا حرکت کرد و کف دست خود را با برگ درخت خشک  
کرد و گفت :

اگون نظر خود را میگویم من در خانواده بدبختی بدنیا آمدم  
پدرم آدم عصبانی بودو همیشه مست میگرد و با مردم گلاویز میشده به  
طوریکه خواهرم از دست او فزارکرد و نمیدانم چه بر سرش آمده هر  
جا رفته برای خود یک زندگی درست میکند. در آن سلول که زندانی  
بودم پنج شش نفر مثل بدبخت ها دست و پا میزدند و به جرم دزدی ،  
و دعوا نمیدانم هر کدام حبس شده بودند اما آنها مثل من عصبانی  
نبودند مثل اینکه در حال طبیعی بودند و فکر نمیگردند که با دزدی  
وشلوق بازی نمیشود زندگی کرده هر کس باید بقدر توانائی خود را حفظ  
باکشند، اما آنها از این تیپ آدمهای بودند نمیزندگی خود را سالها با

## جدال بی هدف

ولگردی گذرانده بودند آنها با اربابها و قصابها و خواربار فروش‌ها عصبانی و دشمن نبودند معلوم است وقتی ما بدکان یک خواربار فروش می‌رویم با یاد پولی بدهیم تا او هم زندگی خود را بگذراند اگر مایل نداریم تقصیر آنها چیست ولی آنها از این عصبانی بودند برای چه در مزارع یا کارگاهها بآنها مزد کم میدهند آخر باید مزد به یک اندازه باشد که زندگی آدم بگذرد ساعتی سی سنت مزد که زندگی یک خانوده را نمی‌گذراند اما آنها علت این چیزها را نمیدانستند و ناراحت هم نبودند خیلی آرام بودند و به عقیده آنها زندان برای آنها بهتر بود زیرا الافل شام و نهارشان را میدادند ولی عقیده همه براین بود که یک روز صاحب مزرعه‌ها می‌فهمند که نباید بکارگر مزد کمتر داد باید قانونی وضع شود که مردم بیچاره بتوانند زندگی کنند اگر روزی کار فراوان شود همه اینها دست از دزدی بر میدارند و آرام می‌شوند. یکنفر را در آنجا دیدم که جمعی دزدان او را فریب داده و به راه‌های بد کشانده‌اندمتی معتاد هروئین شده بودند و هر چهدا شتند به باد هوا دادند.

او برای من داستانی را نقل کرد که راستی نزدیک بود شاخ در آورم یکی از ملیونرها که مرد بد اخلاقی بود دخترش را برای تحصیل به نیویورک فرستاد بعد به منشی شعبه کارخانه خود کلارک تلفن کرد

---

## جدال بی هدف

---

که بدیدن دخترش رفته و کارها بش را درست کند .  
 کلارک بدیدن هر میں دختر این میلیون رفت ه هر میں او را پذیرفت  
 و با او گفت پدرت بمن تلفن کرده که با شما تماس بگیرم .  
 هر میں اخمی کرد و در صندلی خود جا بجا شد و سری تکان داد  
 و گفت تو اسم او را پدر میگوئی او هفت‌تای شصت دلار برای من مقرری  
 تعیین کرده و من با این پول چه میتوانم بکنم .  
 کلارک گفت بسیار خوب، تو هر وقت پول خواستی بمن مراجعه  
 کن من به پدرت مینویسم که اجازه بدهد ببیشتر از این بتو مقرری  
 بدهم .  
 ماک گفت اینکه چیز تازه‌ای نیست هر کس بیشتر پولدار شود  
 خسیس تر میشود لابد خودش میلیونها برای خوشگذرانی خود خرج  
 بیکندا میکند اما برای دخترش هفت‌تای شصت دلار خرج میکند .  
 جیم سری تکان داد و گفت ما جرا باینجا ختم نشد گوش کن  
 چهداستان با مزه‌ای است، هر میں دختر زیبائی بود و ژست‌ها و حرکاتی  
 اشت که باعث تعجب کلارک شد و با او پیشنهاد کرد فردا شب در هتل  
 و ویل من با جمعی از دوستان دعوت دارم .

کلارک آدم باحتیاطی بود و پیش خود فکر کرد اگر بدعوت او  
 رود ممکن است به پدرش شکایت کند، بقول او را ب بش مثل سگ پارس

## جدال بی هدف

میکردوقتی پای تلفن ازواش نگتن صحبت میکرد مثل این بود که سگی  
دارد پارس میکند از این جهت دعوت هر مین را پذیرفت و قرار شد  
فردا ساعت هشت بعد از ظهر به آپارتمان هر مین رفته او را به کلوب  
هتل دوویل ببرد .

کلارک که آدم ساده‌ای بود را این دعوت حاضر شده هر مین رفقای  
خود را معرفی کردیکی ماکا اسپنسر مردی بلند قامت و هیکل مکزیکی‌ها  
راداشت از چشمانت شرارت میبارید مارک با ودست داد چند نفر دیگر  
را هر مین معرفی کرد و آن شب تا نیمه شب با آنها رقصید، دو سه بار  
هم با کلارک رقصید ساعت دو صبح وقتی هر مین را به آپارتمان خود  
رساند هر مین بقدرتی مست بود که قادر نبود سریعاً بایستد او را با طاقت  
رساند و پس از اینکه هر مین خوابش بردا آهسته از آپارتمان خارج شد  
و به منزل رفت .

آن شب کلارک تا صبح خوابش نبرده هزار خیال با خودش کرد و  
پیش خود گفت آیا بهتر نیست به پدرس گزارش بدhem؟اما باز از از ای باش  
ترسید و فکر کرد که ممکن است هر مین برای او اسباب زحمت تهیه  
کند .

چندبار بدیدن هر مین رفت یکی دو دفعه همان مارک که او را  
آدم خطرناکی میدانست در آنجا بود .

---

## جدال بی هدف

---

با اینکه هر مین باو گفته بود پدرش هفت‌تای شصت دلار برای او  
حواله می‌کندا ما هر مین خوب زندگی می‌کرد یک پالت‌توی پوست به قیمت  
چهار هزار دلار خریده بود و مهمنیها میداد و جمعی از رفقا را دعوت  
می‌کرد .

یک روز کلارک باو گفت تو این‌همه پول را از کجا بدست می‌اوری  
پدرت که بیش از شصت دلار پول نمی‌فرستد .

هر مین نگاهی عاشقانه باو کرد و یک‌دفعه در مقابل او بزانو در  
افتاد و گفت نمیدانی من گرفتار چه مردمانی شده‌ام آنها هروئین  
می‌فروشنده و یک‌دفعه هم مرا وادار کردند که بستمای از هروئین را به  
 محلی بفرستم و من از ترس قبول کردم .

ماک خنبد و گفت عجب داستان شیرینی است اینکه می‌گوییم  
سرمايه داران انسان مهربانی نیستند حق داشتم .

جیم گفت من هم همین عقیده را دارم ولی دلم بیخواهد کاری  
پیدا کنم و زندگی آرامی را بگذرانم .

ماک گفت خوب داستان هر مین بکجا رسید ؟

جیم آهی کشید و گفت :

داستان‌خیلی طولانی است می‌ترسم تو خسته بشوی آن را رها  
کنیم و بزندگی خودمان بپردازیم .

---

## جدال بی هدف

---

ماک گفت راست میگوئی اما میخواهم داستان هرمنین را تمام

کنی .

— این داستان طولانی است .

— باشدمایلی وقت داریم این داستان را تمام کن تابه سخنان

خود بررسیم .

جیم از جا برخاست و چند قدم راه رفت دست و روی خود را

شست و کنار ماک نشست و گفت :

هرمنین عاشق کلارک شده بود از او خواهش کرد که او را از دست

این اشخاص خطرناک نجات بدهد .

کلارک پرسید چه میتوانم بکنم ؟

هرمنین کمی در قیافه او دقیق شد و گفت ببینی از روز اول که

ترادیدم عاشق تو شدم بیا با هم به نقطه‌ای برویم و با هم زندگی

کنیم من پول زیاددارم میتوانیم با این پول در تمام نقاط جهان کردش

کنیم .

کلارک بفکر افتاد و گفت اگر من با تو بیایم پدرت آدم خطرناکی

است و مرا تسلیم دادگاه میکند .

هرمنین گفت تو از این چیزها واهمه نکن من پدرم را میشناسم

اگر بشنوش که مردم امام اهمیت نمیدهد، بعد از مرگ ما درم با رقصای

---

## جدال بی هدف

---

ازدواج نموده و شب و روز را با عیش و نوش میگذراند .  
 کلارک دیگر چیزی نگفت و از هر مین خدا حافظی کرد و به منزلش  
 رفت در حالیکه هم هر مین را دوست داشت و هم از پدرش میترسید  
 دو روز بعد هر مین با تلفن کرد و باعجله او را نزد خو خواست . کلارک  
 چاره‌ای نداشت و بدیدار او رفت آن شب را به گردش در خارج شهر  
 با او گذراند و وقتی به منزل برگشتند کلارک میخواست برود اما هر مین  
 دست او را گرفت و بداخل آپارتمان بردو باز هم بنای اتمام گذاشت  
 و با او گفت من عاشق تو شدم ام و از مارک و همدستان او ترسی ندارم  
 بعد از جا برخاست و یک دوربین فیلم برداری آورد و آنرا روی میز  
 گذاشت و گفت :

به بین من فیلم اعمال و کارهای مارک و رفقایش را در حین اعمال  
 حمل هروئین برداشتند هیچکدام خبر از این موضوع ندارند .  
 اما یکی از رفقایشان در سن این موضوع را میداند و قسم یاد کرده  
 که بوفقاًش چیزی نگوید زیرا او هم عاشق من است .  
 هر مین لحظه‌ای خاموش ماند؛ بعد سرش را بلند کرد و پرسید  
 آرمی را میشناسی ؟  
 کلارک گفت بلی آنجا کوهستان است مثل اینکه بالای کوه هتل  
 زیبائی دارد .

## جدال بی هدف

هرمین گفت درست است گوش کن چه میگویم من فردا صبح به آنجا میروم توکارهایت را سر و صورت بدء و روز هجدهم مارس باید پیش من بیائی و بعد تقویم را باز کرد و نگاهی به آن انداخت و گفت هجدهم مارس روز دوشنبه است یعنی هفت روز دیگر است تو دراین یک هفته بکارهایت رسیدگی کن روز دوشنبه هجدهم مارس ساعت هشت بعد از ظهر منتظرت هستم .

کلارک گفت ممکن است روز هجدهم مارس بدیدن تو ببایم ولی یک روز بیشتر در آنجا نمی‌مانم ،

هرمین در کنار کلارک نشست و دست بگردن او انداخت و گفت مشکرم اگر تو این کار را بکنی مرا از دست مارک اسپنسر نجات میدهی او آدم خطرناکی است نمیخواهم با تو بروم زیرا ممکن است جاسوسان او خبر بدھند که با تو آمد هم اما بیلاق آرمی جای خلوتی است و شیوه هم در آنجا با او گذراند هم بمن قول بدھ که خواهی آمد و دو مرتبه در مقابل کلارک زانو زمین زد و گفت بمن رحم کن من عاشق تو هستم اگر با من ببیائی آنها دست از من بر میدارند .

کلارک بعد از مدتی فکر گفت بسیار خوب و عده ما در آنجا بتو قول میدهم ببایم .

اما وقتی به منزل برمیگشت با خود تعهد نمود که آنجا نرود و

---

## جدال بی هدف

---

فردای آنروز بنظرش رسید به پدره‌های تلفن‌گندو ماجرا را بگوید .  
فرداصبح به نیویورک تلفن کرد اما دستها یش میلرزید و جرات نداشت  
این ماجرا را به پدرش بگوید کسی که جواب تلفن او را داد میس پیچر  
سکرتش بودو باو جواب داد آقای هلدر به مسافت رفت و یک ماه  
دیگر بر میگردد .

از او پرسید تو شماره تلفن او را نداری ؟  
نه من چیزی نمیدانم آقای هلدر هر وقت به مسافت می‌رود  
دستوری نمیدهد .

کلارک نا امید شد تلفن را روی میز گذاشت و آن شب را تا صبح  
خوابش نبرد و فردای آنروز باز هم تصمیم نداشت به بیلاق آرمی برود  
و با خود می‌گفت وقتی هر مین دانست من نمی‌روم به تنها‌ئی برمی‌گردد  
و تا آنروز پدرش از مسافت آمده و ماجرا را باوگزارش خواهم کرد .  
در این چند روز کلارک چون دیوانگان بود همه را فکر می‌کرد و  
می‌خواست تصمیم بگیرد اما عشقی که به هر مین داشت اورا از این خیال  
منصرف می‌ساخت و جرات هم نمی‌کرد به همکاران خود چیزی بگوید .  
روز ششم یعنی روز هجدهم مارس که با هر مین و عده گذاشته بود  
صبح زود کماز خواب برخاست تصمیمش عوض شده بود واین‌طور تصمیم  
گرفت که به وعده خود وفا کند و بدنبال هر مین برود، بک اتومبیل

## جدال بی هدف

شکاری داشت سوار آن شد و بی آنکه بدانند چه میکند براه افتاد وقت  
غروب ساعت هفت و نیم به بیلاق آرمی رسید در آنجا خانه ها و  
ساختمان زیادی نداشت فقط چند هتل در جاده بلفر دیده میشد و هتل  
آرمی در دامنه کوهی ساخته شده بود اطراف این کوهستان بسیار زیبا  
و چمن ها و درختان سر سبزی داشت.

کلارک مقابل یک هتل مسافرتی ایستاد جامه دانش را در اطاق  
هتل گذاشت و دستورداد برای او غذائی بیاورند در ضمن      غذای  
خود را که یک استیک خوش مزه‌ای بود صرف کرد. اتفاقاً در آن شب به  
علت سیلی که آمده بود مردم خانه ها را ترک کرده و رفته بودند.  
ساعت هشت فرار رسید باز هم در رفتن به نزد هر مین تردید داشت  
از هتل بیرون آمد و مدتی کنار درختان قدم زد هتل آرمی از دور  
مثل لکه سیاهی دیده میشد همه جا خاموش بود و هوا کم کم رو بد  
تاریکی میرفت یک دفعه چون دیوانگان سوار اتومبیل شکاری خود شد  
و جاده مقابل را پیش گرفت در حدود ساعت نه و نیم به پای کوهستان  
رسیده هیچکس را در آنجا ندید اتومبیل را دور از آبادی در محلی پارک  
کردواز جاده فرعی پیاده بطرف هتل رفت اما ما تعجب زیاد به خود  
میگفت اگر هر مین در آنجا منتظر من است برای چه اطاقهای منزل  
بیلاقی خاموش است؟

## جدال بی هدف

با خود گفت شاید هر مین خوابیده با تردید تمام از پله های که در کنار گوهستان دیده میشد بالا رفت و خود را به خانه بیلاقی رساند تمام اطاقها خاموش بود یکی از درها را فشار داد وارد سالنی شد که اشرف برود خانه بود اما هیچ چیز در این اطاق نبود با اطاق دیگر رفت تمام اطاقها و آشپزخانه را بازدید کرد جامه دان هر مین در یکی از اطاقها کنارتخت خواب دیده میشد اما هر مین آنجا نبود از این اطاق بیرون آمد ناگاه صدائی شنید بحیرت تمام ایستاد که محل صدا را بداند صدا از طرف یکی از اطاقهای کنار که بکوه چسبیده بود میامد با آنطرف رفت اما کسی را در آنجا ندید به همه طرف نگاه کرد کسی را ندید از خانه خارج شد بیست قدم دورتر از این خانه بیلاقی لبه گوهستان بطرف درهای سرازیر میشد .

وقتی میخواست بکنار کوه برود ناگهان یک روشنائی در اطاقها دید از آنجا برگشت اما هنوز چند قدم حرکت نکرده بود که دو مرتبه چراغ یکی از اطاقها روشن شد .

با خود گفت بدون تردید در این خانه کسی هست باید بروم به بینم چه خبر است .

اما وقتی دو مرتبه وارد خانه شد تاریکی همه جا را فرا گرفته بود و هیچ چیز را در آنجا نیافت بنظرش رسید این شخص هر که هست خود

---

## جدال بی هدف

---

را از من پنهان میکندا مابا تلف کردن یک ساعت از وقت خود نتوانست  
کسی را به بیند .

ناچار دو مرتبه از ساختمان بیرون آمده بکنار دره رفت هناریکی  
همه جا را فرا گرفته بود چراغ جیبی خود را روشن کرد و به دره  
عمیق نگاهی انداخت ناگهان از دیدن منظره‌ای عجیب بر جای خود  
خشک ماند .

سرازیری دره بسیار تند و در بیست قدمی خود لاشدای را دید  
و چند قدم آنطرفتر دوربین فیلم برداری هر مین توجهش را جلب  
کرد .

وحشتی سخت سراپای وجودش را فرا گرفت، به هر تلاشی بود  
از راه رو باریک کوهستان پائین رفت در آنجا جسد هر مین را دید که  
علوم شد از لبه کوه پرت شده و سرش بر اثر اصابت به سنگی متلاشی  
گردیده و مزده است خون زیادی از سرش بروی زمین پخش شده بود .  
وحشت و ترسی شدید سراپای بدنش را فرا گرفت و چون صدائی  
شنیده بود بفکرش رسید ممکن است همین مردی که صدایش را  
شنیده ام و چرا غرما دوبار روشن خاموش کرد هاست این مرد هر مین را بطرف  
دره پرت کرده است .

وضع آن جا بطوری بود که دیوار کوتاهی جلو دره ساخته بودند

## جدال بی هدف

و ممکن نیست هر مین پایش لغزیده و پرت شده باشد شاید کسی او را  
به دره پرت کرده است .

لحظه‌ای چند در حالیکه بدنش می‌لرزید همانجا مانده بعد بطرف  
دوربین فیلم برداری رفت و به یادش آمد که هر مین گفته بود من فیلم  
مارکا اسپنسور فقايش را برداشت عالم دوربین را برداشت تا فیلم را پیدا  
کند شاید باین وسیله قاتل او شناخته شود .

اما افسوس معلوم شد که هر مین قبل از اینکه پرت شود حلقه  
فیلم را از دوربین بیرون آورده است .

ناگهان خیال دیگری او را تکان داد و با خود گفت از کجا معلوم  
است همین صدائی که شنیده‌ام از مارک همان آدم خطربناک نباشد و  
او بعد از بیرون آوردن فیلم هر مین را به ته دره پرت کرده است .  
ماک گفت باید همین باشد او جریان را به پلیس اطلاع داده  
است .

— نه اینطور نیست کلارک ماجرا را اینطور تعریف کرد .

او می‌گفت من از دیدن این منظره وحشت کردم و میدانستم اگر  
به پلیس خبر بدهم چون کسی در آنجا نبود مرا بنام قاتل دستگیر  
می‌کردد نه ماک سری تکان داد و گفت درست است .

جیم گفت کلارک همین فکر را به موقع اجرا گذاشت دوربین را

## جدال بی هدف

بزمین انداخت و بالا رفت و با شتاب تمام خود را به اتومبیلش رساند  
دیگر بقدرتی وحشتزده شده بود که جرات نکرد دو مرتبه داخل خانه  
بیلاقی را بازرسی کندواینظور فکر کرد که کسی آمدن او را در اینجا  
نديده و میتواند با ماشین خود فرار کند.

وقتی به مقابل هتل سر راهی رسید جامه دانش را برداشت و  
بیست دلار بابت کرایه اطاق روی میز گذاشت و بدون اینکه کسی اورا  
به بیند دو مرتبه سوار ماشین خود شد و نزدیک ساعت چهار صبح  
به منزل رسید.

جیم لحظه‌ای ساكت ماند و سر بزیر انداخت و باز در دریایی  
فکر فرو رفت ماک هم که سکوت کرده بود شانه اش را تکان داد و پرسید  
چرا ساكت ماندی گلارک را به جرم کشن هرمن بازداشت کردند.  
ـ همینطور است اما جربانات دیگری بر او گذشت که حالا حوصله  
گفتن آنرا ندارم باشد برای بعد.

ماک گفت حق با تست باشد برای بعد اما مبن  
نگفتی که چه قصد داری و چگونه میخواهی زندگیت را بگذرانی.  
ـ من زندگی بیسو صدا را دوست دارم، من مدت‌ها گرسنگی  
کشیدم اما بکسی چیزی نگفتم چندی برای شستشوی کف اطاق‌هارفتم  
و با مزد کمی روزگار خود را گذراندم میدانی من خیلی چیزها میدانم

---

## جدال بی هدف

---

کتابهای زیاد خوانده‌ام تاریخ اقلابها و قصه‌های زندگی و مخصوصاً درباره این جهان بسیار چیزها خوانده‌ام انسان که بدنیا می‌اید نباید منتظر کامرانیها باشد اگر کامرانی هم وجود داشته باشد بدبهختیها نیز همراه او است من در زندان آنچه به بچه‌ها می‌گفتم خودشان میدانستند ما آنها به ولگردی عادت کرده بودند اگر من زندگی ساده و بدون دردسر داشته باشم بیشتر از آن استقبال می‌کنم میدانم داد و فریاد کردن فایده ندارد هر کاری باشد می‌کنم هر کس حاضر بکار کردن شد معلوم است می‌خواهد خود را خوشبخت کند.

ماک پرسید :

امروز کما یعنی نامه‌ها را تایپ کردی آیا ماشین کردن این نامه‌ها احساسات ترا تسلیکین داد؟

جیم که از جا برخاسته بود دومرتبه نشست و گفت :

البته این کار را با میل و رغبت انجام دادم شاید در یکی از این جاهای که نامه‌نوشتم بـما کار بدھند خودم هم نمیدانم برای چه از نوشتن این نامه‌ها خوشحال شدم برای من یک چیزی بود که مفهومی داشت آنچه تـا امروز کار کردم اینطور مـرا خوشحال نکرده بود.

— من آدم عجیبی هستم اگر کسی از من استفاده‌ای بکند رنج نمی‌کشم و عقیده‌دارم که همه انسانها باید یکدیگر را دوست بدارند

---

## جدال بی هدف

---

اما با این حال خود را قربانی سختیهای زندگی میدانم .  
 من عموای داشتم که فلاح بود با اینکه کسی بمن تکلیف نمیکرد .  
 هر روز به منزلش میرفتم دستش را میگرفتم و جایش را تمیز میکردم  
 بعدهر چه میخواست برای او میخربیدم، برای او آشپزی میکردم وقتی  
 دیگر با من کاری نداشت از آنجا بیرون میامدم .  
 ماک پاهایش را دراز کرد و دستها رابه جیب شلوار گذاشت و

گفت :

بسیار خوب ، تو آدم خوبی هستی اگر کار کردن ترا خوشحال  
 میکند و دیگر گله و شکایتی نداری من آرزوی خوشبختی برای تو  
 میکنم اگر علاقه داری کاری بکنی مثلًا چرخاندن دستگاهی را یاد  
 بگیری ببیست روز در ماه میتوانم بتو کار بدhem ولی اگر از کسانیکه  
 برای آنها کار میکنی نفرت بدل داشته باشی یقین بدان یک سنت  
 بتو نمیدهند .

جیم سینه‌اش را صاف کرد و گفت تو رئیس خوبی هستی برای  
 کسی کار میکنی ؟

— من نه رفقا را همیشه راهنمائی میکنم چه باید بکنند  
 ولی مجبورشان نمیکنم از من اطاعت کنندمن با صاحبان زمینهای  
 کشاورزی ارتباط دارم میتوانم برای هر کدام کاری پیدا کنم اما به

## جدال بی هدف

هیچیک از رفقا امر نمیدهم که هرچه مزد دادند قبول کنند این  
بسته به میل خودشان است تنها دستوری که با آنها میدهم درموقع  
انتخاب نمایندگان کشاورزی با آنها میگویم به چه کسانی رأی بدهند  
اگر یک وقت برای کم بودن مزد خواستند اعتراض کنند کمکشان  
نمیکنم اما با کار فرمایان صحبت میکنم و آنها گاهی از من حرف  
شنوی دارند .

جیم گفت درهحال معلوم است که تونفوذی روی کارگران و  
نمایندگان کشاورزی داری چیزی که از تو میخواهم این است که به  
من مأموریت بدهی به نزد کارگران بروم به حرفهایشان گوش بدهم  
اگر دردی دارند یا از یک جا دلخوری دارند بتوبگویم یا خودم  
کارشان را روپراه کنم .

ماک آهسته خنديد و گفت اتفاقاً منهم نظرم این است که وضع ترا  
روپراه کنم میدانم کمیته کشاورزان احتیاج بهیک ماشین نویس ماهر  
دارند باید این فکر بیخودی را از سرباز کنیم که اگر امریکا کمونیست  
شود خوبیخت میشودما خودمان با همین سیستم اقتصادی کمداریم  
بهتر از هر کشور پیش رفتهایم .

امریکا سیصد سال است تشکیل شده و با کار و کوشش خود را  
به مرتبه بهترین کشور کشاورزی و صنعتی در آورده این پیشرفت ها

---

## جدال بی هدف

---

در سایه سعی و کوشش بوده همه در مزارع کار کردند، روزی که این سرزین هیچ چیز نداشت همه با گاو آهن و گاریهای لکنی کار کردند، شهرهای خراب را بادکردند تا باین جاری سیدندهای چه همین سیاست را پیش نگیریم اگر در انتخابات شرکت کنیم و روسای نیکوکار وجودی برای ریاست جمهوری انتخاب کنیم روز بروز اوضاع اقتصادی مابهتر خواهد شد، روزی که کالیفرنیا بدست ما افتاد یک سرزین خرابکار بود، مهندسین و نمایندگان ما که به کالیفرنیا رفتند با عناصر خرابکار روبرو شدند اما آنقدر مقاومت کردند تا دشمنان را منکوب و فراری ساختند و امروز کالیفرنیا از بهترین استیت های امریکا است.

از سخن گفتن بازماندو بعد با حالتی جدی تر شروع به سخن

گفتن نمود و گفت :

من میدام کارگرانی که کار میخواهند بیشتر از کار موجود در زمینه کشاورزی است از این جهت صاحبان زمین در مقابل تقاضا کنندگان کار سخت گیری میکنند و وقتی میگویند ساعتی بیش از سی سنت نمیدهیم آنهایی که بیشتر گرسنهاند از راه ناجاری قبول میکنند و با همین مزد کم زندگی میکنند، وقتی کار در یک منطقه کم شد بجای دیگر میروند، میدانی تبلیغات زیاد هم خطرناک است وقتی صاحبان زمینها

## جدال بی هدف

برای انگور چینی و هلو چینی یا پر تقال چینی کار زیاگ ندارند تبلیغات  
چه فایده دارد آمایا باید آنها را واداریم که به تمام کارگران کار بدهند  
جنگ و دعوا هم فایده ندارد وقتی کسی داد و بیداد کرد یک شریف  
میاید و او را بدست پلیس میدهد این است که تمام این بیچارگان که  
گرسنه هستند چارمای ندارند جزا ینکه اطاعت کنند ما هرچه در شهر  
وکیله ها تلاش میکنیم نتیجهاش بکی است .

یک شب دستهای از امریکائیها از گروه لجیون که همه از کثرت  
نوشیدن ویسکی مست بودند سراز پا نمیشناختند بما حمله کردند  
و با ضربات مشت و لگد جمعی را زدند دو سه خانه را هم آتش زدند  
آنها مخالف این بودند که ما با صاحب مزرعه ها کنار میاییم .

اینها افرادی بودند که هر جا میرفتند راحتی و آراش را بهم  
میزدند اما تمام اینها از عهده کاری بر نیامدند و دیگر از آنروز به  
گروه تحت سرپرستی لجیون کاری ندادند شبها جمعی مست میشدند  
بوی الکل ازدهانشان بیرون میآمد و چون مست بودند در برابر کارگران  
شکست میخوردند نهاینده کارگران می گفت ما باین راضی نیستیم و احتیاج  
نداریم کسی از ماحمایت کند پلیسها هم دخالت کردند و همه را به  
زندان انداختند .

جیم گفت مثل اینکه تو از سربازان خوشت نمیاید .

## جدال بی هدف

— نه از آن قدیمی هاکه هیچ چیز سرشان نمیشود بدم میاید ،  
 من مسافرتی به فرانسه کردم پلیسها و سربازان آنها مردمانی نجیب  
 و سربراه بودند البته دوست بناشند کسی با آنها فرمان بدھد اما  
 رویمه رفتہ مردمان خوبی بودند .

**جیم همه چیز را بتومیگویم** من نمایندگی کارگرها را داشتم

وبکارهای شان رسیدگی میکردم اما یک شب این سربازان بسرم ریختند  
 و با ضربات چماق بسرم زدند که بیهوش شدم وقتی بیهوش شدم باز  
 هم بسر و رویم لگد زدن بعد منزل ما را آتش زدند فقط مادرم فرصتی  
 پیدا کرد و مرا بداخل حیاط کشید .

جیم پرسید برای چه ؟

صدای ماک خشک و کمی آمانه شدو گفت برای اینکه من نمایندگی  
 کارگران را داشتم و میدانست که اشتباها موکنک زده اند اما در آن  
 سرو صدا نمیتوانست سربازان را متلاعنه سازد، گناه من این بود که به  
 نفع کارگران حرف زدمو گفته بودم آنها گرسنه اند باید مزد شان را  
 اضافه کنید .

از جابرخاست و گفت :

جیم به خانه بروم بایستی ظرفها را بشوئیم من هیچ وقت دلم

---

## جدال بی هدف

---

نمیخواهد این جریانات ناساعدرا به یاد بیاورم فقط یک دستم شکته  
و نمیتوانم آنرا زیاد حرکت بدهم درد این دست گاهی مرا دیوانه  
میکند .

آهسته از خیابانها رد شدند در بعضی جاها مردان روی نیمکت‌ها  
نشسته پاها یشان را دراز کرده بودند اما برای اینکه راه عبور را باز  
کنند پاها یشان را عقب میکشیدند .

جیم با وگفت ماک اگر تو یک روز فقط یک کلام بمن بگوئی حاضرم  
به نفایندگی کارگران آنجا بروم .

— بسیار خوب من حرفی ندارم اما باید به درد دل کارگرها رسیده  
هر کدام بد بختیهای دارند خانواده هایی هستند مرکب ازدوازده  
بچه کوچک و بزرگ و مزدی که میگیرند نمیتوانند شکمشان را سیر کند  
گاهی ذرت های نرسیده را میجوشانند و میخورند میدانم تو پسرخوبی  
هستی و خیلی خوشحالم از اینکه با ما هستی .

## فصل سوم

جیم همیشه کارش این بود که در زیر روشناشی ضعیف یکلام پ  
که به سقف آویخته بود کار کندوماشین تحریر او پشت سر هم صدا  
میکرد و گاهی هم روپیش را بطرف در بر میگرداند . صدای خرخر  
تراموای از فاصله نزدیک و صدای پاهای مردم در پیاده روها سکوت  
وحشتنازی اطاق را می شکست جیم نگاهی به چرا غشب که آنرا بدیوار  
کوبیده بودند انداخت ، بعد از جا برخاست و به آشپزخانه  
رفت و قاشقی را که توی دیگ خوراک بود کمی چرخاند بعد فتیله  
چرا غ نفتی را پائین آورد بطوریکه سایه های کوچکی روی دیوار  
میانداخت .

## جدال بی هدف

وقتی با اتفاقش بر می‌گشت صدای پاهاهی تندي را از خیابان شنیده

دیک ناگهان با سرعت وارد اطاق شد و پرسید :

ماک هنوز نیامده است ؟

— نه جوی هم نیامده است آیا توانستی بولی بدست بیاوری ؟

— چرا بیست دلار بدست آوردم .

— تو خیلی ناراحت و عصبانی بنظر می‌آیی چرا ناراحتی ما

بقدر یک ماه خوردنی داریم شاید ماک برای خریدن تمبر پست رفته

این کار او است متصل کارهای نوشتنی می‌گیردو منهم آنرا تایپ می‌کنم .

دیک گفت گمان می‌کنم صدای پای او را می‌شنوم .

— باید او باشد یا جوی .

— نه این جوی نیست .

در باز شد و ماک وارد شد و فریاد کشید .

سلام جیم ، سلام دیک آیا توانستی از نماینده کمیته کشاورزی

بولی بگیری ؟

— بله بیست دلار گرفتم .

آفرین دیک .

دیک گفت ماک حرف بزن آیا جوی بازهم با کسی دعوا راه

انداخته است ؟

## جدال بی هدف

— نه من خبری ندارم .

— اما شنیدم در کوچه داد و فریاد میکرد و مست بازی در آورده

بود یک پلیس خواست او را دستگیر کند اما جوی میگفت من کاری  
نکردم ام جز اینکه یک ماماست بیکارم و پولی برای زندگی ندارم  
ازاو این حرفها را نشینندند و فعلا در پست کلانتری با بدنه خونین  
بازداشت است .

او مرتب فریاد میکشد و میگوید من گناهی ندارم مرا مرخص

کنید .

ماک گفت میدانی او همیشه عصبانی است و بیخودی فریاد  
میکشد امروز صبح هم خیلی عصبانی و ناراحت بود در کارگاه آهنگری  
برای او کاری پیدا کردم اما چون مزدش کم بود حاضر نشد کارکند  
فردا میروم به بینم چه میشود کارهای زیاد دارم به یکی از باجههای  
تلفن برو به جورج کام خبر بده شماره اش ۴۲۱۱ است با و جریان را  
بگو و شرح بده فراموش نکن که بگوئی جوی را بی جهت کرفته‌اند به  
پست بروند و بگوید جوی و کیل مدافعت و کار میکند او مرد ولگردی  
نیست او سابقهای بدی در آنجا دارد چندین بار با مردم کتک کاری  
کرده و هر دفعه اورا به قید تعهد آزاد کرده‌اند ده بیست بار هم به  
حزم دزدی دستگیر شده اصلا او آدم آرامی نیست من از این کارها

---

## جدال بی هدف

---

خوش نمی‌آید به جرج بگو اگر نتوانست آزادش کند با آنها بگوید کما و همیشه مست است و نمی‌فهمد چه می‌کند.

خاموش ماند و بعد از چند لحظه سکوت گفت اگر از او آزمایش کنند ممکن است در تیمارستان روانی او را بستری کنند بد جرج بگو کاری بکند که جوی ساکت بماند و داد و فریاد نکند بعد از آن باید بفکر پولی باشی که احیاناً اگر جریمه‌اش کردند بتوا نداز زندان آزاد شود.

دیک پرسید نمی‌توانم بعد از صرف غذا بدنیال این کار بروم؟  
— آه نه باید فوراً به جورج تلفن کنی‌ده دلار را بمن بده قرار است فردا با جیم به دره تورکاس برویم وقتی به جورج اطلاع دادی می‌توانی برای صرف شام ببیا بی بعداز آن برای فراهم کردن وجه جریمه احتمالی نزد نماینده میروی اما گمان می‌کنم که جورج بتواند او را خلاص کند.

دیک یک اوکی بلندی گفت و خارج شد و ماک رو بطرف جیم گرداند و گفت جوی آخر کاری بدست خود میدهید من در زندگی فهمیده‌ام که بی‌جهت عصبانی شدن سودی ندارد انسان باید معقولانه فکر کند گمان می‌کنم اگر کاری داشته باشد آرام تر می‌شود او سایقاً وکیل مدافع بود و کارش بالا کرفت اما چون با قاضی‌ها هم درافتاد

---

## جدال بی هدف

---

پروانه و کالتش را الغو کردند .

جیم نامه ها را که تایب کرده بود روی میز دسته گرد و گفت سه تا بیشتر نامه باقی نمانده . راستی کجا بود که گفتی باید برویم ؟

— بدله تو را کس در آنجا هزاران جریب زمین پراز درختهای سیب است حاصل آنجا خیلی خوب است مردم از این کمیته به کمیته دیگر میروند که قسمتی از آنرا اجاره کنند سیب چینی در این ناحیه فراوان است ثاید بیش از دو هزار درخت سیب باشد صاحبان این درختان آدمهای طفا عی هستند و در کمیته خود اینطور تصمیم گرفته اند که مزدها را پائین بیاورند اگر این کار را بکنند کارگران راضی نیستند اگر ما بتوانیم صاحبان این درختها را راضی کنیم خدمت بزرگی به کارگران کرده ایم و از آنجا تا مزارع پنهان چینی هزاران کارگر کار میکنند .

ساخت ماند و گفت مثل اینکه خوراک حاضر شده است .

جیم گفت بلی همین ساعت آماده میکنم .

جیم از جابرخاست و بطراف آشپزخانه رفت و با دو ظرف تقریباً پراز جوشانده که بخار از آن بر میخاست بازگشت این سوب از مقداری زیادی سیب زمینی و گوشت و زردک و سبزیجات درست شده بود .

---

## جدال بی هدف

---

ماک ظرف سوب را روی میز گذاشت فاشقی از آنرا چشیده و گفت.

خدایا این چقدر داغ است، گوش کن جیم من همیشه سعی داشتم آدمهای ناباب و خطرناک را به حوزه های کارگران نفرستم آنها بجای اینکه آرامش را برقرار کنند کارگران را تحریک میکنند همیشه با این اشتباه کاریها باعث زحمت کارگران میشوند کارگران فقیرهیچ چیز نمیخواهند جر آرامش و اینکه همیشه با آنها کار بدهند تو شنیدهای که بعضیها تاکتیک درستی ندارند و این کارها هیچ فایده ندارد من آرزو میکنم که همیشه یک دنیای آرامی داشته باشیم از شنیدن نام جنگ لرزه بر آدم میافتد از آنهمه جنگها که کردماند چه سودی برده اند و در پایان جنگ وقتی حساب میکنند اینهمه دلاری که برای جنگ مصرف شده اگر آنرا برای بهبود وضع زندگی مردم مصرف نمایند دنیائی چون بهشت خواهیم داشت.

در روزگار پیشین که مالکیت وجود نداشت هرگروهی قطعه زمینی را کشاورزی میکردند و گرد هم چون برادر زندگی خود را میگذراندند.

هیچ وقت جنگ و دعواهی نبود چون همه جا زمینی برای کاشتن وجود داشت وقتی این تمدن چهره گشود راحتیها و آسایش از مردم

---

## جدال بی هدف

---

گرفته شد زان ژاک روسو عقیده داشت که یک روز مردم بسوی طبیعت  
بر میگردند و آزادی و کامرانی خود را بدست میاورند اکنون من هم بتو  
یاد میدهم که چگونه میتوانی به کارگران کمک کنی باید آنها بدانند  
که در مقابل کار مزد میگیرند و اگر اشکالی داشتند باید به نماینده  
خود بگویند تا رفع اشکال شود و بعدها توهمند میتوانی پوش مراد ببال  
کنی این کار مثل این میماند که انسان باید سگ شکارچی را در شکار  
با اختیار خود بگیرد و اگر بیشتر کتاب بخوانی بد و خوب دنیا را خواهی  
فهمید ، تو تا کنون به دره تورگاس رفته‌ای ؟

جیم سیب زمینی داع خود را فوت میکرد تا خنک شود ، بعد از

بلند کرد و گفت :

من اصلاً نمیدانم آنجا کجا است من در زندگی خود بیش از چهار  
پنج مرتبه بیرون نرفتم و در حالیکه چشمانش از شادی برق میزد  
افزود از تو خیلی ممنون میشوم اگر مرا باین قسمتها ببری .

ما گفت هر وقت برای کارگران اشکالی پیش میاید خیلی ناراحت  
میشوم وقتی پیش میاید در یک منطقه کار کم میشود کارگران باید از  
آنجا با شکم گرسنه بجای دیگر کوچ کنند و اگر در آنجا هم کار نباشد  
علوم استوضع خانواده شان بکجا میرسد و صاحبان زمینها هم همه  
با هم رابطه دارند هر مزدی را که میدهند در جای دیگر از آن بالاتر

## جدال بی هدف

نمیرود .

جیم که مشغول خوردن سوپ خود بود پرسید :

ما چه میتوانیم بکنیم، یکوقت کارگران خودشان صاحب زمین  
بودند در آنجا حمت میکشیدند و چیزی بخورو نمیر فراهم میکردند  
اما اکنون که از خودشان زمین ندارند باید مردور صاحبان زمین باشند،  
بعضی از زمینها هم هست که اساسا در آن کشت نمیشود و زمینها  
را خالی گذاشتند و اجازه نمیدهدند که کسی دیگر در آنجا کار کند حالا  
ما در مقابل این پیش آمد़ها چه میتوانیم بکنیم .

ماک با دقت تمام باونگاهی انداخت و میدید که او کمی عصبانی  
است شروع به خندهیدن نمود و گفت :

جیم من هم نمیدانم چه میشود کرد و این قبیل مسوارد و  
نظریات ما به هیچ درد نمیخورد باید آنچه میتوانیم سعی کنیم با کارگران  
خوشرفتاری کنند باصطلاح معروف خوش یک سر دارد با باید کارگران  
با این مزد کم راضی باشند یا اینکه صاحبان زمین رفتار خود را عوض  
کنند .

ماک پرسید باز هم غذا داریم من باز گرسنگم ،  
جیم از جا بلند شد و بطرف آشیزخانه رفت تا بشقات را پر  
کند و زود برگشت و گفت :

## جدال بی هدف

این است ماک .

ماک در حال خوردن سبب زمینها میگفت

دره سور گاس پر از باغهای درخت سبب است که همه آن تعلق  
به صاحبان گردن کلفت دارد، در بعضی قسمتها خورده مالکین زندگی  
میکنند که کاری از دستشان بر نمایند و بقدر سدجوع خود چیزی در  
میاورند ولی تعداد آن خیلی کم است وقتی میخواهند سببها را بچینند  
این کار را کارگران دوره گرد انجام میدهند و آنها بطور دسته جمعی  
به کمیته جنوب مراجعه میکنند و کاری با آنها میدهند، در مزارع پند  
خیلی کار وجود دارد اگر پنجه چینی یک محل تمام شود به کشتزارهای  
مجاوار میروند .

یک چیز دیگر هست «صاحبان مزارع پنجه کاری صبر میکنند تا  
کارگران بیکار زیاد شوند تا بتوانند آنها مزدکمتری بدنهند» وقتی این  
کارگران باین نقطه میرسند یکشاھی پول ندارند و تمام پول آنها به  
هر یکی مسافرت معرف شده است ، در این وقت است که صاحبان زمین  
مزدها را کم میکنند کارگران بیچاره و عصبانی و ناراحت میشوند ولی  
چه میتوانند بکنند باستی به هر ترتیب شده چیزی برای خوردن  
داشته باشند .

حیم به طرف خوراک خود نگاه میکرد و قاشق را میگرداند و

## جدال بی هدف

قطعات سیب زمینی ها را جابجا میکرد بعد سر بلند کرد و پرسید:  
 ما چه میتوانیم بگنیم اگر کارگران اعتصاب هم بگنند فایده های  
 ندارد برای اینکه میدانند در همان وقت عده دیگر از راه رسیده و به  
 مزد کمتری حاضرند انجام وظیفه کنند.

ماک گفت همین است که تو میگوئی گاهی اعتصاب بضرشان  
 تمام میشود من همیشه توصیه میکنم که با مالکین دولتانه کنار بیایند  
 ماک تأثیرگذاری کرد بعد از آن گفت:

وقتی هم به کمیته مراجعت کنند آنها را بجای دیگر میفرستند  
 کارگران که مزد زیاد نمیخواهند بقدرتی باشد که بتوانند خانواده خود  
 را اداره کنند چند سنت اضافی برای این بیچارگان کافی است  
 اگر هم بخواهند اعتصاب کنند مأمورین جلو شان را میگیرند و با آنها  
 میگویند اگر حاضرید با این مزد کار کنید حرفی نیست اگر هم  
 نمیخواهید میتوانید بجای دیگر بروید ما به کارگران اینطور راهنمائی  
 میکنیم که اگر باگفتگو بتوانند کارشان را حل کنند بهتر است وقتی  
 همه باهم متحد باشند صاحبان مجبور میشوند میزان مزد را باز بالا  
 ببرند.

جیم گفت بنظرم اینطور میرسد، با این ترتیب مالکین حاضر  
 میشوند مزدها را زیاد کنند.

## جدال بی هدف

— همیشه اینطور نیست آنها میدانند که کارگر زیاد است و هرگز  
تسلیم نمیشوند وقتی کار به اعتراض بکشد نمایندگان شریف آنها  
را در یکجا جمع میکنند، میدانی چه واقع میشود؟ اگر پیشنهاد شریفها  
را قبول نکنند پلیسها و <sup>ما</sup>مورین آنها را متفرق میسازند که بجای دیگر  
مرا جده کنند و حیچوقت نمیگذارند کار بدعوا بکشد .

ماک که قدم مبیزد دو مرتبه بجای خود نشست .

بعد گفت میدانید ما چه میتوانیم بکنیم، کار ما این است که با  
کارگران صحبت کنیم و آنها گوشیم با مزدکم بسازید و بهتر کار کنید  
شاید خودشان مزدهارا اضافه کنند اگر شما کارتان را رها کنید میدانید  
هزاران کارگر بیکار جای شما را میگیرد .

جیم سرش را بطرف سینه خم کرده و به فکر فرو رفته بود و گاهی  
از شدت ناراحتی دستها را بگلوی خود میمالید .

ماک گفت تو هنوز خیلی چیزها را نمیدانی وقتی کارکم است  
با یستی ساخت از کجا معلوم است که فردا طور دیگر نشود جیم باید  
در هر کاری فکر کرد و بی جهت و بدون فکر نباید دست بکاری زد  
اگر اقتصاد کشور بالا برود این بازیها خود به خود از بین میرود .  
در چند سال پیش کارآنقدری فراوان بود که کارگر پیدا نمیشد  
و نمایندگان برای جمع کردن کارگرها باینطرف و آنطرف میرفتنداما

---

## جدال بی هدف

---

حالا تراکتور روی کار آمده بسیاری از کارها را تراکتور این قطعه آهن  
انجام میدهد و بسیاری از کارگران بجای اینکه به مزارع بروند به  
کارگاههای صنعتی روآورده‌اندو معلوم است اگر این کار ادامه پیدا  
کند روزی فراغتی در رسید که کارگاههای صنعتی هم پرمیشود .  
من نمیدانم دنیا بکجا میخواهد بر سر دولی در هر حال باید  
تاسیستی برای کار ایجاد شود تا این بحرانها تمام شود .

بعد از آن گفت :

تو بیل یا سکله یا زای این چیزها نداری ؟  
— نه من چیزی ندارم .

— باید از یک جا این چیزها را بخریم، دوست من ترا برای سبب  
چیزی میفرستم و خوش و راحت میتوانی زندگی کنی چون نمیدانم  
بهترین ایدآل توکار کردن و زندگی آرام است و از طرف کمیته‌ای که  
ترا با آنها میفرستند ده ساعت در روز کار میکنی من هم مایل‌در یکجا  
کاری پیدا کنم جیم گفت :

از لطف تو متشکرم پدرم همیشه با مردم دعوا داشت و همیشه  
هم شکست میخورد از آن روز بود که دانستم انسان باید کار کند و از  
جنگ و کریز فاصله بگیرد .

## فصل چهارم

وقتی جیم با تفاق ماک به ایستگاه راه آهن رسیدند تازه‌آفتاب  
از پشت کوه‌ها طلوع کرده بود، در آنجا هم گاراژی بزرگ بود که  
با زگانان کالاهای خود را بوسیله کامیونهای بزرگ یاراه آهن باری  
حمل میکردند.

ماک میگفت یک قطار بازگانی ساعت هفت و نیم حرکت میکند  
باید خود را با آن برسانیم.

از حیاط بزرگی گذشته و بطرف در خروجی انبار برای افتاده در  
آنجا تمام خطوط بهیک نقطه متراکز میشد.

جیم پرسید آیا باید پیاده برویم؟

— اگر هم برویم کار مشکلی نیست تو زاین کارها نکرده و سختی

---

## جدال بی هدف

---

ندیده‌ای .

جیم سعی میکرد تقدمهای بلندبردارد تا نشان بدهد میتواند  
راه برود اما هرچه جست و خیز میکرد نمیتوانست خود را به ماک  
برساند بعد آهسته گفت :

ماک راست میگوی من این پیاده روی ها را نکرده‌ام تمام این  
کارها برای من تازه است .

ماک گفت هر کاری بر اثر تمرین آسان میشود وقتی به کمپانی  
میرسم همه مرا با چشم بسته راه میدهند یکوقت که سوار قطار بودم  
در حالیکه قطار حرکت میکرد آنها هم در راهروها پشت سر هم راه  
میرفتند .

یک انبار بزرگ آب در وسط جاده دیده میشد که اگر شیرش را  
باز میکردد آب جاری میشد و فقط در آنجا یک خط آهن کهنه دیده  
میشد ،

ماک گفت همینجا بنشینیم گمان نمیکنم قطار خیلی دیر کندا  
نیم ساعت دیگر میرسد .

در این حال سوت بلندلوكوموتیو بکوش رسید و صدای تقویت  
چرخها بگوش میرسید و بخار و دود لوكوموتیو در همه جا پخش شده  
بود، در همین حال چند نفر از گودالی سر درآوردند گویا برای

## جدال بی هدف

استراحت در آن گودال دراز کشیده بودند .

ماک که با نهانگاه میکرد گفت می بینی که مانتهای تیستیم .

قطار بزرگ آهسته جلو میامدواگن های سرخ درسته بود و اگن  
های زرد مخصوص حمل بار بود ، قطار کمی تندتر از یک پیاده جلو میامدو  
راننده لوکوموتیو اشاره ای به مردان پیاده جلو جاده نمود و فریاد  
کشید :

شما میخواهید به پیک نیک بروید ؟

و برای شوخی یا سربسرگذاشت آنها دود آبی رنگی را بطرف  
آنها فرستاد ابتدا کمی تند رفت بعد متوقف شد

ماک گفت زود باشیم اگر لحظه ای توقف کنیم وقت میگذرد .

جیم خود را بطرف رکاب آهنسی پرت کرد و به در فشار آورد و  
ماک هم حرکتی کرد و پایش را روی لبه قطار گذاشت خود را بالا کشید  
و بالاخره در کنار قطار بی حرکت ماند بعد خود را کنار کشید تا جیم  
هم بالا بیاید اطافک کوچک پر از برگ های کاغذ و بعضی خورده ریزها  
بود و ماک با اپای خود این زباله ها را بکناری جمع کرد .

جیم میگفت لااقل از اینها برای بالش میتوانیم استفاده کنیم .

قبل از اینکه جیم فرصت کند کاغذها را جمع کند سری از  
بالای سرشان ظاهر شد یکی به پائین پرید بعد دو نفر دیگر از بالا

---

## جدال بی هدف

---

بروی رکاب پریدند یکی ازاین مردها نگاهی بداخل قطار و خورده کاغذها انداخت بعد بطرف ماک پیش آمد .

او پرسید تو همه را برداشتی ؟

— چه چیز را برداشتم .

— مقصودم خورده کاغذها است .

ماک تبسمی کرد و گفت ما دیگر نمیدانستیم اینجا مشتریها دیگری هم دارد .

بعد از جا برخاست و گفت بگیر اینها هم قسمت تو .

آن مرد لحظه‌ای با دهان بسته ماند بعد خم شدو تو خورده کاغذها را برداشت ماک دستی بشانه اش زد و گفت :

نه همه را سرجایش بگذار اگر بخواهی قلدری کنی کار پیش نمیرود .

آن مرد کاغذها را بزمین ریخت و گفت تو فکر میکنی که میتوانی با من سر بر بگذاری .

ماک دو قدم عقب رفت و دستها را آماده نگاهداشت بعد از

او پرسید تو هرگز به کلوب روزانه رفته ای ؟

— بله مقصودت چیست ؟

— دروغ میگوئی اگر با آنجا رفته بودی میدانستی من کیستم و

---

## جدال بی هدف

---

از من کناره میگرفتی .

اثری از ترس و وحشت در قیافه آن مرد پدید شد و باحالی  
تردید آمیز آن دو نفر که پشت سرش آمد و بودندگاهی کرد یکی از  
آنها پشت خود را با آنها کرده و بیابان رانگاه میگرد و دیگری پیشانی اش  
رامیمالید و بادقت تمام نگاه میگرد به بیند پایان این مباحثه بکجا  
میرسد در این وقت آن مرد اولی سرش را بلند کرد و گفت :  
من در بی دعوا و جنجال نیستم فقط کمی کاغذ خواستم که لابلاق  
روی آن بنوشیم .

ماک آرام شد و گفت این شد حرف حسابی میتوانی از کاغذها  
برداری اما باید کمی هم برای ما بگذاری .

آن مرد مشتی از کاغذها را برداشت ،  
ماک گفت نه میتوانی بیشتر برداری ،  
— آخر ما راه خیلی دور نمیرویم .

بعد او نزدیک در نشست زانوانش را جمع کرد و چانهاش را روی  
سینه گذاشت و بفکر فرو رفت .

میله را کشیده و لحظه به لحظه بر سرعت قطار افزوده میشد  
و واگن چوبی مثل یک جعبه خالی تکانهای شدید میخورد .  
جیماز جا برخاست و در اتفاق انبار را گشود که آفتاب داخل

---

## جدال بی هدف

---

شود بعد در لبه واگن نشست و پاها یشرا آویخت و در حال نگاه کردن  
میدید که نور آفتاب از زیر پاها یش میگردید اما حالتی گیج زده پیدا  
کرد بعد سرشارا بالا گرفت و نظری به خانه‌ها و آلونک‌های بین راه  
انداخت.

هوا کمی سرد بود و زش باد بصورتها شلاق میزد و دودهای  
لوکوموتیو هوای آنجا را آلوده و کثیف میساخت.

چند دقیقه بعد مک هم بکار او آمد و با او گفت مراقب باشیه  
زمین نیفتی من یکوقت که سوار قطار بود مردی را دیدم همین کار  
را میکرد و ناگهان تکان شدید قطار از سر او را بزمین پرت کرد.  
جیم بالائی خود را بر روی خود کشید و زمین را با چند آلونک  
که در آنجا بر پا شده بود نشان داد و پرسید:

آیا به نقطه‌ای که میرویم مثل اینجا قشنگ و با صفا است؟ نگاه  
کنید تمام خانه‌ها در بین درختان سر سبز پنهان شده است.

ماک گفت:

خیلی از اینجایی‌باتراست این درختها را که میبینیم درخت سیب  
نیست اما آنجا هزاران هکتار درخت سیب خواهی دید و اکنون تمام  
درختان پوشیده‌ماز میوه‌است وقتی خوب نگاه کنی شاخه‌ها از سنگینی  
موها خم شده است.

---

## جدال بی هدف

---

جیم گفت نمیدانم چرا من تا کنون به صحراء نیامده بودم برای  
کسی که بجایی نرفته مشاهده این زیبائیها خیلی جالب است .  
وقتی بچه بودم یکی از سوییته های تربیتی بطور پیک نیکما  
را به خارج شهر برد عده ما پانصدنفر بود که در کامیونهای بزرگ  
نشسته بودیم در آنجا درختان بزرگی دیده میشد یادم میاید از یکی  
از درختها بالا رفتم و تابعداز ظهر آنجا ماندم بقدرتی از این محل  
خوش آمده بود که قصد کردم در فرصت مناسب به صحراء بروم زیرا  
من طبیعت را دوست دارم اما تا امروز فرصت این کارها بدست نیامده ،  
ماک گفت از اینجا بلنده شواید در را به بنده نزدیک است به  
ویلسون بر سیم نباید کاری کنیم که بدست نگاهبانان بین راه بیفتدیم .  
با هم در واگن را بستند ناگهان تمام قسمت قطار در تاریکی  
سختی فرو رفت و اطافکهم مثل یک جعبه خالی تکان میخورد و  
هنگامیکه از شهر میگذشتند صدای تقویتی چرخها کمی آرامتر شده  
بود و آن سه مرد ناشناس هم از جا برخاستند .  
آن مودی که با ماک صحبت میکرد گفت باید اینجا بپیاده شویم .  
با پای خود در را باز کرد و آن دو مرد دیگر که همراهش بودند  
بر زمین پریدند یکی از آنهاروی خود را بطرف ماک گرداند و گفت  
امیدوارم که از من دلخور نشده باشی ،

---

## جدال بی هدف

---

— برای چه دلخورشوم او هم بعداز گفتن این حرف بزمیں

پرید .

ماک گفت اینها چقدر ناشی هستند فکر نمیکنند که ممکن است

سر و گردنشان خورد شود .

ماک شروع به خندهیدن نمود و در را بست قطار تا چند دقیقه  
آرام بحرکت در آمد بعد صدای تدقیق چرخها زیادتر شد ماک هم  
در را گشود و در کنارسکونشست و گفت تا کنون که خوب پیش رفته ایم .

جیم پرسید راستی تو از بوکسورهای کار کرده نیستی ؟

— نه اینطور نیست آن مرد خودش فهمید من چه میخواهم  
بگوییم ، او فکر میکرد که من از او میترسم که کمی از کاغذها را در  
اختیارش گذاشت . البته همیشه اینطور نیست اما وقتی با یکنفر روبرو  
شدی که دیدی میخواهد زور بازویش را نشان بدهد باستی جلو و  
خودت را نشان بدهی ، میدانی این دنیا ضعیف کشن است اگر قدرت  
نشان ندهی کاروبارت خراب میشود .

بعد رویش را بطرف جیم گرداند با خنده گفت نمیدانم چطور  
است وقتی با توحیر میزنم مثل این است که دریک میتینگ دارم  
سخنرانی میکنم توهیج چیز نمیدانی و باید بسیاری از چیزها را که  
لازمه زندگی است بدانی .

---

## جدال بی هدف

---

جیم گفت اتفاقا وقتی سخنان ترا میشنوم لذت میبرم تو برای  
من مثل یک معلم یا رهبر هستی ،  
— باید هم اینطور باشد وقتی به ویسوار رسیدیم باید از این  
قطار بیاده شویم و به قطاری که بطرف شرق میرود سوار شویم هنوز  
بقدر صد کیلومتر راه داریم اگر شانس یاری کند در اوائل شب به  
نورکاس خواهیم رسید .

از جیب خود کیسه تونونی را بیرون آورد و یک سیگار بیچد ،  
در آنوقت کمی خود را بداخل طاقد کشانده بودکه از وزش باد  
محفوظ بماند .

جیم تو سیگار میکشی ؟

— نه متشرکم .

— راستی که تو پسر باکی هستی آیا زنی را دوست نداری ؟  
— نه در آن پیش ها که کمی سست بودم به منزلی صرفتم شابد  
باور نکنی ماک ، اما من عادت عجیبی دارم وقتی زنها را می بینم  
ترسم میگیرد .

زنیها بطور کلی حادثه جو هستند در هر جا که قدم بگذارند  
شروع شوری بپا میکنند من همیشه از زن میترسیدم که مبادا بدامشان  
بیفتم .

---

## جدال بی هدف

---

— لابد زنهای خیلی خوشگل را دوست داری و از آنها میترسی؟

— نه من تمام رفاقت‌ای را میدیدم که خود را بدم زنهای میانداختند و

همیشه میخواستند با دختران عشق‌بازی کنند ولی برای آنها هیچ

بیش‌آمدی نمی‌شد کنار دیوار یا دربیته زارها با زندانها و رمروزه

و دنیا را همانطور که هست می‌بینند اما ناچشم را بررسیگرداندی

آبستن می‌تندند.

ولی من نمیخواستم مثل پدرم بدبخت بشوم پدرم مادرم بدبخت‌ها

کشیدند و دربک اطاق خالی جان سپردند خدا میداند که من آدم

جاه طلبی نیستم، اما دلم نمیخواهد مثل رفاقتی که دیده بودم بدبخت

بشوم و هم خودم و هم زنم از گرسنگی بسیریم دلم نمیخواهد زندگی

آرامی داشته باشم صبح بعد از صبحانه و بک لقمه نان از خانه خارج

شوم کار کنم و بک بطری مشروب بنوشم اما ولگردی و سرگردانی را

دوست ندارم.

— جیم تو خیلی زنگی تو یک زندگی خوب و آرام را آرزو میکنی

سیر کن وقتی کارها بیار، تمام شد در این خصوص صحبت میکنیم.

جیم گفت این چیز دیگر است، داستان کلارک را که برای تو

کفتم که عاشق هر مین شد و به سیلاق آرمی رفت و آن با جرا برای او

واقع شد. خدا میداند چه در درس‌رهائی کشید.

---

## جدال بی هدف

---

— نگفتی که بعد از آمدن بشهر به پدرش خبرداد یانه ؟

— داستانش مفصل است، اصلا زنها شوم هستند و برای آدم گرفتاری درست میکنند کلارک دوروز از منزل بیرون نیامد زیرا میترسید که او را متهم به قتل هرمن کنند.

— خوب بود داستانرا برای پدرش تلفن میکرد و ماجرا را میگفت، تو کد او را نکشید.

— ماک تو چقدر ساده‌ای داستان باین سادگی نبود دو روز بعد به پدرش تلفن کرد و ماجرا را برای پدرش تعریف کرد اما این پدر بقدرت خونسرد بود که در جوابش گفت بجهنم که مرده من چند روز دیگر میایم و به پلیس خبر میدهم.

دو روز بعد ماجرای قتل هرمن آفتابی شد و در روزنامه‌ها اشاره کرده بودند که همان شب مردی سواریک ماشین بیوک بدھکده آرمی آمده و بعداز صرف شام برگشته و بدون اینکه به صاحب هتل خبر بدهد پولی برای شام و کرایه منزل پرداخته و رفته است و پلیس هم رد پای این مرد را گرفته در جستجو بودند، آن مرد که باماشین بیوک آمده بود کلارک بود واو میترسید که اگر پلیس پیشتر تحقیق کند خواهد دانست کلارک آن شب در آنجا بیاده شده است.

---

## جدال بی هدف

---

چند روز کلارک در حال بیم و ترس بود تا اینکه یک شب مردی باو تلفن کرده این مرصدای کلفت و دو رگهای داشت و با وگفت من کارل نام دارم .

کلارک بخاطرش آمد شبی که به مجلس رقص با هرمین رفته بود دوستان او یکی مارک و دیگری کارل نام داشت او همان کسی بود که هروئین ها را بوسیله هرمین میفروخت .

آن مرد باو گفت نیم ساعت دیگر درهاید پارک روهر منتظرت هستم باید خیلی چیزها بتوبگویم .

کلارک بوعده گاه حاضر شد بجای کارل همان مرد بلند قد که چهره‌ای خطناک داشت دستی بشانه‌اش گذاشت . کلارک گفت من ترانمیشناسم .

ـ نه تو خوب‌موا میشناسی من همان کسی بودم که آن شب با هرمین رقصیدم و باهم یک فنجان قهوه خوردیم ، بعد چشمانش را درشت کرد و با آهنجی آمرانه گفت :

خوب گوشت را باز کن چه میگوییم، ما از دوستان هرمین بودیم اما او میخواست بهما خیانت کند و از ما یک فیلم برداشته بود وقتی فهمیدم با تو قرار گذاشته به بیلاق آرمی برود آنجا رفتم مدتی با هرمین صحبت کدم از او خواستم حلقه فیلم را بدهد اما او مقاومت

## جدال بی هدف

کرد و از سالن به بیرون دوید در بالای تپه با او گلاویز سدم من همچ  
قصدی نداشتمن و نمیخواستم او را بکشم بالاخره حلقه فیلم را از  
دوربین فیلمبرداری برداشتمن و بطرف سالن آمدم هر مین بنای فرباد  
گذاشت یکدغمه متوجه شدم صدایش قطع شد دو مرتبه بیرون دویدم  
علوم شد هر مین در خالبکه فرباد میگشید پایش لغزیده و به دره  
سرازیر شده من هم برای او کاری نمی توانستم بکنم چون دیدم که مردد  
است و بسالن برگشتم همان قوت بود که تو رسیدی برای اینکه خودم  
را از تو پنهان کنم چرا غایها را خابوش کردم وقتی تو بسالن برگشتنی  
و بنای جستجو گذاشتی من در یکی از کمد ها خود را پنهان کردم  
نمیخواستم تو مرا به بینی آنقدر آسحا ایستادم که دیدم تو از سالن  
بیرون آمدی و سوار ماشین خودت شدی و بطرف هتل حرکت کردی ،  
میدانی من با تو دشمنی نداشتمن والا ترا تعقیب میکردم ، تو  
دو مرتبه از هتل بیرون آمده سوار ماشین شدی و بطرف جاده کمپکتو  
به پاریس میرفت ، حرکت کردی نیم ساعت بعد من هم از جاده دیگر به  
خانه ام رفتم ،

وقتی او سخن میگفت من ساكت و حیرت زده بودم و نمیداشتم

چه بگویم ،

شانه هایش را تکان داد و گفت فهمیدی چه گفتم ؟ گشته شدن

## جدال بی هدف

هرمین تقصیر خودش بود من او را هل ندادم حالا تو باید زبان خود  
را به بندی والا برای تو گران تمام میشود .  
باو گفتم من مجبورم به پدرش گزارش بدهم .  
ـ من حرفی ندارم تو باو خبر بدhe اگر آمد و به پلیس مراجعه  
کرد تو باید ساكت بمانی پلیس وقتی جستجو کرد و قاتل را بدست  
نیاورد موضوع کهنه میشود پدرش هم آنقدر گرفتاری دارد که برای  
پیدا کردن قاتل وقت خود را صرف نمیکند .  
ـ باو گفتم اما در روزنامه هانوشتند که مردی با ماشین بیوک  
به هتل سر جاده رفته و آن من بودم ،  
مارک خنده بلندی کرد و گفت :  
تو چقدر ساده هستی تو که نام خودت را به عاصب هتل نگفته ای ،  
هیچکس نخواهد دانست تو آنجا رفته ای ،  
مارک بعد از گفتن این حرفها کلاه از سر برداشت و با صلح  
از من خدا حافظی کرد و سوار یک ماشین زرت رنگ انترناش شد و  
رفت بعد از یک فتح پدرش با تفاق همسر جدیدش که بک زن امریکاشی  
بود و میس انحر نام داشت آمد قیافه این زن خیلی ترسناک بود  
وقتی من ماجرا را برای پدرش گفتم پدرش باداره پلیس رفت و من  
با میس تنها ماندم !

## جدال بی هدف

با میس انجر تنها ماندم او بنم گفت :  
 تو چطور نمیدانی چه واقع شده است ،  
 گفتم من نمیدانم او از من پول خواست و پول را به هتل بردم  
 فقط بنم گفت که به بیلاق آرمی میرود او را نصیحت کردم اما قبول  
 نکرد .

— تو نمیدانی پول از کجا میاورد ؟  
 — نه نمیدانم پدرش هفتادی شصت دلار بیشتر نمیدادولی او  
 یک پالتو پوست به قیمت دو هزار دلار خریده بود .  
 — تو از او نیزی دیگر این پالتو را از کجا آورده ای ؟  
 — نه من چه حقی داشتم بپرسم .

میس انجلیخند تلحی زد و گفت این دختر خیلی ماجرا جو  
 بود وقتی در نیویورک بود با بانده روئین فروشها رابطه داشت من  
 به پدرش نوصیه کردم او را به پاریس بفرستد و اکنون ممکن است  
 اعماق آن باند او را کشته باشند .

دیگر چیزی نگفت و مرخص کرد .  
 پدرش باداره پلیس مراجعت کرد و مقداری پول در اختیار کلارک  
 گذاشت که با پلیسها همکاری کندا قاتل او را پیدا کنند ، اما پلیس  
 عقیده داشت که هر میں را کسی نکشته و پایش لغزیده و به دردافتاده

---

## جدال بی هدف

---

است، اما بازرسیهای بعد این نظریه‌ها از بین بردا و پلیس به جستجوی مردمی افتاد که آن شب با ماسین بیوک به بیلاق آرمی رفته بیچاره کلارک میترسید پلیس بتواند رد پای او را پیدا کند.

اتفاقاً در یکی از روزها که از اداره پلیس بر میگشت کلارک چشمش به ماسین زرد رنگ مارک افتاد و میس انجر همسر پدر هرمنی در کنارش نشسته بود او را دنبال کرد و هر دو وارد منزل مارک شدند.

کلارک از آنجا برگشت ولی یقین حاصل نمود که مارک فاچاقچی با میس انجر و دار و دسته او همدست است، کلارک اگر این موضوع را به پدر هرمنی میگفت باور نمیکرد و کار خودش بدتر میشد ناچار سکوت نمود تا بعد از یک هفته میس انجر با شوهرش رفتند و کلارک را برای دنبال کردن موضوع آنجا گذاشتند.

ماک که داستان جیم را گوش میکرد حوصله‌اش سرآمد و گفت دیگر کافی است بقیه داستان را بعد برای من میگوئی حالا حوصله شنیدن این داستانها را ندارم و انگهی بـا چه مربوط است که بدانیم چه بر سر آنها آمده است.

جیم گفت تو بودی که مرا مجبور کردی این داستان را بگوییم در این شهر از این ماجراهای زیاد است مقصودم این است که من از زنها

## جدال بی هدف

میترسم اما اگر وقتی پیش بباید میتوانم با مشت خود با چند نفر  
کلاویز شوم اما این دعواها و سروصداها را دوست ندارم .  
ماکدهن درهای کرد و گفت آه چقدر خسته‌ام میخواهم بخوایم  
داستان زنها هم برای من مشغول کننده نیست ،  
از جابرخاست و روی برگهای کاغذکدوکلوکرده بودند دراز گشید  
و طولی نکشید که خوابش برد .

جیم مدتها کنار رکاب واگن بیحرکت ماند و در حالیکه قطار با  
سرعت تمام حرکت میکرد دفیله‌هارع و باعها از جلوش میگذشپدر  
بعضی جاهای ساقه‌های کاهو بلند شده و یک ردیف مزارع پر از زرده  
را میدید که شبیه علیهای جنگل به هم پیچیده بودند .  
در بین ردیف سبزه‌ها نهر آسی میگذشت و بعداز آن به مزارع  
آفتاب گردان بعد از آن بدرختان سرخ رسید و قطار از بین جاده‌ای  
جنگل مانند گذشت و از نظر ناپدید شد ، در همه جا درختهای کهنه  
شاه بلوط جاده را گرفته بود حرکات قطار بقدرتی تندبود که سرگیجهای  
به جیم دست داد خود را تکان داد که از خواب جلوگیری کند فقط  
میخواست باین مناظرزیبا نگاه کند بالاخره از جا بلند شد درحالیکه  
تلوتلو میخورد در را بست و خود را بگوشهای رساند و در آنجا که  
شیاهت‌بیک زیرزمین خوفناک و تاریک داشت خوابش برد .

## جدال بی هدف

ماک چند بار او را تکان داد که بیدار شود و باو میگفت:

آهای جیم باید همین نزدیکیها پیاده شویم.

جیم که از خواب برخاسته و چشمانش را میمالید گفت گمان  
میکنم صد مایل راه رفته‌ایم.

— تقریباً همینطور است این صدای پست سرهم قطار سرترا  
به گیج آورده و خوابیدهای منhem مثل تو هستم و نمیتوانم در یک  
اطاق تاریک در بسته‌بیدار بمانم از جا بلند شونا چند دقیقه دیگر  
حرکت قطار سست میشود.

جیم سرشارا بین دو دست گرفت و گفت سرم بشدت تمام  
گیج میرود.

ماک در را گشود و قنی حکمت قطار سست شد بزمین پرید و به  
محض اینکه پایش را روی زمین گذاشت مدتی با سرعت تمام دوید.  
در اینوقت جیم سرش را بلند کرد و آفتاب را که بالای سرش  
بود نگاهی کرد بعد متوجه مقابل خود شدمزلها و درختان یک شهر  
کوچک نظرش را جلب کرد و قطار آهسته از آنها دور میشد.

ماک گفت در اینجا یک چهار راهی است جاده‌ای را که مامیخواهیم  
برویم آنجا است که بطرف تورگاس میرود لازم نیست وارد شهر شویم  
از بین مزارع راهمان نزدیکتر میشود.

---

## جدال بی هدف

---

در جلو آنها تپهای بود که جیم از آن بالا رفت و از جلو  
آلونکها عبور کردند کمی بالاتر به یک خاده خاکی رسیدند از کنار  
شهر و آبادیها گذشتهو بعد از نیم مایل که پیاده رفتهند به یک خط  
دیگر قطار رسیدند جیم روی سکوی سنگی نشست و جیم را به نزد  
خود طلبید و گفت :

اینجا جای خلوتی است میتوانیم بنشینیم اما نمیدانم چقدر  
باید منتظر بمانیم .

سیگاری را بابرگ سیگار پیچید و به جیم گفت جیم تو هم باید  
سیگاری بکشی نمیدانی سیگار چیز خوبی است افکار آدم را جمع  
میکند بعدها باید با کسانی که آشنا نیستی صحبت کنی راه آشناشی  
با مردم همین است مثلا سیگاری تعارف میکنی و یا سیگاری از کسی  
میطلبی همین چیزها باعث آشناشی با مردم است، بعضی آدمها  
هستند اگر تعارف سیگار آنها را رد کنی حکم اهانت را دارد پس  
بهتر این است که سیگار بکشی .

جیم گفت بنظرم میرسد که حق با تو باشد وقتی بچه بودم  
پنهان از پدر و مادرم سیگار میکشیدم اما میترسم که سیگار به قلب  
من آسیب بریاند .

— این حرفیا افسانه است امتحان کن یکی را بکش خواهی

---

## جدال بی هدف

---

دید هیچ چیز نمیشود .

جیم سیگار را گرفت و آنرا روشن کرد بعد از لحظه‌ای گفت  
بنظرم میرسد که چیز بدی نیست چون مدتی است نکشیده‌ام مزه  
سیگار را فراموش کرد هام .

– حتی اگر میل بسیگار کشیدن نداشته باشی برای کار ما  
ضروری است افکار ما را متفرق میکند چقدر غصه دنیا را بخوریم غم  
و درد این دنیا که تمام شدنی نیست این تنها کاری است که بهما  
یک شخصیت میدهدگوش کن صدای یک قطار میاید مثل این است  
که یک قطار باربری است .

وقتی ماک از جا برخاست قطار آهسته جلو میامد .

ماک پکدفده فریاد کشید خدایا قطار شماره ۸۷ – است همان  
قطاری است که ما پیاده شدیم در شهر بمن گفته بودند که این قطار  
بطرف جنوب میرود گمان میکنم بعضی واگن‌ها را جدا کرده و تنها  
برگشته است .

وقتی قطار از جلوشان باهستگی میگذشت هر دو روی رکاب  
پریدند و ماک روی توده‌ای از کاغذها نشست و گفت گمان میکنم  
اینجا میتوانیم براحتی بخوابیم .

جیم دو مرتبه در کنار لبه قطار نشست درحالیکه قطار از

---

## جداز بی هدف

---

تپه ها میگذشت و بعد از مدتی از داخل دو تونل تاریک کوتاه گذشت، ناگهان جیم دست به جیب خود فرو برد و فریادی از خوشحالی برآورد.

ماک پرسید چه شده؟

— من دوناشوکولات در جیبم پیدا کردم.  
ماک یکی را از او گرفت و آنرا بین دندانهای خود گذاشت.  
و میگفت مردانه مانند تو هستند که میتوانند مدت‌ها گرسنه بمانند و انقلابی بر پا کنند.

یکساعت باین ترتیب گذشت و جیم باز احساس کرد که خواب براو غلبه میکنند در هر حال در راه است و روی توده کاغذهای دراز کشید و به محض اینکه خود را در آن انبار تاریک دید چیزهایی از جلو چشم‌انش گذشت و به خواب رفت، در عالم خواب میدید که از مقابل نیز آبی میگذرد مثل این بود که جریان باد و آب او را با خودش میبرد بطور عجیم تیکه‌های چوبی را میدید که از جلو چشم‌انش میگذرد و جریان آب او را به پائین می‌آورد و کم کم خود را دریک محیط تاریک یافت.

وقتی ماک او را نکان داد از خواب بیدار شد و ماک با او میگفت اگر یک هفته نکاست نمیدادم همیشه بخوابیدی، میدانی امروز تو

---

## جدال بی هدف

---

درست دوازده ساعت خوابیدی .

جیم گفت هنوز هم گیج و خواب آلودم و در آن حال چشانش را مالید که خواب از چشمانش بیرون برود .

ماک گفت به خودت تکان بده به تورگاس نزدیک میشویم .

— ممکن نیست مگر چه ساعتی است ؟

— از نیمه شب چیزی نگذشته نزدیک است بر سیم خود را آماده

کن که از قطار بزمین بپری .

— برویم .

قطار آهسته از آنجا دور شد ایستگاه راه آهن تورگاس در نزدیکی ما است مثل این است که در آنجایی کجا جاق روشنائی به چشم میخورد پر سمت راست روشنائی های شهر کوچک با طراف نور مبدأ دارد، هوا کم کم سرد می شد، بادی شدید به چهره ها می خورد .

جیم گفت من خیلی گرسنگام کجا میتوانیم جیزی بخوریم ؟  
صبر کن حلورفت و جیم هم بدجالش بود ، وقتی بشهر رسید  
دربیکی از گوشه ها زیر جراغ نفتی خیابان توقف نمودند ماک در آنجا ایستاد و لوله کاغذی از جیب خود بیرون آورد .

بعداز آن گفت اینجا سیر خوبی است در اینجا پنجاه نفر آشنا دارم و میتوانم با آسیا تماس بگیریم و برای پیدا کردن کار از آشنا

---

## جدال بی هدف

---

کمک بگیریم، در اینجا کسانی هستند که میتوانند به ما کمک کنندگاه  
کن یکی از آنها کسی است که من بدنبالش بودم نام او آلفرد آندرسن  
است او دارای یک رستوران آمبولانسی متحرک است و بیشتر اوقات  
در آلین و اگن گردش میکند، چه میگوئی حالا راضی هستی؟

جیم پرسیداین لیست که نام آنرا اطلاعات گذشته‌ای چیست؟  
— لیست ساکنیتی شهر است که میتوانیم بوسیله آنها کاری پیدا  
کنیم اجازه بده من این محل‌ها را بلدم و میتوانم آنها را پیدا کنم.  
داخل خیابان بزرگی شدند که فروشگاه‌ها و منزلهای زیاد داشت  
تا اینکه خود را به آمبولانس رساندند که با کاغذهای قرمز زینت شده  
بود، در این آمبولانس یک پله برای بالا رفتن و یک درروردی هم  
داشت، از بین درختان دو مرد را دیدند که جلو آمبولانس ایستاده  
و یک مرد جوان هم در پشت آمبولانس کارهائی میکرد.

ماک گفت اینها کسانی هستند که برای نوشیدن یک فنجان  
قهقهه باینجا آمدند کمی صبر کنیم تا کارتان تمام شود.

در حالیکه در این قسمتها راه میرفتند یک پلیس بطرف آنها  
آمدویا حالت بدگمانی سراپای آنانرا ورانداز کرد، ماک بصدای بلند  
گفت: «قبل از اینکه چیزی بخورم نمیخواهم به منزل بروم».

جیم هم با او گفت:

---

## جدال بی هدف

---

به منزل برویم من بشدت تمام خوابم می‌اید و نمیتوانم چیزی  
بخورم.

پلیس که این سخنان را شنید از جلوشان رد شد و ماک آهسته  
به جیم گفت:  
او تصور می‌کرد ما برای دزدی آمدما یم که بخورد نیها ای این آمبولانس  
را غارت کنیم.

پلیس که این حرف را شنید بطرف آنها بروگشت و گفت:  
در این نواحی دزدان زیاد هستند بروید بخوابید.  
ماک گفت اگر تو خوابت می‌اید برو بخواب من می‌خواهم چیزی  
بخورم.

— پس خدا حافظ مگر نمی‌بینی که هوا دارد سرد می‌شود؟  
ماک جلو آمبولانس رفت و در کنار رکاب آمبولانس نشست دو  
نفر مشتری هم چند قدم دورتر در آمبولانس نشسته بودند.  
صاحب آمبولانس گفت:

گوش کنید اگر پولی در حیب ندارید می‌توانم فقط یک یادو  
فنجان قهوه می‌شاد و نفریدم ولی اگر مطالبه غذا بکنید مجانی چیزی  
بشما نمیدهم و مجبورم پلیس را خبر کنم من دیگر خسته شدم ام همه  
اینجا می‌ایند و چیز می‌خورند و پول نمیدهند با این ترتیب من

---

## جدال بی هدف

---

ورشکست خواهم شد .

ماکبصداي بلند خنديد و گفت يك فنجان قهوه و يك قوطى  
کوچک بيسيكويت ما را سير ميكند .

صاحب آمبولانس نگاهي عجيب با و انداخت کلاه سفیدآشپزى  
را از سرش برداشت و سرش را خاراند .

آن دو مرد ته آمبولانس فنجانهاي قهوه خود را نوشيده و يكى  
از آنها گفت :

تو هميشه غير از شوكولات چيزی نداري آل تو مرد خوبی نيسن .  
آل جوابداد چارمام چيست وقتی کسی در نيمه شب اينجا  
باید يك فنجان قهوه بنوشد نميتوانم او را راه ندهم زيراميدانم  
يکستن پول در حبيب ندارد اينجا کارگرانی کارميکنند که با يك مشت  
عائمه ساعتی ۲۵ سنت مزد ميگيرند، معلوم است که نميتوانند پولي  
بنم بدنهند .

مشترى ناشناس با مسخره گفت بيست فنجان قهوه که هر کدام  
يکستن ارزش دارند بيش از يك دلار نميшиود با اين ترتيب مجبوري  
دكانت را تحمله کني .

بعد از آن دو نفری پول قهوه را دادند و خارج شدند .  
آل هم بطرف آمبولانس رفت که درش را به بند جند قدم

---

## جدال بی هدف

---

بطرف ماک جلو آمد و با غرشی ترسناک پرسید :  
شما کی هستید ؟

او دارای دو بازوی کلفت و سفید بود که بالای آرنجش بر هند  
بود در دستش پارچهای بود که دیواره های آمبولانس را تمیز می کرده  
وقتی سرش را با ینظرف میگرداند مثل این بود که میخواهد چیزی باو  
بگوید .

ماک چشمکی زد و گفت میدانی برای چه اینجا آمده‌ایم، در اینجا  
کار داریم میخواهیم کاری برای خودمان دست و پا کنیم .  
صورت مرد تنومند کاملا سرخ شد .

آه حالا دانستم، وقتی که شما را دیدم خیال دیگرداشتم فکر کردم  
شما برای دزدی آمده‌اید، در اینجا گرسنه زیاد است و چون چارمای  
ندارند دست بدزدی میزنند ، تعیگویم حق ندارند کار پیدا نمی‌شود  
و مزدها هم کم است این پولها نسبتواند کسی را سیرکند، خوب حالا  
بمن بگوئید چه کسی بشما گفته اینجا بیائید .

ماک گفت تو همیشه با ما مهر بان بودی و هرگز محبت‌های شما  
را فراموش نمی‌کنیم .

آل بقدرتی از این حرف خوشت آمد که احساس غرور نمود بعد  
گفت صیر کنید میدانم شما گرسنه هستید اگر صر کنید برای شما دو

---

## جدال بی هدف

---

نفر همیرگرچاق درست میکنم .

ماک با خوشحالی گفت :

آفرین، نگفتم که تو آدم خوبی هستی البته ما از گرسنگی هنوز  
نمودهایم اما راستش این است که گرسنه هستیم .

آل بطرف صندوق یخدان رفت درش را گشود و یک مشت گوشت  
بیرون آورد بعد با قاشقی مقداری کره با آن مالید و آنرا روی اجاق  
گذاشت که پخته شود مقداری هم پیاز با آن سرخ کرد، بموی مطبوعی  
در آمبولانس پیچید .

ماک میگفت خدایا اینهمه گوشت آدم را حالی بحالی میکند .  
گوشت درحال جز ولز درحال پختن بود و پیاز ها هم درحال  
درست شدن بود معهدیاباز رویش را بطرف او گرداند و گفت بالاخره  
نگفتهید برای چه کاری اینجا آمدید .

ماک بجای اینکه با وجواب بددهد پرسید شما سبب زمینی زیادی  
در اینجا دارید .

آل به خود حرکتی داد و گفت حالا فهمیدم برای چه اینجا  
آمدید .

ماک گفت بهتر است بجای این سوالات گوشت را حاضر کنید .  
آل اطاعت کرد و گوشتها را ریز ریز نمود و در ماهمی تابه گرداند

## جدال بی هدف

و بعد آنرا در بشقابی حلبی گذاشت سپس پیازها را هم روی گوشت  
مالید، او بطوری بکار خود مشغول بود مثل کسی که بفکر فرو رفته است  
بعد از آن بطرف ماک رفت و با او گفت:

پدرم یک باغ کوچک و مقداری زمین کشاورزی دارد مبادا برای  
او اسما بزمخت درست کنیده می بینید که من با شاخو شرفتاری گردم،  
ماک گفت البته ما با خورده مالکین کاری نداریم میدانیم که  
آنها قطعه کوچکی زمین برای زندگی خودشان دارند فقط به پدرت  
بگو به ما کاری بدهد اینهمه سبب روی درخت نباید بماند با اینستی  
آنرا چید و حتیما به کارگر زرینگ احتیاج دارد.

— مشکرم باو میگویم او حرفی ندارد.

گوشتها را در بشقاب حلبی چید و مقداری پوره سبب زمینی روی  
آن رویخت در بین پوره های سبب زمینی درست گرده مقداری سوس  
روی آن مالید.

جیم و ماک مثل گرسنگان سال قطحی خود را روی بشقابها خم  
کردند و بعد از خوردن آن فنجان قهوه ای را که آل تهیه گرده بود  
نوشیدند بعد با تیکه های نان ته بشقاب را تمیز گردند و آل برای بار  
دوم فنجانهای قهوه آنها را پر گرد.

جیم میگفت خدا ترا عمر بدهد من از گشتنی نزدیک به مردن

---

## جدال بی هدف

---

بودم .

ماک هم اغافه کرد تو آدم مهر بانی هستی ای کاش همه مردم  
مثل تو بودند و شکم های گرسنه را سیر میکردند .

آل گفت :

من حاضرم با شما کار کنم و اگر من این آمبولانس را نداشم و  
اگریدرم خورده مالک نبود با او کار میکردم اما مردم اینجا بقدرتی  
وحشی هستند که اگر ساعتی اینجا نباشم آمبولانس مرا آتش میزندند .  
ماک گفت خیالت جمع باشد کی چنین کاری نمیکند و ما هم  
اینجانیامدایم که آنها را تحریک کنیم آرزوی ما این است که همکاری  
داشته باشند و دست از دزدی و چپاول بردارند .

— میدانم تو همیشه کارگران را نصیحت میکردی .

ماک پرسید آیا خیلی از افراد برای محصول سیب زمینی اینجا  
آمدند .

— اوضاع اینجا بدینیست بیشترشان برای صرف شام و ناهار پیش  
من میایند و در مقابل یک چهارم دلار غذاهای خوبی با آنها میدهم  
غذاهای من بد نیست آبگوشت و سوب با سبزی و نان و کره و همه  
نوع نان شیرینی البته هر چه بیشتر مشتری داشتم باشم بهره من بیشتر  
است .

---

## جدال بی هدف

---

— سیار خوب آیا کسانی که اینجا کار میکنند رهبری دارند که حقوق آنها خایع نشود ؟  
رهبر ؟

— بله کسی که آنها را راهنمایی کند و قنی کار در یکجا تمام شود در جای دیگر یا آنها کار میدهند .

— من این چیزها را نمیدانم از از سخنان کارگران اینطور میفهمم که همه راضی هستند ! اما بعضیها باقدرتی خانواده دار و پیر جمعیت هستند که کار کردن یک بادو مرد زندگیشان را تامین نمیکنند ، در بعضی جاهای زنها و کودکان هم کار میکنند .

— این کارگران کجا کار میکنند ؟

آل با دستهای چرکیش چانه خود را مالید و گفت :  
— آنها دوگروه هستند گروه اول در پالو روست کار میکنند و گروه دیگر در بیشهای نزدیک رودخانه در مزارع کار میکنند و چادرهای آنها هم زیر درختها بر پا شده است .

ماک گفت اتفاقاً هما نجا میخواهیم برویم شاید برای خودمان کاری دست و پا کنیم از کدام جاده میتوان به آنجا رفت ؟

آل ائستان کلفت خود را متوجه جاده رو برو نگاهداشت و گفت :

---

## جدال بی هدف

---

وقتی از جهار را گذشتند باید به سمت چپ بی پیجید و طور مستقیم  
ناتنهای آبادیها میروید در آنجا رودخانهای با یک پل خواهد دید  
در سمت چپ راه رومانندی را می بینید که بطرف درختان بید میرود  
باید بقدر یک چهارم مایل از ردیف درختها جلو بروید در آنجا  
هستند نمیدانم عده کارگران آنجا چقدر است .

ما که از جا برخاست کلاهش را بسر گذاشت گفت .

آل تومرد مهربانی هستی همین حالا مرویم از ناهاری که با  
دادید تشكیر میکنیم و به همین زودی جبران میکنیم پدرم در آنجا  
انبار کوچکی با یک تخت خواب دارد اگر بخواهد میتوانید در آنجا  
منزل کنید .

— نه لازم باین زحمت نیست چون میخواهیم کار کنیم هرجا  
آنها باشد با یکی از آنها هم منزل میشویم .

— وقتی گرسنه بودید میتوانید به نزد من نهادید ولی از شما  
خواهش میکنم وقتی اینجا بیائید که طرف عصر باشد در اینوقتها  
اینجا خیلی خلوت است .

— اطاعت میکنم آل باز هم از محبت شما متشرکم .

ما که در را گشود و کنار رفت تا خارج شود و خودش نیز بدنبال  
او برآه افتاد وقتی بکوچه رسیدند یک پلیس از پیچ کوچه ظاهر شد

## جدال بی هدف

پلیس! جلو آمد و پرسید شما اینجا چه میکنید؟

جیزه! شبدن این حرف از جای خود پرید اماماک حونسردی

بیشنوی شان داد و گفت آقا ما دو کارگر مزرعه هستیم و برای سیب

چینی آمدکایم.

در آنروزها معمول برای این بودکه برای جلوگیری از اغتشاشات

ولگردها را میگرفتند زیرا غالب اوقات همین ولگردها باعت دعوا و

جنجال میشندند.

پلیس پرسید پس در این ساعت در کوچه و خیابان چه میکنید؟

ما بوسیله قطاری که باینجا می‌آمد یک ساعت پیش از قطار بیاده

شدیم.

— به کجا می‌روید؟

— میخواهیم نزد دوستانمان که کنار رودخانه چادر زده‌اند

برویم.

پلیس که هنوز راه را برآنها بسته بود پرسید آیا پول دارید؟

— مگر ما را ندیدید که در این آمبولانس عده‌ای خود را صرف

کرده و هر کدام دو فنجان قهوه نوشیدیم و بیوش را هم دادیم ما این

چیزها را میدانیم که بنام ولگردها دستگیر نشویم.

پلیس کنار رفت و گفت پس زودتر بروید و هیچ وقت شباهتوی

## جدال بی هدف

کوچه و خیابانها پرسه نزنید

— اطاعت میکنیم آقا

و با سرعت تمام برآه افتادند، جیم در بین راه باو گفت ماک،  
تو خوب جوری با پلیس حرف زدی اگر از من میپرسید زبانم بندمیامد،  
ماک جواب داد پس از این درس ها تعلیم بگیر هیچ وقت با پلیسها  
مخصوصا در شب یک و دو نکن آنها وظیفه دارند برای آرامش شهر  
مراقب باشندو اجازه نمیدهند که ولگردان در کوچه ها پرسه زده  
اسباب رحمت فراهم سازند، آنها میگویند هر کس کار دارد باید بر سر  
کارش برود و اگر بیکار است نبایستی در کوچه ها پرسه بزند نظم  
اجتماع را با این ترتیب رعایت میکنند ولی اگر کاری برای ما نباشد  
آنها مسئول نیستند هر کس بقدر نیروی خود باید کار کند اما اگر جمع  
بیکاره هارا دستگیر کنند اول به کمیته کار مراجعت میکنند اگر کار وجود  
داشت آنها میدهند والا بایستی از این شهر بروند.

— ما چه باید بکنیم و اگر کار بما ندادند مجبورم از این شهر

برویم.

— نمیدانم چه میشود ولی در هر صورت نباید خود را به چنگ  
پلیس بینداریم باید به محل برویم و ببینیم چه میشود، من شنیده ام  
که این نظرها کار زیاد است و اگر کار ندادند خود را به کمیته معرفی

## جدال بی هدف

میکنیم، بدون کار که نمیشود پس از کجا میتوانیم شکم خود را سوکنیم.

حیم قدمی به جلو گذاشت و گفت تو میگذاری من کاری بکنم من دلم نمیخواهد که تمام عصرم سرگردان و ولگرد باشم هر کاری که باشد میکنم باید زندگی را گذراند.

ماک شروع به خندهیدن نمود و گفت حالا باید خیلی چیزها بتویاد بدhem و کاری بکنم بطوری در این شهر بمانی در شباهه روز لااقل هشت ساعت کار داشته باشی.

نه گمان نمیکنم باین آسانی کار پیدا شود من که حرفهای را بلد نیستم پدرم تا وقتی زنده بود بیش از چند کلاس درس نخواندم مدتی هم نزدیک گراور ساز کار کردم و چیزی بلد شدم اما به نقاشی عشق زیاد دارم استعدادم در این کار خیلی خوب است اما میدانی که برای آموختن هر چیز وسیله‌ای لازم است اکنون هم که در کنار تو هستم با اراده تمام حاضرم کار پیدا کنم.

منهم مثل تو علاقه به کار کردن دارم مدت‌ها کار میکردم اما میدانی وقتی کار میکنم برای کسانی که کار ندارند دلسوزی میکنم. همان‌طور که پیش میرفتند منزلهای نیمه ویران و کهنه از جلو نظرشان میگذشت، زمینهای وسیعی بر سر راهشان بود که مقداری آهن

---

## جدال بی هدف

---

پاره را رویهم ریخته بودند همه چیز در این زمینها پیدا میشد  
جعبه های خالی کنسرتو توده هائی از ماشین های فرسوده که دیگر  
 قادر به کار کردن نبود نور چراغ کوچه ها پنجره ها را روشن میکرد  
 ولی چون جنگلی مرده صدا از هیچ طرف بیرون نمیامد ماک و جیم  
 در آن تاریکی و هوای سرد مدتی راه پیمودند .

یکدفعه جیم گفت مثل این است که از دور یک روشناشی می بینم  
 و پلی در مقابل ما است .  
 - منهم می بینم .

جلورفتند پل از سیمان ساخته شده بود دو پایه نازک داشت  
 که رودخانه ای از کنار آنها میگذشت جیم و ماک از یکی از ستونهای  
 سمت چپ پائین آمدند، در کنار رودخانه بعضی خرد ریزها و اساس  
 ماشینهای کهنه دیده میشد وقتی جیم و ماک مقداری جلو رفتند  
 دیگر روشناشی پل هم از نظر ناپدید گردید از هر طرف خرابه هائی  
 نظرشان را جلب میکرد و درست دیگر ردیفی از درختان دیده میشد .  
 چون هوا خیلی تاریک بود جیم میگفت من جاده را نمی بینم  
 باستی با احتیاط بیشتر جلو برویم و چون از وسط درختها میرفتند  
 ماک میگفت مراقب باش شاخه های درخت صورت رازخم نکند .  
 خیلی احتیاط می کنم چند دقیقه پیش یکی از شاخه ها جلو دهانم

## جدال بی هدف

قرار گرفت، اینجا راهی نیست که ما باید برویم،  
 مدتی در آن تاریکی که هیچ جا را نمیدیدند جلو رفتند جیم  
 خیلی میترسید و از آمدن با ماک پشیمان شده بود اما در این وقت  
 ماک فریادی کشید و گفت نگاه کن مثل این است که در آن روپرور بک  
 روشنائی می‌بینم سرو صدائی هم بگوش میرسد.  
 راهی را که میرفتند بزمیں مسطحی منتهی شد و آتشی که روشن  
 بود در کنار آن جنگلی را نشان میداد و در آن زمین مسطح بقدر-  
 پنجاه نفر را دیدند که روی زمین خوابیده و لحاف را به خود پیچیده  
 بودند و چند نفر هم جلو اجاقی که روشن بود نشسته بودند.  
 وقتی جیم و ماک از زیر درختها ظاهر شدند ناگهان صدای  
 فریادی از چادری که در آن نزدیکی بود بگوش رسید ولی لحظه  
 بعد این صدا خاموش شد و سایه های ارابه داخل چادر از پشت آن  
 دیده میشد.  
 ماک گفت حتی کسی در این چادر بیمار است حالا تو با چشم ان  
 خودت بدیختی مردم را می‌بینی در همه جا از این مناظر دلخراش  
 یافت میشود اما دیگر صدائی نمی‌باید نباشیستی با این چیزها کنچکا و  
 باشیم.  
 آهسته بطرف مردانه که کنار آتش نشسته و دستهای خود را

---

## جدال بی هدف

---

بهم می‌مالید ند نزدیک شدند .

ماگ نزدیک آنها شد و گفت آیا اجازه میدهید در کنار شما استراحت کنیم ؟

مردها رویشان را بطرف او گرداندند صورتهای لاغر و برموده و چشمانی که گفتی جرقماش از آنها بیرون می‌جست یکی از آنها در جای خود جاپجا شد و گفت :

آقا این زمین که مال ما نیست و چیزی هم ندارد .

ماگ خندان گفت اگر در شهر ما چنین زمینی پیدا شود ما قیمت گران خرید و فروشن می‌شود .

پسرجای خوبی انتخاب کردهای در اینجا همه چیز از خوردنی پیدا می‌شود هم مشروبات هم اتومبیل و گوشت‌های بوقلمون را برای شما سرو می‌کنند ،

ماگ خم شد و نشست و به چیم‌هم اشاره کرد بنشیند بعد از جیب‌خود کیسه توتوون را بیرون آورد و در حالیکه حرف میزدیگاری پیچید بعد مثل کسی که نکر می‌کند گفت آیا در بین شما کسی هست که سیگار بکشد ؟

چندین دست بطرف او دراز شد و کیسه توتوون از دستی بدست دیگری می‌گشت .

---

## جداله بی هدف

---

آن مرد لاغر پرسید شما تازه از راه رسیدهاید ؟

ـ بلی ما بیکار بودیم آمدیم در اینجا قدری سبب چینی کنیم

وقتی پولها جمع شد برویم گوشماهی زندگی کنیم .

مرد لاغر گفت میدانی اینجا چه جور پول نیدهند پا نزده

ست یعنی پا نزده ست بی دست و پا که در مقابل آن کوفت هم

نمیدهند آنوقت یک شرط هم دارد، اینجا کار نوبتی است وقتی یک

عدد رفتند دو سه هفتمای کار میکنند بعد از آن نوبت به گروه دیگر

میرسد یعنی آنقدر کار نیست که همه یک دفعه کار کنند .

ـ چه میتوانیم بکنیم که بیشتر بدهند مگر تو انسان نیستی و

حق زندگی و خوردن نداری توهم میتوانی مثل آنها سبب بخوری

بعد از آن با خنده افزود اگر سبیها را نجیبند که نمیشود خورد .

مرد لاغر گفت البته باید بچینند ، ما نا آخرین دلار خود

رابرای آمدن باینجا خرج کرده‌ایم، ما زندگی داشتیم دیدیم در آنجا

کار نیست همه را فروختیم و اینجا آمدیم .

ماک گفت اما اینجا سبب های عالی دارد آدم که با من سبیها

نگاه میکند دهانش آب میافند و اگر آنرا نجیبند سبیها سپیوسد آخر

برای چه نمی چینند .

چهره‌های همسرخ شدو مرد لاغر و گفت ما چه میتوانیم بکنیم ،

---

## جدال بی هدف

---

هر وقت نوبه ما رسید به ما کار میدهند اگر هم کارگران اعتراض کنند  
چون کارگر زیاد است عده دیگر حاضرند به کمتر از این راضی شوند.  
ماک با خنده گفت من هم میدانم اعتراض فایده ندارد وقتی  
برای همه کار نباشد آنها چه میتوانند بکنند باید بجای دیگر رفت،  
یکی از آنها که مرد کوتاه قدی بود گفت لندن هم همین کار را کرد وقتی  
با وکار نرسید با هزار بد بختی ساخت تا نوبت او رسید و کاری دادند  
گمان میکنم این روزها نوبت او هم تمام شود.

پرسید این لندن که میگوئی کیست؟

مرد لاغر و گفت پسر خوبی است کار میکند زحمت میکشدم  
همیشه با او مسافرت میکنیم برای خود آقائی است.

— او مالک کجا است؟

— او مالک نیست او پسر خوبی است و با او همیشه بسفرمیرویم.  
در این حال صدای فریادی از همان چادر نزدیک که وقت آمدن  
دیده بودند برخاست و این بار صدای فریاد خبلی طولانی بود،  
مردان روی خود را با آن طرف گرداند بعد از آن چشم ان به حالت خود  
را بسوی آتش گرداندند.

ماک پرسید مثل اینکه کسی توى این چادر بیمار است؟  
او عروس لندن است و گمان میکنم در حال زائیدن است.

---

## جدال بی هدف

---

ماک گفت اینجا جای بچه زائیدن نیست آیا آنها پزشکی دارند؟  
— نه آنها فقیرند چونه میتوانند برشک داشته باشند و اینکه  
از اینجا نا شهر خیلی راه است.

— برای چه او را به بیمارستان نبرده‌اند ؟  
مرد لاغر و گفت :

آدمهای فقیر را در بیمارستان راه نمیدهند بیمارستان برای  
خودش خرچ دارد و نمیتواند همه را مجانی بپذیرد تو مگر این چیزها  
را نمیدانی وقتی مراجعه کنند میگویند جا نداریم.

ماک گفت :  
چرا این چیزها را میدانم فقط میخواستم بدانم آیا بمبیمارستان  
مراجعة کرد ه یا کاری انجام داده‌اند یا نه.

جیم از شنیدن این سخنان میلرزید، تیکه چوبی برداشت و آنرا  
در آتش فرو برد نا شعله گرفت دستهای ماک از جیبش درآمد مجاو  
را کرفت و درحالیکه دستش را فشار میداد پرسید آیا در اینجا کسی  
هست که قابلگی بد باشد ؟

مرد لاغر و گفت چرا یک زن سالخوده در این نزدیکیهاست  
و بعد همه نگاهشان بطرف ماک برگشت و پرسیدند شما را چه میشود  
و چه کاری میتوانید بکنید ؟

## جدال بی هدف

ماک گفت من مدتی در بیمارستانی کار کردم و کمی از این کارها سر رشته دارم اگر بخواهند میتوانم کمکی باو بکنم .

مرد لاغر و که میخواست مسئولیت را از خود سلب کنده با و گفت:  
بسیار خوب اکنون که این نظر است برو و با لندن ملاقات کن ما کاری به کار این خانواده نداریم .

ماک که کاملاً تظاهر میکرد و نمیخواست بفهماند که آنها میترسند گفت من خودم میروم و با لندن حرف میزنم .

از جا برخاست جیم توهمن با من بیا چادری که روشنایی آنرا دیدیم مال لندن است .

هردو برای افتادند و جمع مردان نا مدتی دور شدن ماک و جیم را دیدند که با اختیاط بطرف چادر میرفتند میاد کسی از خسوار بیدار شود .

ماک گفت چه شانس بزرگی اگر ما موفق شویم کار و بارمان خوب خواهد شد .

جیم گفت نمیفهمم چه میخواهی بگوئی من نمیدانستم که تو پزشکی هم میدانی .

ماک گفت خیلی ها هم که بلد نیستند چنین کارهایی میکنند .

به چادر نزدیک شدند سایه های افرادی که در داخل چادر

---

## جدال بی هدف

---

بودند از پشت دیده میشد .

ماک نام لندن را بصدای بلند بر زبان آورد .

لحظه‌ای بعد در ورودی چادر بکنار رفت و مردی شبیه یک غول از زیر چادر بیرون آمد هیکل این مرد خیلی تنومند بود و انبوهای از موهای زرد و سفید تمام قسمت سر و پیشانیش را پوشانده در چهره‌اش چروک‌های عمیق و چشمان تاریک و فرو رفته‌اش بنظر وحشیانه می‌امد تقریباً چشمانش به چشمان یک گوربل شباht داشت حالت قدرت و قدرتی از سرایای این مرد پدیدار بود و معلوم بود که با قدرت خود کسان خویش را اداره می‌کند .

آن مرد از ماک پرسید چه کار داشتید ؟

ماک گفت ما همین امشب اینجا رسیدیم بجهه هائی که آنجا کنار آتش نشسته‌اند بمن گفتند که زنی در اینجا چادر درحال وضع حمل است .

— خوب بعد چه ؟

— من فکر کدم اگر شما دسترسی به پژشک ندارید بتوانم بشما کمک کنم .

مرد ناشناس قدری بیشتر دامن چادر را بالا گرفت بطوریکه صورت ماک در روشنایی نمایان گردید .

---

## جدال بی هدف

---

لندن پرسید توجه کار میتوانی بکنی ؟

ماگفت من مدتی در بیمارستان کار میکردم و از وضع حمل سر  
درمیاورد ، میدانید که باید احتیاط کرد اگر کسی باونرسد خواهد  
مود .

مرد تنومند که کمی آرام شده بود گفت در اینصورت هر دو تن  
وارد شوید « ما یک پیرزن قابل اینجا داریم اما گمان میکنم او کمی  
دیوانه باشد .

بعد از آن در ورودی چادر را بالا گرفت .

در داخل چادر جمعیت زیادی بود بطوریکه تنفس گردن بسیار  
مشکل بود یک شمع روی بشقابی قرار داده و در وسط چادر چیزی  
شبیه یک بخاری نفتی دیده میشد یک زن پیر با قیافه چروک دارد  
کناری نشسته بود در مقابل درورودی در طرف دیگر روی یک تختک که  
بزمین گسترده بودند زنی کاملا رنگ پریده خوابیده بود صورت اواز  
شدت درد سیاه شده بود و قطرات عرق از موهاش می چکید .

لندن به تشک زن بیمار نزدیک شد و در آنجا زانو زد زن جوان که  
با حال وحشت به قیافه ماک خیره شده بود چشانش را بطرف لندن  
گرداند لندن با و گفت :  
وحشت نداشته باش ما یک پژشك اینجا داریم .

---

## جدال بی هدف

---

ماک با ونگاهی کرد و چشمکی زده صورت بیمار از شدت درد بهم  
فسرده شده بود مرد جوانی نزدیک ماک شد و دستی به شانه اش زد  
و پرسید بینظر تو کار درست می شود .

ماک در حال یکه نگاهی به آن پیرزن میانداخت گفت البته زیاد  
مشکل نیست واز آن زن پرسید شما قابله هستید ؟  
او با نگشتن دست دیگرش را خاراند نگاهی به ماک کرد ولی  
جوایی نداد .

ماک کمی بلند گفت از شما پرسیدم آیا شما قابله هستید ؟  
— خیر اما دیده ام که بچه ها چگونه بدنیام می ایند .  
ماک شمع را برداشت و جلو زن سالخورده آورد و مشاهده نمود  
که ناخن های او بلند و پراز چرک و دستش نیز آلوده و نشسته بود.  
ماک با غریبی خشم آمیز گفت :  
اگر هم شما بچه های را بدنیا آورده اید آنها گمان نمی کنم زنده  
مانده باشند پارچه های شما کجا است ؟

زن سالخورده بالانگشت خود یک بسته روزنامه را نشان داد و گفت :  
لیزی بیش از دو مرتبه درد نکشید و ما بقدر کافی کاغذ داریم  
که خونتها را پاک کنیم .

لندن که بطرف جلو خم شده بود با وحشت و حالت انتظار به

## جدال بی هدف

قیافه‌ماک خیره شده بود و آنچه را که پیرزن گفته بود تائید نمود.

بلی راست میگوید لیزا دو مرتبه درد کشید.

ماک رو به مرد تنومند کرد و گفت:

گوش کن لندن، تودستها یش را دیده‌ای اگر او با این دست

کثیف عروس شمارا بزایاندی چطاش بیش از چند ساعت زنده نخواهد

ماندولی ممکن است مادرش زنده بماند این پیرزن را ببیرون کن.

لندن پرسید اگر او بروود تو میتوانی عروس مرا آزاد کنی؟

ماک بلا فاصله جوابی نداد و بعد از لحظه‌ای گفت بلی جیم هم

با من کمک میکند اما من احتیاج به چیزهای دیگر دارم.

لندن گفت من در خدمت تو هستم.

— این کافی نیست آیا آن مردانی که در بیرون گود هم نشسته‌اند

میتوانند ما را کمک کنند؟

لندن با خنده‌ای مخصوص گفت البته اگر تقاضا کنم خواهند

کرد.

ماک گفت بسیار خوب بیا تا بآنها بگوئیم.

آنها بطرفا جاق آتشنیزدیک شدند و مردان بدیدن آنها سرها

را برگرداندند.

مرد لا غر گفت سلام لندن چه عجب!

## جدال بی هدف

لندن با صدای محکمی گفت میخواستم خواهش کنم که آنچه را که آقای دکتر میگوید گوش کنید.

چند نا از آنها که تازه بیدار شده بودند برای اینکه بدانند چهخبر است بآنها نزدیک شدند مثل این بود که بفرمان رئیس‌خود ایستاده‌اند.

ماک با یک سرفه‌سینه‌اش را صاف کرد و گفت سطوریکه میدانید لندن یک عروس دارد که نزدیک فارغ شدن اسپ او به بیمارستان کمینه‌مرا جده کرده اما آنها از پذیرفتن او خودداری کرده‌اند اینجا هم جائی نیست که کسی بطاکمک کند اکنون که آنها نمیخواهند به ما کمک کنند ما باید به خودمان کمک کنیم.

مردان از شنیدن این سخنان چون برق زدکان ایستاده و بیکدیگر نگاه میکردند و ماک چند قدم جلوتر آمد و بدنبال سخنان خود گفت: من مدتی در بیمارستان کار کرده‌ام و میتوانم آنها کمک کنم اما احتیاج باین دارم که شما هم به ما کمک کنید باید همه بیکدیگر تکیه کنیم،

کسی نیست که بداد ما برسد؟

مرد لاغر از جا برخاست و گفت:

دوست عزیزم آنچه را که گفتید شنیدیم اکنون بگوئید ما چه

---

## جدال بی هدف

---

میتوانیم بکنیم ؟

تبسمی در لبهای ماگ نقش بست تبسمی بود حاکی از سرت و

پیروزی، بعد از آن گفت :

همیشه بیچارگان هستند که به هم کمک میکنند شما مردمان

تنومندو ارادانی هستید ابتدا برای من آب جوشیده لازم است وقتی

آب بجوش آمد پارچه های سفید را در آن میاندازید و صبر میکنید

یک جوش بزند (با اشاره به سه نفر گفت) شما سه نفر باید یک آتش

حسابی درست کنید در اینجاها چوب خشک که بسوزد زیاد است دیگران

پارچه هارا روی هم میگذارید پیراهن یا سربند هرچه که وجود دارد

وقتی آب جوش آمد پارچه هارا مخصوصا داخل آن کنید و نیم ساعت

باید بجوشد و هم چنین من احتیاج به یک کوزه بزرگ آب جوش دارم

هرچه زودتر باید آنرا بمن برسانید .

آتسفر جمع مردان پلی تغییر یافته بود و مثل این بود که آن

مردان بی حالت از جلد خود بیرون آمدند بقیه را که خوابیده

بودند برای کمک بیدار کردند یک حالت وجود و شف در بین این

جمع بوجود آمد همچنان دل خوشحال بودند آتش خوبی در زیر سه

ظرف بزرگ روشن کردن دوا کنون پارچه ها هم آماده شده بود و هر یک

از این مردان کاری را انجام میدادند میکی از آنها پیراهن خود را

---

## جدال بی هدف

---

در آب جوش انداخت ، تمام آنها خوشحال بودند و در حالیکه  
چوبهای خشک را زیر دیگ میگذاشتند حرف میزدند و باهم شوخی  
میکردند .

جیم که در کنارماک ایستاده بود مراقب کارهای دیگران بود  
و پرسید من چه میتوانم بکنم ؟

— تو بامن بیا و در چادر به من کمک خواهی کرد .

در اینوقت صدای فریاد مجد شنیده شد .

ماک در حالیکه برآمده بود گفت جیم هرچه زودتر آب جوش  
را بمن برسان و بدست او یک بطربی داد که آنرا پر کند بعد گفت در  
هر ظرف چهار تیکه پارچه بیندازکه جوش بخورد و بطربی آب جوش  
را برای من بپاور .

وبعد خودش بطربی خیمه روان شد .

جیم تمام پارچه‌ها را شمردو آنها را در آب جوش انداخت بعد  
با یک سطل بطربی را پر از آب جوش کرد و بطربی چادر روان شد .  
آن زن سالخورده در گوش خوابیده و خمیازه میکشید و متصل  
دستهایش را میخاراند و با آنها نگاه میکرد .

ماک دو قرص از جیب بیرون آورد و در بطربی آب جوش ریخت  
جیم پرسید اینها چه بود که انداختی ؟

## جدال بی هدف

اینها قرص سوبلمه و ضد عفونی است من همیشه از این چیزها  
همراه دارم همینطور که من دستم را میشویم تو هم دستهایت را با  
این آب ضد عفونی شده بشورو آماده باش .  
در خارج صدایی بگوش رسید، یکی میگفت دکتر چراغ هم آماده  
است .

ماک به خارج رفت و در مراجعت چراغ بزرگ گازی که روشنائی  
زیاد داشت با خود آورد  
ماک یک نلمه به چراغ زد و با سوزن مخصوص روشنائی آنرا  
بیشتر کرد از خارج هم صدایی زیاد بگوش میرسید مردها مشغول  
خورد کردن شاخه های خشک درختان بودند .  
ماک چراغ را جلو تشک گذاشت آهسته سعی کرد روپوش کثیفی  
را که روی بیمار انداخته بودند بردارد، لیزا از شدت درد دستها را  
به هم میفرشد .

ماک آهسته و با مهربانی باو گفت لیزا اکنون خود را باید  
آماده کنی ،

اما او از شدت درد به خود می پیچید نگاهی به پدر شوهر خود  
کرد و روپوش را که میخواستند بردارند رها کرد و ماک آنرا روی شکم  
در قسمت بالا لوله کرد .

## جدال بی هدف

ماک جیم را صدا کرد و گفت زود برای من یک پارچه جوشیده  
یا صابون بیاور .

جیم با پارچه سفیدی که هنوز بخار از آن بر می خاست با قطعه ای  
صابون بر گشت و ماک با این پارچه ساق پای بیمار را نا قسمت بالا  
شستشو داد و این کار را با چنان نرمی انجام میداد که عرق شرم بر  
بیشانی بیمار نشسته بود .

یک دیگر پارچه های جوشیده را آورد و دردها پشت سرهم و به  
فاصله های متفاوت بود .

وقتی عمل وضع حمل انجام میشد نازه آفتاب تازه طلوع میکرد ،  
یک لحظه مثل اینکه ضربه ای بدر چادر زده شده چادر حرکتی کرد ،  
ماک از بالای شانه اش با نظر فن نظری انداخت و بعد گفت :  
آقای لندن پسرت بیهوش شده او طاقت دیدن نداشته او رادر  
خارج چادر روی زمین بخوابان .

مرد تنومند پرسش را بغل کرد و به بیرون برد .  
دراین حال سر بچه نمایان شد ماک اورا با دستها یش گرفته بود ،  
لیزا با ناتوانی ناله میکرد اما کارها روپراه بود و بعد از اینکه بچه  
بیرون آمد ماک با سرعتی تمام بند ناف را با چاقوئی پاره کرد .  
وقتی که چراغ هنوز در داخل چادر روشن بود آفتاب همه جا

---

## جدال بی هدف

---

را فراگرفته بود جیم پارچه های ضد عفونی شده را بدمت ماک میداد  
که تن بچه را شستشو بدهد میک ساعت بعد جفت هم خارج شد و ماک  
وجیم دو مرتبه دستهای خود را شستند .

ماک به لندن گفت اکنون میتوانید همه این چیزها را بیرون  
ببرید و پارچه ها را هم بسوزانید .

لندن پرسید حتی پارچه هائی هم که استفاده نشده باید  
بسوزانیم ؟

— بلی بسوزانید اینها دیگر بدرد نمیخورد .  
ماک حالتی خسته و کوفته داشت منگاهی دیگر در چادرانداخت  
زن سالخورده بچه را که قنداق بود در دست خود حرکت میداد لیزرا  
چشمانت را بسته و نفس های مرتبی میکشید .

ماک گفت جیم ببا برویم بخوابیم ، در خارج سایر مردان هم  
خوابیده بودند آفتاب برگ درختان را نوازش میداد ماک وجیم زیر  
یکی از درختان در کنار هم دراز کشیدند .

جیم میگفت چشمانت دارد میسوزد بلکی خسته شده ام اما  
نمیدانستم که تو در بیمارستان هم کار کرد های .

ماک در حالیکه دستها را بزریر سر میگذاشت خیلی آرام و طبیعی  
گفت اتفاقاً من در هیچ بیمارستانی کار نگرده ام .

---

## جدال بی هدف

---

— پس از کجا این چیزها را باد گرفتمای؟

— از هیچ جا، این اولین بار است که دریک وضع حمل شرکت میکنم فقط این را میدانستم که دروضع حمل نظافت شرط اول است و در دل آرزو میکردم که کارها بحال طبیعی درست شود اگر کوچکترین اتفاقی افتاده بود حساب هر دوی ما را میرسیدند آن زن سالخورده شاید بیشتر از من چیز میدانست اما خود را بدیوانگی زده بود.

— پس تو با اطمینان تمام دست باین کار زدی؟

— بله بایستی همین کار را میکردم آنها انسان بودند و لازم بود باو کمکی بکنیم اتفاقاً فرصت خوبی پیش آمد و خدا را شکر که همه چیز به خوبی پایان گرفت، من احساس خوشحالی میکردم که توانستم آنها کمک کنم و اگر هم بچه میمرد من وظیفه داشتم کار خودم را صورت بدهم.

سرش را بطرف دیگر گرداند و دستهایش را زیر سر گذاشت و میگفت خیلی ناراحت شدم اما اکنون خوشحال هستم، دریک شب ما توانستیم اعتماد این مردان و لندن را به خود جلب کنیم، مامردها را واداشتیم برای خودشان کار کنند و آموختند که در موارد مقتضی چگونه باید از خود دفاع کنند اینها درس زندگی است ما به همین قصد اینجا آمدیم که با آنها بیاموزیم که بایستی حق خود را بگیرند

---

## جدال بی هدف

---

تمام انسانها برای بدست آوردن حق خود باید کوشش کنند در سایه کار است که زندگیها راحت می شود بالا بردن مزد کارگران با این وسیله ممکن است وقتی خواستند مزدهار اپائیین بیاورند هر کس باید از حقوق خود دفاع کند.

جیم گفت :

بلی میدانم چه میخواهی بگوئی چیزی را که نمیدانستم این بود که چگونه باید با زندگی مبارزه کرد فقط یک کار ضرورت دارد بایستی از موقعیت هر وقت پیش آمد استفاده نمود ما نه توب داریم نه مسلسل بایستی با مشکلات زندگی تلاش کنیم، امشب موقعیت خوبی بود و ما به وظیفه خود عمل کردیم از این به بعد لندن هم یکی از دوستان ما خواهد بود او رئیس و رهبر این جمع مردان است و باو یاد خواهیم داد که چگونه بایستی کار پیدا کرد اگر هر کس در این جهان وظیفه خود را بداندو با آن عمل کند مشکلات از بین میرودهای کاش تمام مردم اینطور بودند و از جان و دل به یکدیگر کمک می کردند تو نمیدانی همین حادثه که امشب اتفاق افتاد بگوش همه و بگوش کمیته میرسد و خواهند دانست که ما اهل کار هستیم ممکن است به بهانه اینکه ما بدون دردست داشتن اجازه پزشکی چنین کاری کردیم ما را بزندان بیندارند اما غیر از این کاری نمیشد کرد اگر ما کمک نمیکردیم این

## جدال بی هدف

زن با بچه‌اش می‌مرد و مایک عمر ناُسف وجودانی داشتیم .  
 ماک تو هنوز بمن نگفته‌ای چگونه جرات این کار را به خود  
 دادی چطور شد که همه آنها با وجود و خوشحالی تمام دست بکارشند  
 و با ما کمک کردند ۶

— بطور کلی مردم وقتی با هم کار می‌کنند خوشحال و مسرور می‌شوند ،  
 کاردسته جمعی نشاط آور است تمام مردم دنیا تشنۀ کار کردن با هم  
 هستند ، اجتماعی که امروز مشاهده می‌کنیم با هم کار کردد و به هم  
 کمک کرده‌اند ، این دنیا تا امروز سراپا مانده آیا تو این رامیدانی که  
 ممکن است ده مرد سنگ بزرگی را که یکنفر بزور مینتواند آنرا تکان  
 بدهد از زمین بردارند ، این نیروی اجتماع است که کارها را آسان می‌کند  
 مردم می‌ترسند و از نفع خود نمی‌گذرند از این جهت با هم اتحاد و  
 انفاق ندارند .

جیم پرسید هر کدام هر چه پارچه سفید داشتند چو شاندند  
 زیرا احساس می‌کردند که با یستی همکاری کنند ، بهترین و سیلد استفاده  
 کردن از مردم این است که از آنها بخواهید برای نفع عمومی فدا کاری  
 کنند و من شرط می‌کنم که همه آنها از این همکاری سیار راضی هستند .

جیم گفت امروز برای کار کردن نمی‌روم ،  
 — خیر صبر کنیم سرو صدای تولد این کودک در همه جا پخش

---

## جدال بی هدف

---

شود، بعد از آینکه همه فهمیدند نتیجه‌اش معلوم می‌شود و روز دیگر  
می‌توانیم برای کارگردان برویم، خدا یا چقدر حرف میزیم باستی  
ساعتی بخوابیم تا به بینیم چه واقع می‌شود.

درخت بر اثر باد تکان می‌خورد و برگها را روی آنها می‌انداخت.

جیم می‌گفت راستشاین است که من هیچ احسان خستگی نمی‌کنم  
وازکاری که کرده‌ام بسیار خوشحالم.

ماک چشم‌مان را گشود و گفت:

تو خوب کار کردی و امیدوارم بتوانم ترا برای زندگی بیندازم  
و خیلی خوشحالم که ترا اینجا آوردم و امشب خوب به من کمک کردی  
اکنون دیگر چشمهاست را به بند و بگذار ساعتی بخوابیم.

## فصل پنجم

اکنون آفتاب سیب های درختان را روشن میکرد و از بین شاخه های درخت اشکال برگها را بروی زمین منعکس میساخت . خیابانهای درختی از محلی که درختان سیب دیده میشد ناچشم کار میکردمنداد داشت بطوریکه چشمان غیر مسلح نمی توانست پایان و انتهای این خیابانها را به بیند ، در باگهای میوه فعالیت از سرگرفته شده پله کانهای بزرگ را برتنه درخت استوار ساخته و در روی زمین هزاران جعبه های چوبی دیده میشد که برای بر کردن سیبها آماده بوده از فاصله دور صدای شکستن چوبها و ضربات چکش برای میخ کردن در جعبه ها بگوش میرسید، کسانیکه سیب ها را از درخت

---

## جدال بی هدف

---

می چیدند سلطی بزرگ در دست داشتند که وقتی به بالای درخت میرفتند آنرا به میخی میآویختند و هنگامیکه سلطها یشان پر میشد از پله کان پائین میآمدند تا آنرا در جعبه ها خالی کنند .

در بین ردیف های درخت کامیونهای دیده میشد که حعبه ها را پس از پرشدن و میخ کوبی کردن بانیارها انتقال میدادند تا ار آنجایه محلی که لازم است حمل شود .

یک بازرس مقابل صندوقها ایستاده و روی دفتری تعداد سلطها را که خالی میشد ثبت میکرد ، این باغ وسیع مثل انبار زندگی بود که فعالیت میکرد و شاخه های درخت بر اثر فشار نرده بانها به حرکت در می آمد ، میوه های رسیده با صدای خفیف روی زمین نرم میافتد .

جیم با سرعت و مهارت تمام از نرده بان پائین میآمد و سلطها پر از سبب را در جعبه ها خالی میکرد و بازرس که مردی جوان بالاس خاکی رنگی بود موقعی که جیم سطل خود را خالی میکرد علامتی جلو آن میگذاشت و تبسمی بر لبها یش دیده میشد و آهسته میگفت :

دوست من سطل را یکدفعه خالی نکنید می بنید که سبب های رسیده له میشوند .

جیم میگفت اطاعت میکنم .

بعد بطرف نرده بان خود رفت و هر بار که برمیگشت و سلطها را

---

## جدال بی هدف

---

حالی ذ میکردنوانشرا از خستگی میمالید، بالاخره از پله های نردبان بالا رفت و خود را بانبوه شاخه ها رساند وقتی سرش را بالا گرفت یکی دیگر را بین شاخمهای دید و دستش را دراز کرد که شاخه را پیش آورده و سیبها یاش را بکند و او که شاخه را حرکت دادستگینی شاخه روی شانه جیم احساس شد و دو مرتبه سرش را با نظر گرداند. ان شخص از آنجا فریاد کشید هولا من نمیدانستم این شاخه درخت تو است.

جیم نگاهی باوکردا و مردی پیر و لاغر با چشمان سیاه و ریشی کوتاه بود، رگهای دستش برجسته و از زیر پوست نمایان بود، پاها یاش لاغر و شبیه چوب نازکی بود و اندامش بقدرتی لاغر و ناتوان بود که گفتی نمیتواند سراپا بایستد. جیم جوابداد:

من درختی ندارم ولی پدر بزرگ تو آنقدر توانائی نداری که مثل یک میمون از شاخه ها بالا بروی. مرد از شدت خستگی آب دهان را بزمین انداخت و چشمانش مدتی به نقطه ای دوخته شد و حالتی از خشم در او نمایان بود. در جواب جیم گفت تو خیال میکنی من پیر شده ام و با همین جنه ضعیف قسم میخورم که از تو بیشتر سیب چیده ام.

## جدال بی هدف

بعد زانو اش را خم کرد مثل اینکه میخواست قدرتش را نشان  
بدهد، بعد قد راست کرد و روی پنجه های پا ایستاد و با یک ضربت  
سیب های شاخه ای که در دست داشت از جا کند، غالب سیها با ساقه  
و برگ چیده میشد بعد سیبها را به سطل خود ریخت و شاخه را رها  
کرد.

با زرس از پائین نگاه میکرد و فریاد کشید بالاتر را نگاه کن تو  
نماید شاخه ها را بشکنی.

مرد پیر تبسمی تلح بر لب راندو چهار دندان زرد و بدون لثماش  
نمایان گردید دو دندان در بالا و دو تا در پائین،  
آهسته میگفت چه خدمت سختی با این شاخه های سنگین باید  
نکشti بگیریم اما جوانان که به مدرسه میروند این کارها را بدل نیستند.  
جیم گفت بلی آنها وقتی از دبیرستان بیرون آمدند، همه چیز  
میدانند.

پیر مرد پرسید چه چیزرا میدانند آنها هر روز به مدرسه میروند  
و چیزی یاد نمیگیرند این بازرس که با قلم و دفترش ایستاده و کار مارا  
کنترل میکند کاری غیر از این بلد نیست.  
دو مرتبه آب دهان بزمین انداخت.

جیم برای تأیید سخن او گفت بلی آنها فقط جاسوسی را بلد

---

## جدال بی هدف

---

آنوا خوب عمل میکنیم .

جیم لحظه‌ای ساکت ماند بعد تصمیم گرفت با این پیرمرد سربر  
بگذارد میخواست کارهائی را که از ماک یاد گرفته تکرار کند .  
بعد با او گفت شماها هم چیزی نمیدانید و به سن شصت سالگی  
رسیده و هنوز نمیدانید چگونه باید زندگی کرد و منهم چیز بیشتری  
نمیدانم اما دلم نمیخواهد مثل آن بازرس قلم بدست بگیرم و جاسوسی  
کار دیگران را بکنم .

پیرمرد گفت میدانی ما چه چیز کسر داریم یک ماشین پیستونی  
دارده که ماشین را کنترل میکندا اما که نام خودمان را انسان گذاشتہ ایم  
پیستون نداریم باید پیستون داشته باشیم تا راه حقه بازی بلد  
 بشویم ما قربانی دیگران هستیم برای اینکه پیستون نداریم .

— خوب اکنون که اینطور است چه باید کرد ۶

این سوال فلسفی برای پیرمرد سنگین بود و نمیتوانست جوابش  
را بدهد و خشم او فرو نشست و چشمانش برقی زد و گفت :  
خدا خودش میداند ما موجودی هستیم که هرچه بما بگویند باید  
اطاعت کنیم و جیک تزئیم چون کار دیگر از دستمان ساخته نیست ما  
مثل گله‌های خوک هستیم که صاحبی با شلاقش ما را بهر جا که بخواهد  
راهنمائی میکند .

## جدال بی هدف

— تقصیر او نیست که شما را اینجوری راه میبرد او هم باید زندگی

کند .

مرد پیر قد راست کرد و دستش را برای گرفتن بوتهای شاخه که  
پراز سیب بود دراز کردو با ضربات پی در پی سیبها رایکی بعذار دیگری  
چید و آنرا در سطل خود گذاشت و گفت :

وقتی جوان بودم فکر میکردم که در این دنیا باید کاری کردا اما  
اکنون هفتاد و یک سال دارم نه فکر میکنم و نه کاری دیگر از دستم ساخته  
است یک کامیون در پائین جعبه هارا خم کرد و حرکت داد و مرد سالخورده  
میگفت :

من در قسمت جنگل شمال کار میکردم وقتی آن اعجوبه ها آمدند و  
زمین را با تراکتور شخم کردند دیگر برای ما کار نبود و من هیزم شکن  
ماهربی بودم که همه کس مرا میشناخت، از ایستادن من روی درخت باید  
حدس زده باشی که در این کارها مهارت دارم در آن روزها آزروهای  
زیادی داشتم این ماشین ها به ما خدمت زیاد کرد، در آن زمان ما در  
یک سوراخی زمین مسکن داشتیم هیچ چیز در آنجا پیدا نمیشد و به ما  
گوشتهای گندیده میدادند آنها خودشان دوشاهی آب و سرد و گرم  
داشتند اما برای ما این چیزها خبری نبود و دیدم اینجوری نمیشود  
زندگی کرد وقتی عصو سندیکا شدم که هر وقت کاری باشد من رجوع

## جدال بی هدف

کنند و برای خودمان یک رئیس صنف داشتیم که کارها را بین ماتقیم  
میکرد این مردان اولین کاری که کرد این بود که هرفت با مالک زمین ساخت و  
باخت کرد و مارارها کرد ما ماهانه چیزی به عنوان بیمه میدادیم اما  
صندوقدار هم پولها را برداشت و به چاک زده شما حالا جوانید شاید  
بتوانید کاری بکنید دیگر برای مثل ما بنیه و قدرتی باقی نماند و ما  
آنچه را که باید بکنیم کرده ایم .

جیم باونگاهی عمیق انداخت و گفت با این زودی نا امید شدید ؟  
مرد پیر دو مرتبه روی شاخه ای نشست و دستش را به تن درخت  
گرفت و گفت :

من هم برای خودم احساسی دارم شاید تو فکر کنی که من دیوانه ام  
خیلی هادر این دنیا آرزو های داشته اند اما بجائی نرسیده اند ولی من  
باز هم فکره ای برای خود دارم .  
— چه فکره ای ، چه چیزه ای ؟

— پسر جان گفتن این چیزها بسما جوانها مشکل است تومیدانی  
که اول آب میجوشد و بعد دیگر را نکان میدهد من چیزی مثل این  
فکر میکنم من تمام عمرم را با کارگران گذرا ندما م همه کارکرده وزندگی  
خود را گذرانده اند اما ما که شب و روز کار میکنیم برای خودمان نقشه ای  
نداریم تا آب جوش بباید خیلی وقت لازم دارد .

## جدال بی هدف

چشمان فرو رفتماش را به فاصله دوری دوخت سرش را بلندکرد  
 تمام رگهای بدنش از لاغری از زیر پوست نمایان بود .  
 دنبال کلامش گفت خیلی ها هم در این جهان از گرسنگی میمیرند  
 بسیاری از مالکین حق کارگران را بلعیده‌اند اما چه میشود کرد ما از  
 روز اول کارگر خلق شده‌ایم باید کار بکنیم و لقمه نانی بخوریم .  
 جیم پرسید ترا چه میشود برای چه میلرزی ؟

— وقتی خشمگین میشوم اینطور میشوم میدانی وقتی آدم میخواهد  
 دعوا کند حال دیوانگان را پیدا میکند و دیگر چیزی نمی‌فهمد اما آدم  
 نباید اینطور باشد بجای دعوا کردن اگر بیشتر کار کند خشمگین نمیشود  
 تمام کارگران دنیا اگر خوب کار میکردند و برای آینده خود چیزی  
 می‌اندوختند اینطور نمیشند اما میدانی آنها چه میکنند میروند زن  
 میگیرند بچه درست میکنند آنوقت از عهده خرجشان بر نمی‌آیند و این  
 کودکان وقتی بزرگ شدند مثل من و تو کارگر میشوند، کارگران هیچ چیزی  
 نمیدانند از گرددش زمان خبری ندارند، در این نزدیکی خانواده‌ای  
 هست از یک پدر و یک مادر و دوازده بچه کوچک و بزرگ و یک پدر بزرگ  
 آنقدر عقل نداشته که بفرزندان خود بگوید این همه بچه را برای چه  
 بدنیا میاورید .

وقتی این فکرها بسرم میزنند دلم نمیخواهد فکر کنم، وقتی خانواده

## جدال بی هدف

اینطور بی فکر شد و ده دوازده بچه را دور خود جمع کرد در آنوقت است  
که خشمگین میشود و دستیاییش را کاز میگیرد و خشمگین میشود برای  
اینکه فکر ندارند .

دستش را دراز کرد و سیبی را که میخواست بزمیں بیفتند درهوا  
قاپید بعد گفت، اکنون من که این حرفها را میزنم مثل این است که  
چشم‌های از آب زیر پوستم روان است دیگر قدرتی ندارم .

جیم از شدت خشم میلرزید و گفت :

راست میگوئی هر کس باید برای زندگی خود نقشه‌ای داشته  
باشد بی نقشه جلو رفتن بد بختی است .

پیر مرد رویش را گرداند و گفت بلی زندگی را باید روز اول گرفت  
اما وقتی با این حدود رسید اگر غول هم باشید می‌میرد اگر فکر نقشه بسرخان  
نمیرسد کسی که تمام عمر خود رنج کشیده دیگر توانائی فکر کردن ندارد  
این افراد که می‌بینند نان و آبی دارند برای این است که در جوانی  
فکر کرده‌اند .

جیم گفت با یستی فکری کرد لاقل میتوانیم تقاضا کنیم که مزد  
ما را زیاد کنند .

— این کار هم فایده ندارد جمعی فریاد میکشند و خود را تیکه  
پاره میکنند ولی فایده ندارد برای اینکه پشت سر آنها گروه دیگر یستاده

## جدال بی هدف

و حاضرند با مزد کمتر کار کنند آنها هم تقصیری ندارند زن و بجه  
دارند باید کار کنند تا وقتی این کارها بشود من دیگر مرده‌ام، گفتم  
که هفتاد و یک سال دارم مگرچه مدت دیگر زنده میمانم خدا بزرگ است  
تا توائی دارم کارمیکنم.

پس تو دیگر امیدی نداری ؟

نه هیچ امیدی ندارم از اینجا کنار برو تا نزد بانم را جایجا کنم  
ما با حرف زدن چیزی بدست تعیا وریم بجای حرف زدن میتوانیم کار  
کنیم.

جیم خود را بشاخه‌ای بند کرد تا او بتواند پائین برود و ببر مرد  
بعداز اینکه سطل خود را خالی کود بطرف درخت دیگر رفت و هرچه  
جیم منتظرش شد او بر نگشت، در انبار هم فعالیت همچنان ادامه  
داشت و کامیونهای بزرگ پشت سرهم با سر و صدای زیاد پیش میرفتند  
جیم هم سطل خود را با نبار برد و خالی کرد بازرس با زیک ضرب در  
جلو نامش کشید و بعد باو گفت:

آقا پسر اگر تو بخواهی با این شل وولی کار کنی گمان نمیکنم  
بتوانی به پول بررسی.

جیم سرخ شد و شانه‌اش را تکان داد شما بوظیله خود عمل کنید  
هرچه میخواهید توی این دفترچه سیاه بنویسید.

---

## جدال بی هدف

---

— آه پس توجواب هم میدهی نکند از آنها باشی؟  
 — نمیدانم تو از کدامها میگوئی آدم وقتی خسته شود نمیتواند  
 مثل ساعت اول کار کند.

— پس اگر خستهای میتوانی بروی زیر یکی از درختها سیگار دود  
 کنی.

جیم گفت بنظرم میرسد که باید همین کار را بکنم.  
 بعد بطرف درخت خود برگشت سطل خود را بیکی از شاخه ها  
 آویخت و مشغول چیدن سیبها شد و بصدای بلند گفت:  
 منهدم باید مثل یک سگ هار بشوم، مگر پدرم در مدت عمرش  
 اینطوری نبود.

او آهسته کار میکرد و بدن خود را مثل ماشین حرکت میداد،  
 آفتاب در حال فرود آمدن بود و لحظه‌ای بعد تاریکی روی زمین را فرا  
 گرفت در مسافت دور نزدیک شهر سوتی بلند سکوت را شکست و جیم  
 هنوز کار میکرد وقتی سر و صداها خوابید همه جا تاریک شده بود  
 بازرسها فریاد می‌کشیدند:  
 پائین بیانید کار امروز تمام شد.

جیم از نرده بان پائین آمد سطل خود را خالی کرد و سطل خالی  
 را در ردیف سطلهای خالی گذاشت و بازرس هم مشغول جمع زدن

## جدال بی هدف

ضرب درها بودوکارگرها مدتی سراپا گرد هم ایستاده مشغول کشیدن  
سیگار بودند و بعد دسته جمعی جاده مقابل را پیش گرفته و بطرف  
چادرهایی که برای آنها در نظر گرفته شده بود براه افتادند .  
جیم مرد پیر را دید که جلو او پیش میرود قدم را تند کرد که  
خود را باو برساند و میدید که پاهای لاغر پیر مرد مثل لولا حرکت  
میکند .

وقتی جیم را دید پرسید باز توهستی ؟

— بفکرم اینطور رسید که میتوانم با تو به منزل بروم .

— میل خودت است کسی از توجلوگیری نمیکند .

جیم پرسید تو تنها هستی زن و بجهای نداری که کار کند ؟

— بلی تنها هستم .

— پس برای چه با این ناتوانی کار میکنی ، در یک مؤسسه معاونت

عمومی نام خود را ثبت نمیکنی .

مرد سالخورده با آهنگی خشن و خشک جواب داد :

گفتم که من یک هیزم شکن هستم و همه عمرم این کار را میکردم ،

تو هنوز به جنگل نرفته‌ای و نمیدانی آنجا چه خبر است ، من باید با

یک ضربه بلندترین درختان رامی شکستم خیلی کم اتفاق میافتد که

در این حرفه خطرناک آدم به سن پیری بر سر پسرهایی به سن و سال

## جدال بی هدف

تورا میدیدم که به بیماری قلب مبتلا میشدند ولی من صحیح و سالم  
 تاسن پیری کارکردم و امروز کارم باینجا رسیده که برای سیب چینی  
 از درختان بالا بروم میگوئی که بروم جیره خوار مؤسسه حمایت عمومی  
 بشوم اما من اینظور نیستم تمام عمرم با جسارت و قدرت تمام کارکرده‌ام  
 و از بازوی خود نان بیرون آورده‌ام و احتیاجی ندارم که دیگران بمن  
 رحم کنند گاهی اتفاق میافتد که در ارتفاع نود متری بشاخه‌ای آویخته  
 بودم و یک روز بالای درختی که آنرا قطع میکردم بروی کمرم افتاد  
 کمر بندم پاره شد اما بمن آسیبی نرسید، من با کسانی کارکرده‌ام  
 که درختان کهن آنان را بزیر خود خورد کرد مثل من آدمی برود اعانه  
 بگیرد؟ این حرف مثل این است که بگوئی تو ببعرضه هستی من با  
 یک سوب و مقداری نان شکم خود را سیر میکنم و از کاری که میکنم  
 رضایت دارم زیرا با بازوی خود نان میخورم، اگر از بالای درختی  
 سقوط کرده و گردنم بشکند بهتر از این میدانم که بروم اعانه بگیرم،  
 من یک هیزم شکن پر قدرتی هستم.

در این حال از بین دور دیف درخت میگذشتند جیم که کلاهش  
 را از سر برداشت و بدست گرفت و گفت:  
 فایده‌اش چیست یک عمریا این جان کندن زندگی کردنی اکنون  
 که پیر شدی ترا بیرون کردند.

---

## جدال بی هدف

---

مرد پیر با قدرتی عجیب بازی جیم را بطوری فشار داد که دردش آمد و با او گفت :

اتفاقاً من از زندگی خود رضایت دارم من از درختی بلند بالا میرفتم و خوشحال از این بودم که کار فرما و صاحب چنگل و حتی رئیس انجمن چنگلبانی چنین قدرتی ندارند و خود را از این رهگذر بالاتر از آنها میدانستم من از آن بالا به همه نگاه میکردم و تمام آنها را از آن بالا مثل یک بچه کوچک میدیدم ولی من در آن بالا برای خودم عظمتی داشتم از این جهت بود که همیشه از کار خود راضی بودم .  
جیم میگفت آنها از کارتوبهره میبردند و صاحب پول و مکنت شدند وقتی دیدند که دیگر نمیتوانی از درخت بالا بروی ترا جواب کردند .

— دان گفت آنها راست است همین کار را کردند شاید برای این بود که من پیر شده بودم حق با آنها بود وقتی کاری از من ساخته نبود مجبور نبودند مرا نگاه دارند کسی که میخواهد کار کند زنده میماند و من هم تا زنده ام کار میکنم .

از دور خانه های کجی که صاحب باغ برای کارگران ساخته بود نمایان کردید آنجا ساختمانی دراز و بطول پنجاه بیار بود و در هر چند قدم یک درو یک پنجه دیده میشد و از پنجه روشانی داخل اطاقها

---

## جدال بی هدف

---

دیده میشد، بعضی مردان در آستانه در نشسته و جلو ساختمان یک شیرآب نصب شده بود و زنها و مردان برای برکدن سطلها بگرداین شیر جمع شده بودند بعضی مرد ها مشتاهای خود را پر از آب کرده صورت و موهای خود را می شستند زنها در بطریها و کوزه ها آب مصرفی را پر کردن بچه ها جست و خیز کنان وارد منزلها شده و بیرون می آمدند و زمزمهای از گفتگوی اعضا خانواده بگوش میرسید مرد ها از کار برگشته و زنها و ساتل و ظروف آشپرخانه را مرتب می ساختند.

در انتهای این ساختمانها در گوش مای فروشگاهی بود که با چراغ زنبوری روشن بود و صاحب فروشگاه اجناس مورد لزوم را نسیه به کارگران می فروختند جمعی زن و مرد جلو در خانه ای جمع شده بودند دسته ای وارد شده و گروه دیگر از آنجا خارج می شدند.

جیم و دان پیغمد بطرف ساختمانها پیش آمدند.

جیم گفت نگفتم که زن در منزل چیز خوبی است اگر زنی داشتیم لااقل خوارک ما را آماده میکرد.

دان گفت باید بروم و یک جعبه لوبیا بخرم این بدجنسها برای هر جعبه هفده سنت میگیرند با یستی چهار جعبه لوبیا خرید تابتوانیم شامی برای خودمان درست کنیم.

— برای چه این کار را نمیکنید اگر چهار جعبه بخرید یک دفعه آنرا

---

## جدال بی هدف

---

مینپرید و دو روز راحت هستید .

— برای اینکه من فرصت این کارها را ندارم خیلی خسته و گرسنه  
هستم .

جیم گفت دیگران هم همینطور هستند زنها در روز کار میکنند  
و صاحب فروشگاه هم جعبه‌ای پنج سنت گران تر میفروشد برای اینکه  
میدانند کارگران خسته‌اند و نمیتوانند تا شهر بروند و ارزان تر بخرند .  
دان صورت خشنناک خود را بطرف او گرداند و گفت :  
سو جوانی و چه غصه داری میتوانی تا شهر بروی و ارزان تر  
بخرى .

جیم گفت اگر با هم اتحاد داشتیم شاید این فروشنده جرات  
نمیکرد جنسها را باین گرانی به کارگران بفروشد .

— این حرف شاید درست باشداما من مدت هفتاد و یک سال با  
مردان و سکه‌ها زندگی کرده‌ام و بارها دیدم ام کسانی که اینطوری هستند  
و برای هر چیز کوچک ناراحت میشوند غیر از اینکه استخوان خود را  
خورد کنند کاری انجام نمیدهند» من هرگز ندیدم که دو سگ بر سر  
یک استخوان یکدیگر را گاز بگیرند اما انسانهای را در عمرم دیدم  
که برای تصرف مال دیگری یکدیگر را پاره کردند .

— توهیج از این چیزها عصبانی نمیشوی ؟

---

## جدال بی هدف

---

پیرمرد چهار دندان پوشیده اش را نشان داد و گفت :

من هفتاد و یک سال عمر کردم و همیشه خواستام با آرامی زندگی  
کنم توانم دلت میخواهد دندانت را تیز کن یقین بدان دیگران ترا  
پاره میکنند سعی کن زندگی آرامی داشته باشی به کار خود دلگرم باش  
هر چه باشد این زندگی میگذرد .

جیم مردی را که نزدیک میشد نشان داد و گفت این ماک دوست  
من است نصیخواهی با او آشنا بشوی ؟

دان با اوقات تلخی گفت من فرصت این را ندارم کموقت خود  
را با صحبت کردن با دیگران بگذرانم باید بروم و لوبیايم را گرم کنم .

ماک فریاد کشید :

سلام جیمه چطوری روز را گذراندی ؟

— بد نبود این ماک دوست من است دان با او آشنا بشو در  
همانوقتها که تو در جنگل کار میکردی او هم در جنگل کار میکرد .

ماک گفت :

از آشناei با شما متشکرم اما شنیدم که در اینجا مزدها را پائین  
آورده‌اند .

دان نگاهی باو کرد و گفت بسیاری از صاحبان زمین ورشکست  
شده و زمینهای خود را رها کرده و رفته‌اند اگرما هم بخواهیم مزد

---

## جدال بی هدف

---

بیشتری مطالبه کنیم شنیده‌ام که کارگران بیکار در این حول وحوش  
زیاد است و صاحبان املاک نعیتوانند بیشتر از این مزد بدھند اگر  
کسی بخواهد در زمینهای رها شده چیزی بکارد باید از سندیکا اجازه  
بگیرد و تازه اگر بدانند که آنها پولی در دست ندارند موافقت نمی‌کنند  
من از این کارها سر در نمی‌ورم و یک‌هیزم شکن هستم که مدتی در جنگل  
کار می‌کردم کار آنها تمام شد آنها هم جنگل را بدیگری اجاره دادند  
و من چون دیدم کاوهی بمن نمیدهنند با ینظرفها آمد هم بروم لوبیا  
خود را گرم کنم که خیلی گرسنگام .

بعد از گفتن این حرف از آنها رو گرداند و بطرف آلونک خود

رفت .

جیم که رو بروی خود را نگاه می‌کرد گفت آنها چیستند؟ من اینطور

+  
حیوانات ندیده‌ام .

— آنها یک نوع اردکهای وحشی هستند بدست آوردن آنها

مشگل است من هم تا کنون ندیده بودم، یک‌نفر می‌گفت همه کس کوشت

این اردک‌ها را نمی‌خورد .

جیم گفت گمان نمی‌کنم اینطور باشد در کتابها خوانده‌ام که

حیواناتی که توی آب زندگی می‌کنند قابل خوردن هستند .

ماک گفت بفرض اینکه ما چیزی برای خوردن پیدا کردیم امام مثل

## جدال بی هدف

ما زیاد هستند که چیزی برای خوردن ندارند .

جیم که از کار کردن زیاد خسته شده بود دیگر نمیتوانست راه

برود پرسید حالا ما چه باید بکنیم ؟

— من امروز با لندن حرف زدم او مود با اطلاعی است و رفقا  
و دوستانی دارد که مهد آنند کار کجا پیدا میشود، بمن پیشنهاد کرد که  
ممکن است بطرف مشرق بروم در آنطرفها زمینهای را با جاره میدهند  
اگر چند نفر باشیم میتوانیم کاری بکنیم لندن هم بسیار عصباًی است  
که مزدها را بائین آورده اند اما چاره چیست ما باید همینجا کار کنیم  
با با رفقای آنها به محل دیگر بروم .

جیم گفت من هم با دان صحبت کردام او به مزد خود راضی  
است زیرا چاره‌ای ندارد بهتر است از اینجا بجای دیگر بروم .  
ماک بطرف فروشگاه رفت و یک جعبه سار دین سود خرید و گفت  
فعلاً با این شکم خود را سیر میکنیم .

جیم چاقوی خود را بیرون آورد و جعبه را باز کرد و آنرا بدو  
قسمت نمود و هر کدام با قطعه‌ای نان مشغول خوردن شدند و ماک ضمن  
خوردن میگفت لندن آدم خوبی است اگر با او دوست شویم او خیلی  
جاها را میشناسد که ممکن است به ما کار بدند .

جیم پرسید حال بچه نوزاد چطور است ؟

---

## جدال بی هدف

---

— کدام بچه ؟

— همانکه شب گذشته بدنبال آمد .

— حالش بد نیست اگر به سخنان لندن گوش کنی خواهی دانست  
او چقدر خود را مدیون من میداند من او را از یک گرفتاری بزرگ نجات  
دادم من با او گفتم که هیچ پزشک نبودم اما او هاین حرفها گوش نمیدهد  
و مرا دکتر صدا میکند ، میدانی نوزاد او یک دختر قشنگ است اما یک  
لباس و روپوش حسابی میخواهد آنها هیچ چیز ندارند .  
هوا گاملا تاریک شده و شب آغاز شده بوده بسیاری از درها  
بسته بود اما روش نائی چراغ آنها از خارج دیده میشد ، ماک مشغول  
خوردن ساندویچ خود بود و میگفت :

توی این چادرها زن زیاد پیدا میشود مثلًا دختران سیزده  
چهارده سالدارای بچه هستند این مردان فقیر که چیزی برای خود نداشته  
ندارند فقط بفکر بچه درست کردن هستند اینهم یکنوع بد بختی است  
من هیچ وقت دوست ندارم که وقتی شکم من گوشه است بچه های هم  
داشته باشم میدانی امروز مردم بزحمت میتوانند لقمه نانی فراهم کنند  
هر چه بچه ها بیشتر شوند بر تعداد تیره بختان افزوده میشود فایده ااش  
چیست وقتی ما کار نداریم و نمیتوانیم شکم خود را سیر کنیم بفکر  
بچه باشیم ، من خانواده ای را میشناسم که دارای شش بچه ریز و

## جدال بی هدف

درشت بودند پدر این بچه ها در کارگاه نخ رسی کار میکرد اما چون  
عقل درستی نداشت او را از کار بیرون کردند و این خانواده باشش  
بچه گرسنه مانده بودند و گاهی همسایه ها با و رحم میکردند مادرشان  
هم زنی دیوانه بود یعنی بد بختی و فلاکت او را دیوانه ساخته بود و  
متصل فریاد میکشید و میگفت من در خانواده بزرگی بدنیا آدم،  
پدرم زنرا بوده اما فکر میکنم کلماش خراب بود و راست نمیگفت در  
این خانواده دختر بزرگی داشتند بنام ماریا که من گاهی برای او چیز  
خوردنی میبردم ، ماریا عاشق من شد و یکشب که با هم کنار رودخانه  
نشسته بودیم اعتراف نمود که مرا دوست دارد .

باو خندیده گفتم خوب تو مراد دوست داری ولی من که کاری ندارم  
هر وقت کار کنم چند دلاری در میاورم با این پول که نمیشود زندگی  
کرد .

یک روز خبر آوردند که پدر این بچه ها خودکشی کرد و از بالای  
دره خود را پرت کرده بود صاحب خانم هم که این خبر را شنید زن  
را با بچه ها از خانه بیرون ریخت زن روزها بگدائی میرفت دیگر عقلی  
نداشت ولباس خود را از تن بیرون میاورد و عربان در کوچه ها عربده  
میکشید و آنقدر عربده کشید تا روزی لاش او را در پشت یکی از خانمه ها  
پیدا کردند .

---

## جدال بی هدف

---

جیم پرسید بچه ها چه شدند ؟

— ماریا کارمیکرد و چند ماهی این بچه ها را به منزل خودش برداشت با خواهر و برادرانش میخورد بچه ها هم بگدائی افتادند و معلوم نشد که چه بر سرشان آمد اما شنیدم یک مرد پولدار آنها را به نواخانهای فرستاد .

— ماریا کجا رفت ؟

— نمیدانم وقتی که دید من بدرد او نمیخورم از این شهر رفت و دیگر خبر ندارم چه بر سرش آمد .

جیم گفت با این حال اینطور میفهمم که تو از زنها بدتنمیاید .  
ماک خنده کنان گفت برای چه بدم بباید اما فایده اش چیست ؟  
اگر با این زنها نزدیک شوی تا چشم بگردانی شکمش بالا میاید .  
چند ستاره در آسمان در این شب سرمه میدرخشد هم از خانمهای سرراه کاهی صداهایی بگوش میرسید فقط بین این صداها یک صدای رک داری بود که بین صداها تشخیص داده میشد .

جیم بظرفی که صدای آمد رویش را گرداند و پرسید نمیدانم در اینجا چه خبر است ؟

— آنها دارند بازی میکنند اما نمیدانم با چه پولی ورق بازی میکنند گذاشید بفکر این هستند که فردا مزدشان را میگیرند اینهم یکنون

## جدال بی هدف

بدبختی است وقتی آدم فکر نداشته باشد همه نوع کارهای بیهوده میکند و بیشتر آنها وقتی حساب هفتگی خود را میگیرند پول زیادی به چنگشان نمایید امشب من یکی را دیدم که جعبه گوشت لاشمشده‌ای را میخرید او امشب همین گوشت را میخورد و ممکن است تا یکی دو روز دیگر چیزی به دستش نماید، میگویند چرا مردم بدبخت هستند بسیاری از این بدبختیها را خودمان درست میکنیم فکر فردانیستیم همین که امروز گذشت شکر خدا را میکنیم.

جیم نمیدانی گرسنگی چه بدبختی بزرگی است، در اینوقتها اگر آدم کرم هم بدهند با اشتهای تمام آنرا میخورد، نمیدانم نام بسومنها را شنیدمای؟ اینها مردمانی هستند که در جنگل زندگی میکنند و خوارک آنها کرم‌هائی است که از زمین بیرون می‌اید گاهی هم حیوانی را صید میکنند آنها شکارچی ماهری هستند و در هوا مرغی را با تیرکمان میزنند و هرگز تیرشان به خط انمیروند خداوند به هر کسر نیروئی داده که باید با آن زندگی کند اگر اینطور نبود بعد از مدتی یکدیگر را میخورندند.

حیوانات هم همینطورند حیوانات بزرگ جانوران کوچک را میخورند لاک پشت‌ها در سواحل غربی تخم شترمرغ را که در خاک پنهان کرده‌اند میخورند.

## جدال بی هدف

صحبت این زن را میکردم که امشب یک جعبه گوشت تراشه  
میخورداما شبهای دیگر با مقداری پوره سیب زمینی شکم خود را سیر  
میکند در این حال از انتهای ساختمانها مردی پیش میآمد و روشنائی  
پنجره ها صورتش را نشان میداد .

ماک گفت این لندن است که جلو میاید .

لندن در حالیکه شانه هایش را تکان میداد بطرف ماک و جیم  
آمد صورتش از زیر موهای انبوه نمایان بود مقابل آنها ایستاد و گفت  
میدانید من یک ماشین لکنتی دارم که یکی از دوستانم در وقت رفتن  
بمن هدیه کرد این ماشین کار نمیکرد نمیدانید چقدر رحمت کشیدم  
تا آنرا براه، انداختم اگر میخواهید برویم سوار شویم در یک مایلی  
اینجاشنیده ام کار پیدا نمیشود اگر هم نشد من در آنجا دوستانی دارم  
که میتوانم از آنها کسب اطلاع کنم ،

ماک و جیم با نظر فرستد در حقیقت یک ماشین درب و داغانی  
بود که هیچ چیزش سالم نبود لندن پشت فرمان نشست، میگوییم فرمان  
اما نصف این فرمان چوبی بود فرمان از وسط شکسته و با چوب آنرا  
وصله کرده و چیزی چرخ مانند با آن استوار کرده بودند .

ماشین تقدیم کنن برای افتاده تقریبا یک مایل راه رفته صدای  
عق عق ماشین گوش را که میکرد مثل این بود که آهن پاره ها بهم

## جدال بی هدف

میخورند .

از پشت سر آنها روشنایی شب نمایان بود و هر چه دور ترمیشدند  
روشناییها کمتر میشد هر دو طرف جاده درختهای سبب پشت سرهم  
ردیف شده بود و از درزهای درختها روشنایی بعضی منزلها به چشم  
میخورد ماشین لکنتی آنها از بین چند کامیون که ظاهرا برای فروشگاهها  
خوار و بار میاورد گذشت در این حال سگی از یکی از با غها بیرون آمد  
لندن چرخی بفرمان داد که به سگ تصادف نکند .

ماک گفت این سگها عمر زیادی ندارند در این جاده های تاریک  
هر شب چند تا از آنها له میشوند .

لندن میگفت من دوست ندارم که سگها را زیر کنم گریه هم  
همینطور است ولی وقتی از راچفیل میآمدم دو تا گریه را زیر کردم ،  
ماشین با همان سرعت معمول بین تاریکی و روشنایی بعضی  
خانه ها پیش میرفت گاهی سیلندرها چنان صدا میکرد که گفتی از جا  
کنده میشود .

وقتی پنج مایل راه رفته لندن ماشین را آهسته میراندو در  
آنحال میگفت جائی را که میخواستم بروم باید همین طرفها باشد .  
چند صندوق پستی که پشت سرهم دیده میشد نشان میداد که  
باید همینجا باشد .

---

## جدال بی هدف

---

در مقابل یک پیست وسیع ساختمانی دیده میشد که بر سردر

آن نوشته بود :

باغهای میوه براند .

ماشین فرد از کنار درختها گذشت ناگهان مردی از پشت درختان

ظاهر شد و دست خود را به علامت ایست بالا برد . ماشین توقف  
نمود .

آن مرد پرسید شما در اینجا کار میکنید ؟

— خیر !

— ما احتیاجی به کارگر نداریم عده آنها کامل است .

لندن گفت ما برای ملاقات دوستانمان آمده‌ایم مادر باغ تالبوت  
کار میکنید .

— برای فروختن الکل و مشروبات نیامده‌اید ؟

— به هیچوجه .

— بسیار خوب بروید ولی زیاد نباید اینجا بمانید .

لندن برآه افتاد .

او میگفت در اینجا بازرسها زیاد پیدا میشوند افراد ناشناس را

راه نمیدهند .

فشاری به گاز آورد که ماشین سرعت پیدا کند تا اینکه مقابل گروهی

## جدال بی هدف

از خانه های چوبی رسید که پنجره های آنها به خارج باز میشد .

لندن گفت تعداد کارگرها در اینجا زیاد است کمی بالاتر یک

ردیف دیگر خانه های چوبی ساخته اند .

از ماشین پیاده شد و بطرف اولین در رفت و ضربه به درزد .

صدای غرش آدمی از داخل منزل بگوش رسید بعد صدای آمد،

یکنفر با قدمهای سریع برای باز گردن درمیآمد و ناگهان زن چاق با

موهای حنائی ظاهر شد و در را نیمه باز گرد .

لندن پرسید داگن کجا منزل دارد .

زن غرشی کرد و مثل کسی که فرمان میدهد گفت :

آقا در سوم را بزنید او بازن و سه فرزندش آنجا زندگی میکنند،

زن که میخواست باز هم حرف بزند لندن با و مهلت ندادو رو

گرداند فقط در وقت رفتن گفت متشرکم .

زن هات و مبهوت با این سه نفر نگاه میکردو لندن در سوم را زد،

زن وارد منزلش شد و در همان حال مردی از همان در پیدا شد و از

زن پرسید اینها کیستند ؟

— نمیدام مرد تنومندی بود که داگن را میخواست .

داگن دارای قیافهای بهم رفته و چشم انی نافذ و درخشان با صدای

کلft خود گفت :

## جدال بی هدف

آهلندن توهستی از روزی که از راچفیل آمدیم دیگر تواندیدم .  
 بعد خود را کنار کشید تا مهمانان وارد شوند، لندن میگفت این  
 داک و رفقایش هستند که از مدتی پیش یکدیگرا میشناسیم این آقا  
 هم دکتر است که شب گذشته در وضع حمل لبزا با ما کمک کرد .  
 داگن دست دراز خود را بطرف ماک جلو آورد و لندن همچنان  
 میگفت این دکتر با تفاق دوستش شب گذشت طاز راه رسید و با چند نفر  
 جلو اجاق نشسته بودند، وقتی شنید لبزا درد میکشد حاضر شد با  
 کنک کند .

داگن گفت اینهم زن من است و دو بچه دارم که حالشان خوب  
 است .

زن از جا برخاست [اور زنی بلند بالا و بسیار زیبا و سینهای فراخ  
 بود گونه‌های سرخ او در برابر روشنائی میدرخشید و با صدای تقریبا  
 خشنی گفت :

از ملاقات شماها خوشحالم آیا یک فنجان یا چیز دیگر برای  
 شما فراهم کنم ؟

داگن از سخنان زنش که مهمان را احترام میکرد خوشحال بود .  
 ماک هم گفت در بین راه هوا زیاد گرم نبود ولی ما با سرعت  
 تمام می‌آمدیم .

---

## جدال بی هدف

---

داگن گفت میدانم امشب کمی هوا سرد است چند قطره مشروب  
شما را گرم میکند .

بعد از آن زن زیبا از درون قفسه یک بطري مشروب بیرون آورد  
و داگن میگفت دوستان عزیز گیلاسی بنوشید گمان نمیکنم جای دیگر  
مشروب پیدا شود .

زن فنجان ها را نیمه پر کرد بعد در بطري را بست و بجای خود  
گذاشت .

در این اطاق سه صندلی و دو تختخواب برای بچه ها دیده میشد  
و یک تخت بزرگتری را بدیوار نگاه داده بودند .  
ماک پرسید در اینجا بشما خوش میگذرد ؟  
داگن گفت :

من یک کامیون دارم و بارها را از اینجا بجای دیگر میبرم زنم  
هم خانه ما را خوب نگاه میدارد و زمستانها هم برای یول بدست  
آوردن کار میکند و بجه مرفته زندگی ساکتی داریم خانم داگن از این  
توصیف بسیار مسرور شد .

لندن این صحبتها را کوتاه کرد و گفت ما میخواهیم درجای  
خلوتی با شما صحبت کنیم .

— برای چه اینجا صحبت نمیکنید ؟

## جدال بی هدف

سـانچهـرا مـیخواـهم بـگوـیم مـسائل شـخـصـی اـسـت بـایـد تـنـهـاـ باـشـیـم .  
 دـاـگـن روـ بـطـرـف زـنـشـ کـرـد وـ باـ هـمـان آـهـنـگ يـکـنـواـخت گـفت :  
 الـان باـ بـچـهـ هـاـ بـهـ خـانـهـ خـانـمـ اـشـمـیـت بـرـوـ .  
 درـقـیـاـفـهـ مـیـسـ دـاـگـنـ حـالـتـیـ حـاـکـیـ اـزـ ثـارـضـاـیـتـیـ آـشـکـارـشـ لـبـهـاـ  
 رـاـبـهـمـ بـسـتـ وـاخـمـیـ کـرـدـوـ جـنـدـلـحـظـهـ بـعـدـبـاـ حـالـتـ مـخـصـوصـیـ بـشـوـهـرـشـ  
 خـیرـهـشـ دـاـگـنـ هـمـ باـونـگـاهـ مـیـکـرـدـ،ـ زـنـ چـونـ چـنـینـ دـیدـ اـزـ اـطـاقـ خـارـجـ  
 شـدـ .

وـ گـفتـ شـماـ مـیـتوـانـیدـ اـینـجاـ بـعـانـیدـ وـ صـحـبـتـ کـنـیدـ منـ بـدـیدـنـ  
 مـیـسـ اـشـمـیـتـ مـیـرـومـ .

زنـ جـوـانـ نـیـمـ تـنـهـ کـوـتـاهـ پـشمـیـ خـودـ رـاـ پـوشـیدـ ،ـ شـوـهـرـشـ دـرـوقـتـ  
 رـفـتـنـ باـوـ گـفتـ سـاعـتـیـ درـ مـنـزـلـ اـشـمـیـتـ سـرـگـرمـ بشـوـ .  
 بـعـدـ اـزـ آـنـ خـارـجـ شـدـ مـیـ شـنـیدـنـ کـهـ درـبـ مـنـزـلـ هـمـسـایـهـ رـامـیـکـوبـدـ  
 وـ دـاـگـنـ هـمـ شـلوـارـشـ رـاـ پـوشـیدـ روـیـ یـکـیـ اـرـتـخـتـ هـاـ نـشـتـ وـ سـهـ صـنـدـلـیـ  
 رـاـ بـهـمـهـانـانـ خـودـ تـعـارـفـ کـرـدـ ،ـ درـ آـنـ حـالـ چـشـمانـشـ مـاـنـدـ یـکـ بـوـکـسـورـ  
 مـیـدـرـخـشـیدـ وـ پـرسـیدـ :

لـنـدنـ چـهـ وـاقـعـ شـدـهـ حـرـفـ بـزـنـ .

لـنـدنـ دـسـتـیـ بـصـورـتـ خـودـ کـشـیدـ وـ گـفتـ دـیـگـرـ چـهـ مـیـخـواـهـیدـ بـشـودـ  
 هـرـرـوزـ مـزـدـهـاـیـ ماـ رـاـ کـمـ مـیـکـنـدـ بـایـدـ بـجـائـیـ بـروـیـمـ کـهـ مـزـدـ بـیـشـترـ بـهاـ

---

## جدال بی هدف

---

بدهنند و کار دیگر از ما ساخته نیست .

داگن گفت بسیار خوب همه این چیزها را میدانم خیلی هم

خوشحال نیستم ولی چه کاری از دست ما ساخته است !

لندن بطرف او خم شد آیا ممکن نیست حرفی بزنیم اگر همکی

به سندیکا مراجعت کنیم شاید به سخنان ما گوش بدهند .

داگن نگاهی به جیم و ماک انداخت و پرسید اینها برای چه

باینچا آمدند مثل این است کما این دونفر انقلابی یا کمونیست هستند

لندن گفت اینها چه حرفی است مگر هر کس از راه قانون مطالبه

اضافه مزد کندا و کمونیست است مرده شور این کمونیست های کثیف

را ببرد آنها وضع بدتری از مادراند اصلا من از کمونیستها نفرت دارم

همانها هستند که زندگی ما خراب شده سندیکا باید به وضع کارگران

رسیدگی کند «البته برای آنها خانه درست کرده و در اختیارشان

میگذارند ما باید تا این حد سپاسگزار باشیم اما با کمی مزد چه میشود

کرد توجی را دیگری را سراغ نداری که مزد بیشتر بدهند .

— من جائی را سراغ ندارم، زندگی همین است هر کس باید به

زندگی خود قانع باشد زیاد کار کند در اینجا هر کس خوب کار میکند

با اضافه مزد نمیدهند من اهل این حرفها نیستم وزن و بچه دارم

و دلم نمیخواهد بزندان بروم این زندگی راحت را دوست دارم و

---

## جدال بی هدف

---

عقیده‌گام این است که در این جهان بزرگ هر کس باید با کار و تلاش زندگی خود را بگذراند باین کمیته‌ها و سندیکاهای کاری ندارم خودم کار می‌کنم وزن و بچشم را نان میدهم، اینها که گاهی فرباد می‌کنند چه بدستشان می‌اید کمیته حاضر است به هر کس زمینی را اجاره بدهد و خودشان کار کنند آیا این بهتر نیست که با زراعت در زمین هم شکم خود را سیر کنیم و هم عده دیگر با ما لقمه نانی فراهم کنند؟ هیبت‌تر را دیدند که چه جنایتها مرتكب شد و دنیا را بهم ریخت اگر او این جنگ را راه نمی‌انداخت عدمای کشته نمی‌شدند و این پولها را که بمصرف جنگ میرساند اگر آنرا برای رفاه کشورش خرج می‌کرد ما امروز دچار این بدبهتیها نبودیم.

ما گفت سبیهای زیاد در این باگها وجود دارد که باید چیزهای شوند، اگر مزد را پائین نیاوردند همه می‌توانیم زندگی خوب داشته باشیم.

داگن گفت ما از این چیزها خیلی دیده‌ایم وقتی کارگران حاضر به کار نشوند عدمای دیگر بیکار هست که جای آنها را می‌گیرند.

ما گفت من قصد دارم بروم و از کمیته تقاضا کنم مزدها را بالا ببرند کارگران هم وقتی مزد خوب گرفتند خوب کار می‌کنند.

داگن گفت به عقیده من این کارها فایده ندارد اگر بروید و

---

## جدال بی هدف

---

تقاضای اضافه مزد بگنید آنها هم شما را بدست پلیس میدهند و کاری  
ساخته نیست .

اما من بسطاً توصیه میکنم در آنطرف فرگاس زمینهای کشاورزی  
زیاد است هر کس حاضر شود این زمینها را آباد کند با وجایزه هم  
میدهند .

اما ما که پول این کارها را نداریم .

سأگر مدتی کار کنید میتوانید چیزی ذخیره کنید بعد زمینها  
را بشما اجاره میدهند و در پایان محصول میتوانید اجاره زمینها را  
بدهید به عقیده من این کار بهتر است من بهاین کارها کاری ندارم .  
یک کامپونت کوچک دارم و با آن زندگی خود را میگذرانم هر کس  
بخواهد زندگی کند بایستی کار کندا این عقیده من است و دیگر حرفی  
ندارم .

در این وقت خانم داگن وارد شد بجهه ها هم همراهش بودند با  
خنده گفت مثل این است که صحبتهای شما تمام شده دیگر حرف  
پنهانی ندارید .

— نه ما حرف پنهانی نداریم ما اینجا آمدیم بودیم که کارمناسی  
پیدا کنیم زندگی سخت است و باید برویم کار کنیم .

بعد از آن دست داگن را فشد و هرساز منزل بیرون آمد بطرف

---

## جدال بی هدف

---

کامیون رفتند .

ماشین با سرعت تمام آنها را بطرف ساختمانها برداشتند ، همچنانیاده  
شدند داگن بطرف خانه اش رفت جیم و ماک هم به منزل خود رفتند  
جیم روی زمین دراز کشید و گفت خیلی خسته ام باید بخوابیم و صبح  
زود برای کار آماده باشیم .

ماک از جیم پرسید تو خوابت می‌اید ؟

— نه دارم فکر نمی‌کنم ماک باید فکری برای زندگی کرد اینهمه  
مردم چطور کار می‌کنند و از زندگی خود رضایت دارند .  
ماک گفت من هم این عقیده را دارم حالا بخوابیم شاید روزهای  
دیگر فکر تازه‌ای بکنیم و از این بیسرو سامانی نجات بیندازیم .

## فصل ششم

هر دای آن روز باد شدیدی در با غیها میوزید و شاخه های بزرگ را نکان میداد و میوه های رسیده بروی زین میافتد و این بادوتوفان مقدمه نزدیک شدن زمستان بود ولی بعد از نیم ساعتی آرامش عجیبی همه جا را فرا گرفت، کارگران لباسهای کار خود را پوشیده و کامیونها هم بین ردیف درختها آمد و رفت میکردند و گردوباد سفیدی تمام فضای درختان را گرفته بود.

با زرس نیم تنه ای از پوست گوسفند در بر کرده بود، وقتی بیکار بود حساب سطلها را ثبت میکرد دستهای رابه جیب فرو بود و دفتر و مداد هم در یکی از جیبها بین بود و چون آدمی که بی صبر و حوصله است قدم های بلند بر میداشت.

## جدال بی هدف

در اینوقت جیم یک سطل پر را پائین آورد و میگفت اگر بیحرکت  
بطانیم هوا آنقدرها هم گرم نیست.

بازرس گفت اگر وزش با دو مرتبه بزرگدد خیلی سردتر از اینها  
خواهد شد.

یک پسر بچه‌ای اخموآمد سطلش را خالی کند او دارای ابروهای  
پر مو و موهای سیاه بود که تا قسمتی از پیشانیش را میگرفت.  
بازرس میگفت:

خیلی دقت کنید که سیبهای صاحب باع نفله نشود و به محض  
اینکه شاخهای تکان بخورد سیبهای رسیده بر روی زمین پخش میشود.  
— آه راست میکوئید.

بازرس در حالیکه بانوک مدادروی دفترچه فشار میداد گفت بلی  
باید مراقب باشید من یک چنین سطل را قبول نمیکنم.

پسرک چشمان سرخ خود را بطرف او دوخت و گفت مثل این است  
که منتظر بودید یک چنین روز با دو توفان برسد و بهانهای بتراشید.

بازرس هم از خشم صورتش گلگون شد، اگر دلت میخواهد زبان  
درازی کنی میتوانید حسابتان را تصفیه نموده بجای دیگر بروید.

کارگر که عصبانی بود و گفت بالاخره یک روز از اینجا خواهم رفت و  
بعد نگاهی به جیم انداخت و گفت دوست من آیا اینطور نیست؟

---

## جدال بی هدف

---

جیم با آهنگی نرم و دوستانه گفت :

بروید کارنام را بکنید اگر توبخواهی در روز خود را باین گفتگوها

سرگرم کسی هنگام شب پول قابل توجهی بدست نمیرسد .

او جواب داد اتفاقاً این چهارمین درخت است که سیبها را

فی جینم .

بعد از اینکه او رفت بازارس پرسید نمیدانم چه خبر است همه

کارگران چند روزی است عصبانی شده‌اند .

جیم گفت شاید بواسطه باد باشد میدانید این باد لامض همه

را عصبانی کرده .

بازارس نگاهی به جیم انداخت و متوجه شد که او هم در حال

طبیعی نیست پرسید توهم مثل دیگران عصبانی هستی ؟

— بلی من هم کمی عصبی شده‌ام .

— آقای نالون مگر در هوا چه چیزی هست که شما را عصبانی می‌کند

من نمیدانم چه خبر است ؟

چه چیز ؟

— تو خودت میدانی سن از چه چیز حرف سیزتم این روزها کار

به گیر فلک نمی‌اید کارگران باید راضی باشند که با آنها کار داده شده

است .

## جدال بی هدف

جیم سطلش را رها کرد که روی پایش افتاده و کمی کنار رفت  
تا کامیونی که در حال عبور بود رد شود بعد در بین گرد و غبار از  
نظر ناپدید گردید .

اما جیم هنوز نرفته بود بعد از اینکه گرد و غبار فرو نشست  
کفت شما حالا این دفترچه و مداد را در دست دارید خیالتان راحت  
است اگر این دفترچه را نداشتید چه کسی برای شما حمت میکشید ؟  
بازرس سری تکان داد و گفت پس معلوم است هوای اینجا توفانی  
شده خودم چنین چیزی حدس زده بودم .

جیم تجاهی نمود و گفت می بینید که هوا پراز گرد و غبار شده  
است .

اما من میدانم از چه گرد و غباری حرف میزنم .

جیم که میخواست ببرود گفت میخواهید از من اطلاعاتی کسب  
کنید من تازه آمده ام و از هیچ چیز خبر ندارم .  
بازرس گفت آقای نالون یکدقيقة صبر کنید جیم رویش را بطرف  
او گرداند و بازرس با او گفت :

نالون شما یک کارگر هستید بایستی بدانید چه خبر است .

— من نمیدانم شما چه میخواهید بگوئید .

— بنابراین نام شما در لیست سیاه ثبت میشود .

---

## جدال بی هدف

---

جیم بطرف او برگشت و با عصبانیت گفت هرچه میخواهید بکنید  
و نام مرا در لیست سیاه ثبت کنید من کاری به چیز دیگر ندارم و از  
صبح تا غروب کار میکنم شما آنقدر بد رفتاری میکنید که یک پسر بچه  
محبوب میشود با شما یک وبدو کند.

با زرس که باز عصبانی بود و از این کلام خوش نمیآمد گفت  
اتفاقاً " با او شوخی میکردم گوش کنید چه میگوییم، در ناحیه شمالی  
احتیاج به یک بازرس دفترنویس دارند شما هم که بقدر کافی سواد  
دارید گمان میکنم این کار برای شما مفید باشد از فردآ میتوانید کارتان  
را شروع کنید در آنجا بیشتر از اینجا بشما مزد میدهند.  
برای چند لحظه غبارناوار احتیاج چهره جیم کنار رفت لبخندی.

زد و بطرف او نزدیک شد و پرسید مقصود شما چیست؟  
اکنون بطور صریح بشما میگوییم من اینطور فکر میکنم که کارگران  
راضی نیستند و میخواهند برای بالا رفتن مزد با کمیت حرف بزنند  
اما فایده ندارد کمیته چه میتواند بکند شما می بینید که هر روز هزاران  
کارگر برای تقاضای کار میایند، رئیس بنمن دستور داده که بازرسی کنم  
و به بینم کارگران چه شکایتی دارند در این کار شما با من همراهی  
کنید و کارگران را قادر ید که فعلاً با این مزد بسازند اگر من کمک  
کرددید شما را برای بازرسی آن نقطه میفرستم و توصیه میکنم میدانید

---

## جدال بی هدف

---

در آنجا ساعتی نیم دلار مزد میدهند .

جیم کمی فکر کرد و گفت من چیزی نمیدانم ولی سعی میکنم  
اگر خبری باشد بشما اطلاع بدهم .

— اگر پنج دلار بدهند چه میگویند ؟

— خیلی عالی است .

— بسیار خوب بروید و آهسته گردش کنید و دوری بزنید من  
چند نا سطل اضافی به حساب شما مینویسم که چیزی ضرر نکنید این  
کاری است که میتوانید بکنید .

جیم گفت :

من چگونه میتوانم اطلاعاتی کسب کنم شاید شما بخواهید باین  
وسیله بمن تهمتی بزنید و کار خود را از دست بدهم و اگر فرضاً من  
خبری بشما بدهم آنها بسرم خواهند ریخت و مرأ میکشند من میخواهم  
یک زندگی آرام داشته باشم این کارها از من ساخته نیست .  
— نالون از این چیزها نترسید رئیس وقتی از کارگری راضی باشد  
او را برای همیشه نزد خود نگاه میدارد و بعد از اینکه محصول جمع  
آوری شد در اینجا کاری برای شما دست و پا میکند . مثلاً ممکن است  
شما رابه پست بازرگانی برگمارد .  
جیم کمی بفکر فرورفت و بالاخره سر خود را بالا گرفت و گفت :

---

## جدال بی هدف

---

من قول صریح بشما نمیدهم زیرا خودم بقدرتی بدبختی دارم  
که نمیخواهم انگشت انا شوم . اگر کارگران درباره مزد تقاضائی  
دارند بمن مربوط نیست با این حال گوشها یم را باز میکنم اگرچه زی  
شنیدم بشما اطلاع میدهم .

— بسیار خوب پنج دلار انعام و یک شغل بسیار خوب .

جیم گفت میروم و با این پرسک حرف میزنم کمان میکنم که او  
اطلاعاتی داشته باشد .

بعد از آن بطرف درخت چهارم رفت و قتی آنجا رسید یکنفر  
از تردبان پائین میامد و با او گفت من سیبهای این درخت را می چینم  
بعد از آن از تردبان بالا رفت و روی شاخهای نشست باد بقدرتی شدت  
داشت که صدای موتور کامپونها را که در نزدیکی انبار آمد و رفت  
میکردند آنجا میرساندو همچنین بوی ماشینها با فشار در هوای پراکنده  
شده بود و از طرف دیگر جیم صدای خرخر چرخهای راه آهن را  
می شنید که در حال حرکت بودند .

آن پسر بچه نزدیک شد و مثل میمونی از یکی از درختها بالا  
رفت و میگفت من اینطور درگ کردم که آنهایی خواهند مرا بیرون  
کنند من یک مادر بیماری دارم که دکترها گفته اند باید عمل جراحی  
کند اگر بیکار شوم چه کسی خرج سایر بچه ها را میدهد؟ اینها نمیدانند

---

## جدال بی هدف

---

ما چه درد هائی داریم و بی جهت با کارگر فقیری مثل من یک و دو میکنند .

دیگری پرسید مگرچه واقع شده؟

— مگر نمیدانید کارگران میخواهند تقاضای اضافه مزد کنند اینکه گناهی نیست در این هوای سرد که ما جان میکنیم حق داریم این تقاضا را بکنیم ،

پس بچه گفت معلوم است که کم مزد بدهند نازه این پول برای اجاره خانه نمیرسد اگر ما حرف نزنیم ممکن است بار هم مزد ما را پائین بباورند .

جیم گفت فایده ندارد باید باین مزد سازیم اما کسی را بمرستیم شاید در جاهای دیگر بیشتر مزد بدهند زندگی خیلی سخت میگذرد دوروز است که من یک تیکه گوشت نخورد هم، جیم گفت من هم همینطور اما باید بفکر کار دیگری باشیم شنیده ام که در شمال کار زیاد است و صاحب آن مرد خوش قلبی است و همیشه کارگران را راضی نگاه میدارد .

پس بچه گفت پس تو حاضر نیستی به سایندگی ما برای اضافه مزد حرفی بزنی ؟

— نه من هیچ وقت چنین کاری نمیکنم نتیجه اش این است که

## جدال بی هدف

فورا مرا بیرون میکنند میدانید زندگی سخت است .

من فلسفه زندگی را از شما بهتر میدام این دنیای وسیع‌همه

جور کار دارد اگر ما بتوانیم چند نفر با هم زمینی را اجاره کنیم با سعی و کوشش کاری صورت خواهیم داد .

— تو چقدر ساده‌ای با دست خالی که نمی‌شود زمین را اجاره کرد ،

جیم گفت اگر موفق نشدم جای دیگر می‌روم من حال و حوصله

این کارها را ندارم تا وقتی بمن کار دادند کار می‌کنم وقتی کارت‌تمام

شود بطرف شمال می‌روم ، من کمی مکانیکی بلدم این کار سود زیاد دارد

اگر یک ماشین را تعمیر کنم بمن ده دلار میدهند .

چندی پیش در کارخانه‌ای کار می‌کردم همه از من راضی بودند

و ماشینها را تعمیر می‌کردم .

— پس چطور شد از آنجا بیرون آمدی ؟

— داستان من طولانی است با یکی از کارگران دعوایم شدزیرا

اوروغنی را که در ماشین ریخته بودم خالی کرد و در نتیجه موتور

سوخت ، آنچه نلاش کردم که ثابت کنم تقصیر من نبوده آنها قبول

نکردند و مجبور شدم از آنجا بیرون بیایم یلیس هم در تعقیب من

بود برای اینکه آن کسی که روغن را خالی کرده بود کنک مفصلی زدم

گویا یک دستش شکسته بود ، وقتی دیدم دیگر ماندن من در اینجا

## جدال بی هدف

صلاح نیست به شهر رفتم در شهر کارهای کوچکی انجام میدادم،  
دوستی دارم بنام روستوف او مرآ دوست دارد خیال دارم بهمنزد  
او بروم شاید بتوانم کار خوبی بدست بیاورم، وانگهی از همها بینها  
گذشته تا چند روز دیگر درینجا کارها تمام میشود آدم برای هیچ و  
پوچ نباید خود را بزحمت بیندازد.

جیم در حین کار کردن مرتب حرف میزد و چون کتابهای زیاد  
خوانده بود در این زمینه اطلاعات زیادی داشت و هر وقت فرصت  
میکرد با کارکران بگفتگو میبرداخت.  
در اینوقت یکی از کارگرهای درخت سمت چپ جیم را صدا  
کرد.

جیم نگاهی باو انداخت و گفت تو دیگر چه میگوئی؟  
— آیا بنظر تو اگر کارگرا تعطیل کنند مزد آنها را اضافه خواهند  
کرد؟

جیم گفت بنظر من نمیرسد که بیشتر از این مزد بدهند باید  
ساخت اما من فکر دیگری بخارطم رسید.  
— این چه فکری است که تازگی دارد؟

— شنیده‌ام که در این نزدیکیها یکی هست که زمینش را اجاره  
میدهد اگر چهار پنج نفر باهم شریک بشوند میتوانند برای خودشان

## جدال بی هدف

مفید واقع شوند این کار بهتر از اعتصاب کردن است انسان باید همیشه راه آسانتری را انتخاب کند، اگر ما این کار را بکنیم غیر از اینکه از این در آمد مختصر محروم شویم کاری صورت داده نمیشود زیرا نا ما ببائیم درباره اضافه مزد حرف بزنیم یک چهار هزار نفری کارگر بیکار در این نزدیکی ها هستند که جای ما را میگیرند.

کارگر گفت معلوم میشود توخیلی چیزها میدانی اما ما آن چهار پنج نفر را که پولی داشته باشند از کجا بپارویم؟

جیم گفت من دوستی دارم بنام ماک او پسر زرنکی است چند نفر را حاضر کرده که این زمین را اجاره کند و گویا قرار است امشب برای صحبت با آنها بروند.

— اگر چنین چیزی بشود معلوم نیست که به نفع تمام ما باشد،

— باید در این باره فکر کرد و دست بکار شد.

در اینوقت آن پسرک پرس و صدایا سطل خود از نرdban پائین آمد

جیم را صداقت و پرسید:

تو با آن بازرس چه میگفتی؟

— او بمن تکلیف کرد که جاسوسی کارگران را بکنم اگر حرفی زدند با خبر بدhem اما من اهل این کارها نیستم و انگهی بمن قول داده که در مزرعه بالاتر شغل بازرسی را بمن بدهد.

---

## جدال بی هدف

---

— تو خیلی شانس داری که باین زودی مورد لطف او واقع

شده .

— برای اینکه من مثل شما از اعتصاب و زیاد کردن مزد حرف نمیزنم شما ها خیلی از مرحله پرت هستید و نمیدانید که سرمایه دارها یک سنت باین مزد اتفاق نمیکنند .

— پس تو طرفدار سرمایه دارها هستی ؟

— نه من طرفدار سرمایه داران هم نمیشم سرمایه داری باتمام بدیها دارای خواص دیگر است مثلا در این کشور هزاران سرمایه دار هست وقتی آنها با شرکت هم یک کارخانه ایجاد کنند هزار نفر مثل من و تو در آن کار میکنیم، البته در سیستم سرمایه داری اختلاف طبقاتی زیاد است ولی این را باید بدانیم اختلاف طبقاتی وقتی زیاد میشود که بعضیها نمیخواهند کار کنند و در نتیجه بیکار میمانند اما با کاروفعالیت مینوان خیلی کارها کرد، من چقدر حرف میزنم تو مرا به حرف گرفتی هنوز نتوانسته ام سطل خود را پر کنم .

بعد مشغول کار شد و آنچه را که او میگفت نشیند و هنگام غروب توانست بیش از دیگران سطل ها را پر کند .  
دوست او میکفت میدانی منهم با عفیه تو موافقم اگر یک زمین داشتیم خیلی کارها میکردیم .

---

## جدال بی هدف

---

— من قول میدهم که کارها درست بشود .

وزش باد خوابیده بود و آفتاب کمی سطح زمین را گرمتر کرده  
حالیکه از بین درختان میگذشت ماک را دید که با جمعی از همکاران  
صحبت میکند ماک هم او را دید و فریاد کشید :

اوهوی جیم کجا میروی ببایا با هم شام بخوریم خوراک خوبی با  
گوشت داریم .

— مشکرم و اتفاقا خیلی گرسنگام .

ماک گفت بلی همین گرسنگیها است که کاری دست آدم میدهد  
بیشتر کارگران از کم خوری مبتلا به زخم معده میشوند .

— ماک باز هم داری فلسفه بافی میکنی .

— نه من شنیده ام که تو به بازارس قولی داده ای تا بتوبنج دلار  
پول بدهد .

— من حرفی زدم او هم چیزی گفت، میدانی من با این کارها سر  
و کارندارم سبب چیزی هم دارد تمام میشود باید فکر دیگری برای  
خودمان بکنیم، خوب اکنون قصد داری امشب بکجا برویم ۶

— جیم آن مرد را کددرواگن با ما حرف میزد ببیاد داری نام  
اوآل است و میگوید که پدرش صاحب زمینی است امشب باید به  
ملقات پدرآل برویم شاید بقول تو توانستیم کاربهتری پیدا کنیم .

---

## جدال بی هدف

---

— طاک تو با آن کارگرها چه میگفتی مراقب باش حرف زیادی  
نزنی اگر بفهمند که ما حرفی زدهایم ما را بیرون میکنند آنوقت از  
این شام و ناهار مختصر هم محروم خواهیم شد .  
طاک گفت خیالت راحت باشد .

بعد از آن جیم به محلی که سطل خود را گذاشته بود رفت چند  
کامیون هم در آنجا خرخر میکرد و دودهای موتور را به هوا میفرستاد  
وقتی جیم آنجا رسید جمی از کارگرها بدور بازرس جمع شده بودند .  
چون وقتی جمعیت متفرق شدند بازرس رو باو کرد و پرسید :  
هان چه خبر داری چیز فوق العاده ای کشف کردی ؟  
جیم گفت گمان نمیکنم خبری باشد اوضاع فعل آرام است گاهی  
کارگران از کمی مزد شکایت دارند ولی چه میشود کرد زمانه سخت  
سخت شده است .

— چطور شد که این فکر را میکنی .  
— من فکری نکرده ام اما آنها از کمی پول در مضیقه هستند و  
از کار خود رضایت ندارند .  
— دلیل عدم رضایت آنها چیست ؟

— فقط از کمی مزد شکایت دارند .

---

## جدال به هدف

---

— دیگر چیزی نمیگویند .

— میدانید یکی از کارگران جعبه‌ای کنسرو ماهی خریده بوده بیچاره دو روز است مریض شده فقط درباره این موضوع‌ها حرف میزدند، نگران نباشید تا روز آخر سبب چینی اتفاقی واقع نمیشود چیزی هم به پایان کار نمانده است .

با زرس پرسید تو مطمئنی که غیر از این چیزی نیست ؟

— مطمئن باشید اکنون بنا بوعده‌ای که کرده بودید پنج دلار باید من بدھید .

— بسیار خوب خواهم داد فردا با هم صحبت میکنیم .

— فراموش نکنید بن قول دادید که پست بازرسی را برایم درست کنید .

— در فکرش هستم فردا که آمدی با هم صحبت میکنیم .

جیم گفت پس بهتر بود اول یول را بگیر متا بعد از آن گزارش بدهم .

— نه نگران نباشید آنچه را که گفته بودم عمل میکنم میدانم تو پسر خوبی هستی .

جیم از آنجا بطرف درختها رفت وقتی میخواست بالا ببرود یک نفر از بالای درخت فریاد کشید مراقب باش پله‌ها محکم نیستند .

---

## جدال بی هدف

---

جیم سرش را بالا گرفت و از بین شاخه هادان پیرمرد را دید.

— آه توهستی!

جیم در حالیکه سطل خود را بدرخت می‌اویخت پرسید حالت

چطور است؟

— نه حال خوبی ندارم این لوبیاهای ناقلا را که شب گذشته

خوردم روی دلم مانده و احساس ناراحتی می‌کنم.

— می‌خواستید آنرا گرم کنید و بخورید.

— من بقدرتی خسته بودم که نتوانستم آتشی روشن کنم، امروز

صبح هوا خیلی سرد بود و بزحمت از جایم بلند شدم.

— اگر حالتان خوب نبود می‌خواستید به بیمارستان مراجعه کنید.

— دیگر این کار را نکردم شاید بطوریکه می‌گویند مزدها را اضافه

کنند، بعد با دست بینی اش را گرفت و چون دیوانگان می‌گفت شباها

هوا خیلی سرد است دلم می‌خواست بتوانم یک سوپ گرم بخورم

نمیدانید سوپ گرم با کمی گوشت و نان چه لذتی دارد من عاشق

تخم مرغ هستم اما در اینجا گران حساب می‌کنند، وقتی در شهر بودم

بعد از یک هفته کار پول زیادی در حیب داشتم و ده دوازده تخم مرغ

را نیمرو می‌کردم این تخم مرغها را روی نان توست شده می‌مالیدم

و با لذت تمام آنرا می‌خوردم، در جنگل خوب پول میدادند و هر شب

---

## جدال بی هدف

---

آنقدر پول داشتم که میتوانستم ده دوازده تخم مرغ بخورم .  
 جیم گفت دوست عزیزم مثل اینکه امروز حال خوشی نداری  
 دیروز درباره خیلی چیزها حرف میزدی .  
 مرد پیر کمی سکوت کرد بعد گفت من نعیفهم این احمق‌هائی  
 که در موقع کار حرف میزنند چه فایده میبرند باید بفکرشکم خود  
 باشند .

دست کلفت خود را بیکی از شاخه ها گرفت و با دست دیگر  
 سبیها را چید و در سطل انداخت ، جیم با حالت حیرت با و نگاه  
 میکرد .

مرد پیر در حالیکه پشت سر هم سبیها رامی چید گفت :  
 شما هنوز جوانید و خیلی چیزها باید یاد بگیرید در کار انسان  
 بقدرت احساس رضایت میکند مثل اینکه گنجهای دنیا را با وداده اند  
 شما هامثل اسبهای هستید که شب و روز کاهو یونجه میخورند هیچ وقت  
 راضی نیستند و برای آینده اشک میزیزید این کار آدمهای بیکار است  
 اما در کار کردن انسان احساس خرسندي میکند متفهم که من هفتاد و  
 یک سال از عمرم گذشته سواد خواندن دارم و خیلی هم مسافت  
 کرده‌ام دنیا ای که ما مشاهده میکنیم دارای همه گونه وسیله برای  
 خوشبخت کردن انسانها است من همیشه با نجده بمن میرسید راضی

---

## جدال بی هدف

---

بودم وقتی کارگران دستهای پینه زده خود را برای ساختن یک پیچ  
و مهره بکار میاندازند باید خوشحال باشند که از نتیجه کارشان  
خوبیختی برای خود و دیگران فراهم کرده‌اند .

خداآوند آنچه را خلق کرده خوب و نیکو است انسان باید با  
جوش و خروش کار کند، افسوس که من پیر شده‌ام و دیگر نمی‌توانم آنطور  
کار کنم اگر چه این کارهابه نفع مالکین تمام می‌شود اما هزاران نفر  
هم از کار کردن خرسند هستند .

در زمان قدیم بچه‌ها در روستاهای بزرگ می‌شدند ، نه مدرسه‌ای  
میرفتند ونه از اوضاع جهان اطلاعی داشتند ولی برای منافع پدر و  
خانواده‌شان شب و روز کار می‌کردند و در روزگار ما همین بچه‌های بیگناه  
با پای برهنه در کارگاه‌ها کار می‌کردند در زمستانهای بیزم جمع می‌کردند  
و در تابستانها زیور آفتاب داغ به کار مشغول بودند کار آنها این بود که  
برای خوبیختی خانواده آسایش فراهم می‌کردند .

کسی که عاشق کار باشد هیچ گله و شکایتی از سختیهای کار  
نمی‌کند برای اینکه عاشق کار است، غریادهای خوشحالی که از این خانه  
بگوش میرسید نتیجه کار و فعالیت آنها است .

من در زندگی خود همیشه فکر این چیزها را می‌کدم سواد حسابی  
نداشتم اما کاهی چیزی می‌خواندم و نیروی کار بود که مرا در سن هفتاد

## جدال بی هدف

و سک سالگی اینطور شاد و خرم نگاه داشته است ، امروز گروه های انسانی با هم همبستگی دارند .

من این چیزها را خوب می فهمیدم در روزگار قدیم زارعین فقط برای خود یک لقمه نان بدست میاوردند اما امروز همان افراد فعال علاوه بر اینکه شکم خود و فرزندانشان را سیر میکنند دنیائی از خوشبختی برای دیگران هم فراهم میکنند .

امروز مالکین بمامزد کمتری میدهندو غالباً " با اعتصابهار و برو میشوند اما این کار بیفایده است شما که جوان هستید میتوانید به جاهای دیگر بروید مگر تمام دنیا همین محوطه کوچک است گدنیائی وسیع وجود دارد که میتوانید کار کنید .

من از سخنان شما درک کردم که راضی نیستید برای اینکه نمیخواهید کار کنید ولی باید بدانید که کار باعث خوشبختی شما است .

قیافه اش چنان در موقع صحبت کردن سرخ شده بود که سطل از دستش افتاد و سیبهای چیده شده بروی زمین ریخت .  
فریاد کشید بگذار نا خودم پائین بروم من هنوز خیلی پیش نشده ام و دو برابر تو نیرو دارم جیم گفت بزرگ پائین بروید ولی مزد شما بیش از چند سنت نیست .

## جدال بی هدف

جیم خود را بکنارزد تا او پائین برود و خودش از شاخه ای بالا  
وقت سطل خود را بشاخته ای آویخت و هنگامیکه سر بلند کرد ناگهان  
صدای بلندی شنید مثل آنکه شاخه ای خورد شده بیچاره پیر مرد روی  
زمین پهن شده بود یکی از شاخه ها شکسته و بزمین سقوط کرده بود  
چشم ان پیرمرد نیمه باز بود اما نفس های تنفس میکشید و معلوم شد  
دو تا از پله های نرده بان شکسته و رنگی زرد بر چهره داشت .

فریاد کشید پدر بزرگ چطور شد که افتادید ؟

اما پیرمردار جا نکان نمیخورد نگاهش مثل این بود که میخواهد  
چیزی بپرسد و آهسته زبانش را بلبهای میمالید .

جیم از بالای درخت پائین آمد و در برابر او زانو زد و پرسید :  
پدر بزرگ کجا یتان درد میکند ؟

دان خیلی آهسته و نفس زنان گفت نمیدانم ولی حس میکنم  
نمیتوانم خود را حرکت بدهم گمان میکنم در قسمت کمر استخوانی  
شکسته و میدانم تا یک ساعت دیگر دردش بیشتر خواهد شد ،

کارگران دیگر بطرف او دویدند جیم میدید که آنها از  
درخت پائین آمده بسوی او میآیند یکی از آنها پرسید :  
آیا او مجروح شده است و دیگری میپرسید چطور شدکه بزمین  
افتد .

---

## جدال بی هدف

---

دیگری میپرسید آیا پایش شکسته است ؟

سومی میگفت این مرد خیلی پیراست و نمیتواند از درخت بالا

برود .

صفهای منظمی که بدور او حلقه زدند پشت سر آنها عده دیگر

برای تحقیق موضوع خود را رساندند و جیم صدای بازرس رامی شنید

که میگوید :

همه عقب بروید بگذارید به بینم چه واقع شده است .

قیافه‌های کارگران هم ماتم زده و ساکت و عصبی بود جیم هم فریاد

میکشید عقب بروید اجازه بدھید آقای بازرس به بیند چه واقع شده

است .

مردان آهسته از جای خود حرکت کرده کمی عقب رفته‌حدای

فریاد کسی شنیده شد که میگفت :

باين نرdban نگاه کنید دو پله‌اش شکته است .

سرها همه بطرف نرdban برگشت و همه به پله‌های شکته نگاه

میکردند .

یکی از کارگران میگفت شمارب خدا نگاه کنید چه نرdbانهای

وسیده‌ای را در اختیار ما میگذارند .

جیم همانجا که ایستاده بود صدای پای دسته جمعی کارگران

---

## جدال بی هدف

---

را می شنید که جلو می آمدند .  
پیرمرد بیچاره چشمانش را بسته و رنگ صورتش کاملا " پریده  
بود .

صدای عرش کارگران لحظه به لحظه بیشتر میشد، قیافه های همه  
عصبانی و حالتی وحشیانه داشت و مشاهده این وضع و پله های شکته  
بر خشم و ناراحتی آنها میافزود .

با زرس هنوز فریاد میکشید راه بدھید من جلو بروم .  
فریاد یکی بلند که میگفت بگذارید آقا جلو بروд همین دم او  
را زنده خواهد کرد .

با وجود وحشت و هیجان همه از شنیدن این متلک به خنده  
افتادند .

یکی میگفت جو آهسته بلندش کنید از پاها یش بگیرید هنوز  
وقت نگذشته شاید بتوانیم او را از موگ نجات بدھیم .  
جیم فریاد کشید کنار بروید بالاخره باید او را به بیمارستان  
رساند .

یکی از کارگران گفت نه اینطوری نمیشود دو چوب فراهم کنید  
تا برای او یک برانکارد درست کنیم اگر استخوان او شکته باشد بدتر

---

## جدال بی هدف

---

نمیشود، این است این دو چوب را با طناب بهبندید حالا خوب شد،  
این پارچه بزرگ میتواند برای او یک برانکارد بشود آهسته بلندش  
کنید گمان میکنم جائی از بدنش شکته است.

جیم بطرف او خم شد قیافه پیرمرد رنگ پریده و چشمابش  
بسته بود گفت بیچاره بیهوش شده آهسته بلندش کنید.  
با احتیاط تمام او را روی برانکارد خوابانده و چند تن از  
کارگرها اطراف آنرا گرفته بودند ..

جیم فریاد میکشید عقب بروید راه را باز کنید.  
کارگران ناچار عقب رفته راه را برای حرکت دادن برانکارد  
گشودند ولی کارگرانی که تازه از راه رسیده بود چشمثان به پله های  
شکته افتاد.

جیم از یکی از کارگرها پرسید پس آقای بازرس کجا رفت؟  
— نمیدانیم کجا رفت مثل دیوانه ها شده بود میترسید اگر  
بیشتر اینجا بماند کارگران بحسابش برسند.

گروه کارگران باصفهای نامنظم بدنبال برانکارد برآه افتادند  
و گروه دیگر که از ته مزرعه میآمدند با سرعت تمام میدوپرداخت وقتی  
این گروه جلو ساختمانها رسید سرو صداحا خاموش شده زنها و مردها  
سرهاشان را از بین دولنگه در بیرون میآوردند و همه میپرسیدند چه

---

## جدال بی هدف

---

واقع شده است؟

دراینوقت ماک دوان دوان خود را به جیم رساند گفت جیم تو  
کنار برو بگذار هرچه می خواهند بگنند گمان نمیکنم او زنده بماند .  
جیم قطره ای اشک از چشم اش را با دست خشک کرد و گفت نمیدانی  
قبل از سقوط از نرده بان چه حرشهای خوبی میزد او مثل یک فیلسوف  
با من صحبت میکرد .

با این حال گروه کارگران آهسته بدنبال برانکارد می‌آمدند و هر  
کس که تازه از راه میرسید برای آنها ماجرا را تعریف میکردند .  
— آری نرده بان کهنه بود پله ها شکست و او بزمین سقوط کرده  
ماک گفت من هم منتظر این وقایع بودم نباید زیاد تعجب کرد  
از این حوادث برای کارگران زیاد است، یکدفعه شاهد حادثه عجیب تری  
بودم دو کارگر که در بالای ساختمان کار میکردند از ارتفاع صدمتری  
بزمین افتادند بیچاره ها همان دم مردند و هیچ جای بدنشان سالم  
نمانده بود با چشم خود دیدم که مغز سر یکی از آنها بطرف دیوار  
پریده بود .

## جدال بی هدف

در این حال واقعه‌ای دیگر بوقوع پیوست صف کارگران که برای  
تماشای پیرمرد آمده بودند بین آنها مباحثه‌ای در گرفت جمعی مدعا  
بودند تقصیر جیم بوده که نردنیان شکنجه است از این حوا داد دکارگاهها  
همیشه واقع میشود اما گروه دیگر مخالف این عقیده بودند  
و میگفتند نه باید ما این حرف را بزنیم کار فرما و یا مالک مزرعه  
مسئول است برای چه باید نردنیان را کنترل نکند .

رفته رفته این سرو صداها بیشتر شد آنها که عصبانی بودند  
بجان دیگران افتادند . غوغای بزرگی بر پا شد .  
با زرس بالای چهار پایهایستاده و میگفت :

متفرق شوید بر کارتان بروید فکر کنید اگر نا غروب سلطها  
را با نبار نیاورید بدون مزد خواهید ماند .

"معمولا" در یک چنین ماجراها موافق و مخالف زیاد است که  
کاری بین کارگران شروع شد و کسی گوش بفرمان بازرس نمیداد .  
این داد و بیدا دو سرو صداها تا عصر طول کشید، عده‌ای از  
کارگران بسر کارهای خود رفتند و همه درباره این پیرمرد بدیخت  
صحبت میکردند هیکی میگفت شنیده‌ام که پیر مرد مرده است دیگری  
میگفت معلوم است دوپای او با یک دستش خورد شده و چنین ضربه‌ای  
او را زنده نمیگذارد .

## جدال بی هدف

هنگام غروب سرو صداها خوابیده کارگران از شنیدن خبر مرگ  
پیو مرد متائف شدند یکی میگفت مردی باین سن و سال نباید از  
نردهان بالا بروم اگر او جوان بود میتوانست خود را نگاه دارد .  
دیگری میگفت من این پیرمرد را مدت‌ها است که میشناسم با وجود  
سن و سال زیاد از مانیرومند تر بودم یک روز چهارالوار بزرگ را که  
هر کدام یک تن وزن داشت بدوش کشید ، و وقتی آنرا بزمین کذاشت  
مثل کسی که به مهمانی رفته شادو خندان بود .

— آری او مرد تنومند و پر قدرتی بود بقول خودش هفتاد و  
یکسال داشت در این سن و سال هنوز هیکل محکمی داشت چه خوب  
است انسان بتواند تا سن پیری قوای خود را حفظ کند .  
اما همه کس اینطور نیست بنظرم میرسد که این پیرمرد در  
جوانی خیلی خوش گذرانده .

— زن و بجهای نداشت ؟

— نه او با زن گرفتن مخالف بود و هفتاد و یکسال به تنهائی  
زندگی میکرد .

— از کجا میدانید که او مرده است ؟

— خبر درستی نداریم پیش خودمان اینطور فکر میکنیم .  
در اینوقت ماک دست جیم را کشید و با او گفت تو نا چه وقت

---

## جدال بی هدف

---

میخواهی اینجا بمانی او را بردند یا زنده میگاند یا میمیرد باید با  
آل برویم تو نمیخواهی با ما بیائی؟

— برای چه بیایم آنوقت فردا صبح نمیتوانم بسر کار خود برسم  
و واقعه امروز ما را از کار بازداشت اگر فردا هم کار نکنیم اوضاع ما  
خراب است.

ماک گفت نمی بینی که کارگران ساكت مانده اند، آنها از مشاهده  
این حادثه آنقدر ناراحت شده اند که گمان نمیکنم فردا کسی بسر کار  
خود برود.

جیم با تفاوت ماک خود را بزمین وسیع خارج از محوطه رساندند،  
در آنجا آل و لندن و سایر بجهه ها حاضر بودند ماشین لندن هم  
آماده حرکت بود همه سوار شدند جیم که میخواست نقشه ماک را  
بداند پرسید:

— برای چه آنجا میرویم؟

— مگر من بتونگفتم پدر آل چند جریب زمین دارد و حاضر است  
آنرا به ما اوگذار کند، اگر همه با هم متعدد شویم شاید بتوانیم کاری  
صورت بدھیم.

جیم متفکر ماند و در حالیکه لندن با آل صحبت میکرد او  
چیزی نمیگفت، ماک که متوجه او بود دستی بشانه اش زد و گفت:

---

## جدال بی هدف

---

آهای جیم ترا چه میشود مثل اینکه بدریای فکر فرو رفتما؟  
 جیم سر بلند کرد نگاهش خالی و بیفروع بود نگاهی باطراف  
 کرد بعد گفت:  
 میدانی مردن این پیرمرد مرازیاد اندوهگین ساخت بطوریکه  
 دیگر نمیتوانم در این محیط کار کنم و بفکرم میرسدکه روزی ما هم  
 با چنین مرگی رو برو میشویم.  
 همه خنده دند و ماک گفت تو چه فکرها میکنی، اولاً معلوم نیست  
 که دان مرده باشد بکسی چیزی نگفته اند و انگهی مردن او به ما مربوط  
 نیست ما باید فکر زندگی خودمان باشیم.  
 ماشین فرد با گرد و غبار پیش میرفت و در چند مایلی گرد و  
 غبار سفیدی در فضا پراکنده بودو آل بست راست پیچید و توقف  
 نمود.

آنجا محل دلپیسندی بود و درختان سبب از دیوارهای یک مزرعه  
 بالا آمده بودو اردکها در یک برجه گل آلودی غوطه میخوردند سر  
 زمین وسیعی بنظرشان رسید که دور آنرا سیم های خار دار کشیده  
 بودندو دوسگ بسیار بزرگ در مقابل نرده باغ ایستاده و برای تازه  
 واردین پارس میکردند منزلی که در کنار دیده میشد بوسیله چیزها و  
 گیاهانی که گلهای سرخی داشتند محصور شده و برگهای زیادی در

---

## جدال بی هدف

---

کنار دیوار ریخته شده بودو چند تامرغهای هیکل دار در روی زمین  
گردش میکردند و توک خود را به خاک مالیده و با پاهای خودگرد و  
غبار راه میانداختند و چون مردان وارد شدند همه سرها را بلند  
کردند.

آل میگفت این سگها رامی بنهد بهترین سگهای بیابانی هستند  
پدرم آنها را از پسران خود بیشتر دوست دارد.

ماک پرسید آن زمین پنج جریبی که میگفتی در کجا است؟  
— آنجا پشت درختان نزدیک جاده دیگر.

— پس پدرتان کجا است میگفتید که سگهارا خیلی دوست دارد؟  
آل خنده کوچکی کرد و گفت اگر نسبت باین سگها کوچکترین  
اهانتی بکنید مثل دیوانه به سرتان فریاد میکشد او با این سگها انس  
گرفته و آنها را دوست دارد.

اتفاقاً اینجا جای خوبی است دلم میخواست چنین مزرعه‌ای  
داشته باشم.

آل سری تکان داد و گفت کار این مزرعه زیاد است پدرم از سفیده  
صبح تا شب کار میکند ولی بجائی نمیرسد.  
ماک اصرار ورزید و گفت او کجا است برویم او را به بینیم.  
آل گفت همان است که دارد از آنطرف باغ میاید.

---

## جدال بی هدف

---

ماک لحظه‌ای سرش را بلند کرد و کمی جلوتر آمد، آن دو سگ  
بنای پارس کردن را گذاشتند.

ماک برای اینکه آنها را ساکت کند دستی به پشت آنها کشید،  
جیم پرسید، ماک، تو سگها را دوست داری؟

ماک با حالتی نیمه عصبی گفت من همه را دوست دارم اما آنها  
هستند که ما را دوست ندارند.

اگر سگی را نوازش کنید بدنبال شما می‌باید و بوزه‌اش را به پای  
شما می‌مالدو با این طریق تشرک می‌کننداما آنها برای منافع خود نرده‌بان  
شکسته‌ای را زیر پای پیر مردی می‌گذارند تا او کشته شود.

بعد آهي کشيدو گفت بد دنیائی داریم هر کس بفکر منافع  
خودش است!

پدر آل به آنها نزدیک شد او هیچ شbahتی به پرسش نداشت  
او قدی کوتاه وزرنگ واژ قیافه‌اش پیدا بود که مردی با اراده‌است و مثل  
این بود که تمام انرژی او در دو بازو و پاها یش جمع شده بطور یک‌درو  
حال راه رفتن بدن خود را تکان میداد، موهای سفیدش خشک و به  
طرف بالا سیخ شده بود موهای ابرو و سبیلش نیز همین حالت را داشت  
و چشم‌ان پر فروعش مانند زنبوری با اطراف حرکت می‌کرد، وقتی حرف  
میزد صدائی سیار خشن و آمرانه داشت، از پرسش پرسید کارت بکجا

---

## جدال بی هدف

---

رسید؟

– هیچ مدتی سرگردان بودم بعد برگشتم .

– پس تو میخواستی از مزرعه خارج شده بشهر بروی و ولگردی کنی . میدانم تو دوست نداری اینجا کار کنی لااقل عرضه نداری دیوارها را با گچ سفید کنی پس بعد از این چه میخواهی بکنی؟  
ماک نگاهش را به درختان و چمن ها دوخته و سگها رانوازش میکرد، آل در جواب پدرش گفت من این دونفر را آورده‌ام که میخواستند با تو ملاقات کنند .

مرد سالخورده‌کمی به خود آرامش داد و به پسرش گفت بسیار خوب اینها اینجا هستند تو بر سر کارت برو .

آل به پدرش نگاهی ملامت بارانداخت بعد بطرف اتومبیل خودش رفت .

ماک میگفت من تا کنون چنین سگهای خوبی ندیده بودم آنها خیلی قشنگ و زرنگ هستند .

مرد پیر جوابداد .

گفتید که چنین سگهای ندبده بودید و یک نوع دوستی ساده بین آنها برقرار شد .

ماک پرسید شما با این سگها خیلی بشکار میروید؟

## جدال بی هدف

— هر سال میروم و شکارهای خوبی بدست میاورم، نمیدانید

این سگها چه مهارتی از خود نشان میدهند، اینها سگهای شکاری  
همستند.

ماک گفت من آن یکی را دوست دارم که موهای زردی دارد.

— البته او سگ خوبی است، من اسم او را ماری گذاشت، مام خیلی  
سگ آرام و پر محبتی است، اما در بیابان حالت وحشیانه‌ای به خود  
میگیرد، من تا کنون سگی با این پرکاری ندیده‌ام.

ماک دو مرتبه سگ را نوازش نمود و گفت دیدم که او بیرون از  
انبار پشت در خواهد بود.

— بلی، اما گاهی بداخل انبار رفته کنار دیوار میخوابد، در انبار  
کمی گرمتر است.

ماک گفت خیلی میل داشتم یکی از این سگها را داشته باشم.

— اتفاقاً او ماده است و ممکن است بچه هائی بزاید بعد از  
اینکه بچه ها بزرگ شدند حاضر می‌شوند، یکی از آنها را باو  
بدهم.

ماک نگاهی به چشم انداشت و دستش را فشار داد و گفت به بخشید خود را معرفی نکردم نام من ماک لود است.

— نام من هم اندرسون است، بگوئید از من چه میخواستید؟

---

## جدال بی هدف

---

— میخواستم جدی و خودمانی با شما صحبت کنم .  
 آفتاب تازه غروب کرده و مرغها به لانه های خود رفتند و هوا  
 هم تا اندازه ای خنک شده بود .  
 بسیار خوب به آشپزخانه برویم در آنجا میتوانیم فنجانی قهوه  
 صرف کنیم .

آشپزخانه هم مثل باغ تمیز و جارو کرده و تمیز بود اجاقهای  
 فلزی چنان تابشی داشتند که در برابر روشنائی برق میزدند .  
 ماک پرسید آقای آندرسون شما اینجا تنها زندگی میکنید ؟  
 — پسرم آل شیها اینجا میخوابد او پسر خوبی است .  
 مرد پیر از درون کیطای مقداری تراشه چوب بیرون آورد و  
 آنرا در اجاق ریخت بعد زیر آنها چند تا چوب کلفت تر چید و  
 کبریتی زداین کارها با سرعتی انجام شدکه از او بعید بنظر میرسید  
 و فورا شعله آتش بالا رفت صدای سوختن هیزمها بگوش میرسید و  
 آشپزخانه را گرم کرد، بعد قهوه جوش را برداشت و در آن آب ریخت  
 و مقداری قهوه با آن افزود .

ماک و جیم جلو میز نشته و آندرسون مشغول بهم زدن  
 هیزمها بود بعد جلو آمد و روی چار پایهای نشست و دستهایش را  
 روی میز قرار داد، دستهای او مثل اینکه میخواستند استراحت کنند

---

## جدال بی هدف

---

بی حرکت ماندند بعد گفت .

خوب آقای ماک لود موضوع از چه قرار است .

قیافه‌گوشتالوی ماک بهم رفت ولی زود شروع به صحبت نمود  
و با کمی حالت تردید گفت .

آقای آندرسون من آدمی هستم که همیشه میخواهم با دوستانم  
صریح صحبت کنم اگر توانستیم با هم کنار بیاییم بسیار خوب و در  
غیراینصورت دوستانه از هم جدا میشیم .  
— به بینم چیه میخواهید بگوئید .

میدانید امروز چه اتفاقی افتاده، یکی از کارگران که پیر مرده فتاد  
و یکساله‌ای بود در حالیکذا از نزدیان بالا رفت تا شروع به سیب چینی  
کند یکی از پله‌های نزدیان که پوسیده بود شکست و آن بیچاره به  
زمین افتاد گویا مرده باشد ما هنوز خبری نداریم از این جهت کارگران  
نمیخواهند در آنجا کار کنند اگر با اضافه مزد آنها موافقت نکنند  
چون دل چرکین شده‌اند گمان نمیکنم کسی حاضر به کار کردن باشد ،  
البته یک دفعه برای اضافه مزد شان حرف زده‌اند ولی با آنها گفته‌اند بیش  
از این نسبت‌وانیم بدھیم کارگران دیگر آماده‌اند که جای آنها را بگیرند ،  
دسته‌ای آندرسون که پیحرکت بود از جای خود حرکت کرد و  
چشم‌انش را با آنها دوخت و بعد از لحظه‌ای مکث گفت .

## جدال بی هدف

بسیار خوب اینها را شنیدم من چه کاری میتوانم بکنم؟

ماک گفت پسر تان بنا گفت که در پشت این باغ قطعه زمینی  
پنج هکتاری دارد اگر اجازه بدھید کارگران باین زمین ببایند و چند  
روز کار را تعطیل کنند اگر موافقت نشد شما مالک این زمین هستید  
با آنها کمک کنید آنها حاضرند این زمین را چیزی بکارند و زندگی  
خود را بگذرانند، من برای خودم حرف نمیزنم اما اگر شما چنین  
کمکی بکنید این کارگران بیچاره میتوانند با سعی و کوشش لقمه نانی  
در بیاورند.

آندرسون گفت این پیشنهادی است اما چگونه میشود.

ماک گفت اگر اینها دست از کار بکنند سبیهای باغ تور گاس  
به بازار نمیرسد و به همین سبب قیمت‌های سیب بالا میروند و آنها  
حاضرند سبیهای درختان شما را چیده به بازار برسانند.  
پیر مرد گفت این پیشنهاد بدی نیست میتوانم عده‌ای از  
کارگران را بکار وادارم اما مثل این است که شما همه حرفها یعنان را  
نژده‌اید.

ماک گفت در یک مایلی اینجا کارخانه الکل سازی هست که  
تحت نظر مأمورین بهداشت اداره میشود اما آنها اجازه نمیدهند  
که به کارگران الکل بفروشند این کار خوبی است شما میتوانید همین

## جدال بی هدف

زمینی را که دارید انگور بکارید و با فراهم آوردن دستگاه فشار شراب خوبی تهیه کنید و امروز شرابهای خوب در بازار ارزش دارد و شما از این راه میتوانید سود زیادی ببرید.

آندرسون لبها خود را گزید و گفت اما میدانید که کمیته گشاورزان در اینجا باید استور هر کاری را بدهد، اگر من چنین کاری بکنم زمین را از دست من میگیرند و ورشکست خواهم شد، نه من چنین کاری نمیکنم کارگران شما در همانجا کار کنند و من با کمیته تماس میگیرم اگر اجازه چنین کاری را دادند حاضرم با همکاری کارگران شرافتمند این زمین را تبدیل به تاکستان بکنم، این روزها زندگی ما بسختی میگذرد ولی این کار هم یک متخصص میخواهد که من صاحب چنین سرمایه‌ای نیستم و اوضاع زندگیم مختلف میشود از این جهت بطور صریح میگویم که پیشنهاد شما را رد میکنم، اگر کارگران بیکار باشد و من کاری داشته باشم با کمال میل آنها کار میدهم ولی میدانید در این حول وحش بقدرتی کارگر زیاد است که وقتی بشنوند تاکستانی در اینجا باز شده هر روز گروه به گروه می‌آیند و مزاحم میشوند.

قیوه جوش در حال جوشیدن بود و بخار آن بالا میرفت روشنائی چراغ موهای سفید ایروان آندرسون را جلای مخصوصی میداده در

## جدال بی هدف

قهوه جوش را بوداشت و دو فنجان در مقابلش بود درحال ریختن  
قهوه میگفت :

اکنون برای شما که آنقدر دلسوز کارگرها هستید یک فنجان  
قهوه میریزم .

ماک بلند شده بود و گفت :  
مشکرم اما ما وقت زیاد نداریم یک روز از کار خود را تعطیل  
کرد هایم بسیار نباید که مزدها چقدر پائین است زندگی نمیگذرد اما اگر  
شما چنین کاری بکنید جمعی بی پناه را که مسختی زندگی میگذراند پنهان  
داده اید، در هر حالت باز هم بسراح شما میآئیم امیدوارم درباره این  
موضوع تصمیم بگیرید .

و بدون اینکه باو مهلت جواب دادن بدنه درحالیکه بادهان  
باز سراپا ایستاده بود بیرون رفتند، ماک از حیاط گذشت و غرغیر کنان  
گفت :

اینهم نمونه یکنفر مالک، همه زیر یک طاق بیخوابند کسی از  
شک گرسنه ما خبر ندارد .

چه دنیای بدی است !

جیم گفت دنیا آنقدر که تو میگوشی بد نیست اگر ما هم زمینی  
داشتم مثل اینها در ناز و سعثت بودیم .

ماک با و نگاه کرد و گفت خیلی فیلسوفانه حرف میزندی البته اگر  
داشتم میتوانستم کاری بکنیم من دلم بحال این جمع کارگرمیسوزد  
که با این سختی زندگی میکنند، اکنون که دان از ترددیان افتاده هیچ  
کدام جرأت نمیکنند از ترددیان بالا بروند.

ماک لحظه‌ای سکوت کرد و گفت از این پیر مردهم کاری ساخته  
نمیست او آدم خشن و یک دنده‌ای است پیشنهادی که باو کردم به تنفع  
او بود اگر تاکستان داشته باشد با فروش الكل صاحب پول میشود.  
— برای اینکه او به ما اعتماد ندارد و در هر حال از او خوش  
آمده خیلی بد شد که قیوه او را رد کردیم.

ماک گفت با این زودی از مردم تعریف نکن تو هنوز این مردم  
را نشناخته‌ای آنها مثل سگ شکاری هستند هر جا شکاری باشد حمله  
میکنند ولش کن ما وقت آنرا نداریم که درباره این قبیل مردمان حرف  
برزیم.  
— توازن‌کجا دانستی که میشود در اینجا کارخانه الكل کشی دایر  
کرد؟

— از یکی از دوستان نامه‌ای داشتم که در ناحیه شمال باکمک  
صود پولداری یک تاکستان اجاره کرده والکل کشی میکند هنوز یکسال  
نگذشته کازو بارشان حوب شده.

## جدال بی هدف

جیم سکوت کرده بود بعد پرسید چطور مردم بطرف الکل رو  
 میآورند من هنوز عادت به نوشیدن مشروب نکردم .  
 ماک جواب داد مشروب برای مردم فقیر و بدبخت چیز خوبی  
 است .

– نعیفهم مقصودت چیست، اتفاقا مشروب را پولدارها بیشتر  
 منصرف میکنند .

– این درست است اما پولدارها برای تغیریح و سرگرمی مشروب  
 میتوشنند ولی مردم فقیر باین جهت مشروب صرف میکنند که دنیا را  
 فراموش کنند .

در تاریکی که کمی روشنایی داشت پیش میرفتند ماشین خودشان  
 در چند قدمی بود و چرا غ آن اطراف را روش میکرد .  
 جیم لحظه‌ای با سمان نگاه کرد و گفت خدایا من چه حالی شدم ،  
 ستاره‌ها را نگاه کن در صورتیکه فکر میکردم باران بباید .

هر دو سوار شدند ماک به گاز فشاری داد و برای افتاد بعد به  
 او گفت جیم گوش کن که چه میگوییم در وقت آمدن دو نفر را دیدم  
 که توی تاریکی بمانگامیکردن بیدانی این مالکین در همه جا جاسوسانی  
 دارند بعد از اینکه دان بیچاره از نزدیان سقوط کرد کارگران دیگر  
 حاضر به کار نبودند آنها میترسند که کارگران این موضوع را بهانه

## جدال بی هدف

کرده و باز تقاضای اضافه مزد کنند همیشه بخارط داشته باش که از  
محوطه باعها در خارج تنها بخشی آنها خیلی زود بد گمان میشوند  
و در بی بهانه هستند زیرا وقتی کارگران حاضر بکار نشدن یکنفر به  
شهر میروند و صدتاً کارگر بیکار را میآورد.

او اضاع خیلی خوب نیست بمن گفته‌اند که در قسمت شمال کار  
زیاد است اول اینکه آن طرف جای سردی است و از آن گذشته گمان  
نمیکنم بهتر از اینجا باشد در همه جا کارگران فروان هستند و مالکین  
نیز از بازار سیاه استفاده کرده مزدها را پائین میآورند.

جیم پرسید چطور است به اردوگاه دولتی برویم؟  
ماک خنبد و سری نکان داد و گفت آنجا بدتر است البته  
شنیده‌ای که اردوهای دولتی تمیز است و آب سرد و گرم دارد و کارگران  
براحتی زندگی میکنند اما برای اینکه ما را قبول کنند باید اسم نویسی  
کنیم و خدا میداند چه وقت نوبت ما برسد.

جیم پرسید آیا فکر میکنی آن دونفر جاسوس مزاحم ما بشوند؟  
— همه چیز امکان دارد و اگر ما را به بینند بهانه میتوانند و ما  
را از مزرعه بیرون میکنند.

جیم گفت هر چه گفتی شنیدم هر وقت تو چیزی بمن میگوئی  
سخن میکنم از تو اطاعت کنم.

## جدال بی هدف

ماک از جلوخانه و ساختمانهای پر درخت میگذشت آهی کشید

و گفت :

میدانی جیم دنم چه میخواهد آرزو میکنم یکی از این ساختمانها  
مال من بود هنگام شب با طاق خود میآمدم قبوه‌ام را مینوشیدم و  
در بستر نرم نا فردا نزدیک ظهر میخوابیدم . سأوها پیش خود فکر  
میکنم چگونه میتوانم به چنین زندگی برسم، آنها که زندگی مرتب  
دارند هیچ نمی‌فهمند چه وقت روز میگذرد سرگرمی روزانه آنها مجال  
نمیدهد که به چیزی فکر کنند، بارها به خیال افتاده‌ام که بروم مکانیکی  
یاد بگیرم میدانی من کمی سرسته دارم پدرم یک مکانیک زبر دست  
بود من میگفت روزها باو کمک کنم اگر حرف او را میشنیدم امروز یک  
مکانیک خوب بودم اتفاقاً مکانیکی کار مشکلی نیست زحمت دارد آدم  
را خسته میکند اما بهره آن زیاد است .

جیم گفت اگر بشهر بروم میتوانیم مدتی شاغردی کنیم دو سه  
ماه بعد یاد میگیریم، مگر اینها که مکانیک شده‌اند چند سال رحمت  
کشیده‌اند ؟

— باین آسانیها هم نیست مکانیکی هزار فوت و فن دارد باید  
همیشه دستت توی روغن و کنافت باشد، زنها از شوهر کثیف خوشان  
نمی‌اید نازه وقتی از کار برگشتم باید یک حمام حسابی کنیم .

## جدال بی هدف

تو پسر خوبی هستی و هرچه بتو میگوییم اطاعت میکنی قول  
میدهم هر جا که رفتم ترا به همراه ببرم .

جیم رفتن ما بشهر صلاح نیست باین زودی کار پیدا نمیشود و  
دو سه روز که سرگردان ماندیم پلیس با اسم ولگرد ما را بازداشت میکند  
اما در مزارع این خبرها نیست اینهم دارد تمام میشود وقتی هوا  
سرد شد یکنفر در این حدود پیدا نمیشود .

— پس زمستانها چه باید بکنیم؟

— همین است که مرا توی فکر انداخته، مثلًا چند سال پیش در  
آمازون در یک کارخانه تخته سازی کارمیکردم ، ارباب من یک مرد بیهودی  
اما خیلی مهربان و پولدار بود به من خیلی کارها را یاد داد و نزدیک  
بود که در آنجا کار و بارم خوب بشود .

— خوب برای چه در آنجا نمایند؟

— در همه جا برای آدم بد بخت حادثه فراهم است، یک روز که  
با ماشین تخته سازی کارمیکردم من بالای سیلندر نشسته بودم و سر کارگر  
ما در زیر سیلندر مشغول روغن زدن بود، یکدفعه نفهمیدم چه شد که  
بروی دکمه سیلندر فشار دادم میدانی چه واقع شد؟

جیم گفت لابد او را کشته!

— نه کاش اورا کشته بودم بیچاره در حالیکه با دستش سیلندرها

---

## جدال بی هدف

---

را روغن میزد یکی از میله ها رد شد و تیغه ماشین پائین آمد و دست  
اورا از مج برید دستش بیکطرف و خودش بطرف دیگری افتاد!

جیم فریاد کشید چه مصیبت بزرگی .

— مصیبت بزرگی بود اما من که داشتم به دریا نگاه میکردم متوجه  
نشدم یکوقت سر برگرداندم و از دیدن لشه بیحرکت او بی اختیار  
فریاد کشیدم .

کارگران سررسیدند و او را که بیهوش شده بود بلند کر دند او  
هیچ حرکت نمیکرد اما نفسهای او نشان میداد که زنده است، یک ماه  
در بیمارستان ماند و با یک دست و نصف دست بیرون آمد .

— خوب با توجه رفتاری کر دند؟

— معلوم است که صاحب کارخانه زیاد عصبانی شد و بین گفت  
من خیال میکردم تو آدم با هوشی هستی گزارش این حادثه به کمیته  
رسید و فردای آنروز مرا بازداشت کردند .

در دادگاه آنچه قسم یاد کردم که تقصیر با من نبود نپذیرفتند  
و مرا به دو سال زندان محکوم کردند .

— بعد که از زندان بیرون آمدی چه شد؟

— بعد از رهائی از زندان دو مرتبه به نزد ارباب خود رفتم  
شايد مرا بپذیرد اما او هم داستان عجیبی داشت که اگر تعریف کنم

---

## جدال بی هدف

---

تعجب میکنی ،

ـ خیلی میل دارم بدانم .

ارباب من در دوران جوانی در ترانسوال که معادن طلا استخراج میکردن کار میکرد و ظاهرا دفتردار این مؤسسه بود و هر هفتگه کامپیونیمای بزرگ برای حمل طلاها میآمد اما چون محموله طلا خطر داشت روز حرکت آنرا بکسی نمیگرفتند و تنها کسی که میدانست ارباب من بوده زیر دست او یکنفر سیاه پوست بنام جاک کار میکرد که با دزدان ارتباط داشت و روز حرکت کامپیون را از روی دفترها بیرون آورد و به دزدان خبر داد .

دزدان بر سر راه کامپیون در گودالی مخفی شدند و شبانه به کامپیون حمله کرده طلاها را برداشتند و در این میان جاک سیاه پوست که مقصراً اصلی بود کشته شد .

بعد از این واقعه به کسی مظنون شده بودند به ارباب من که ریتول آندرسون نام داشت، وقتی امروز این آندرسون را دیدم به یاد او افتادم .

آندرسون آدم کم دلی بود و شبانه فرار کرد و با کشتنی خود را به آمازون رساند و چندی بعد در همین کارخانه تخته بری استخدام شد و کار و بارش بالا گرفت ما و فقط یک دختر داشت که در آن زمان

---

## جدال بی هدف

---

که او را دیدم زن آندرسون شده بود و بعد از مرگ صاحب کارخانه  
شانس آورد و تمام این مکتت باور رسید.

ماک کمی به جاده نگاه کرد و برای اینکه با کسی مصادف نشوند  
از بیراهم رفت و بعد گفت وقتی من از زندان بیرون آمدم معلوم شد  
بعد از سالها محل او را کشف کرده و از طرف دولت آرژانتین توقيف  
شده بود.

میگویند که هر کسیک سرنوشت دارد اما من باین چیزها ایمان  
ندارم در هر حال او به بیست سال زندان محکوم شد و زن و بچه اش  
کارخانه را فروخته و رفته بودند، وقتی من آنجا رسیدم دیگر موفق  
نشدم کاری در آنجا بگیرم.

یک ساعت بعد ماشین به تزدیکی باغ رسید و چند قدمی آهسته  
جلو رفتند چراغ ماشین اطراف را روشن کرده بود ناگهان روشنائی  
یک چراغ دستی تاریکی را شکافت و صورت جیم و ماک تعایان شده و  
نفر با لباس بلند و سطح جاده ایستاده بودند.

صدائی بگوشان رسید که یکی گفت همینها هستند.  
یکی از مردان به کامیونها تزدیک شد و سرش را از ماشین بداخل  
آورد موتور ماشین هم کار میکرد و بواسطه نور چراغها صورت آن مرد  
بخوبی تشخیص داده نمیشد.

---

## جدال بی هدف

---

همان شخص با آهنگی آموانه گفت :

شما باید فردا صبح این دره را ترک کنید، فهمیدید زود باید  
از اینجا بروید .

ماک از زیر لگدی بپای جیم زد که حرفی نزنده خودش با  
صدائی آرام و التصال آمیز گفت مگر ما چه کرده ایم کار بدی از ما  
سر نزده است .

آن مرد با خشم تمام گفت کافی است فضولی موقوف مامیدانیم  
شما کیستید، بازرس گزارش داده که شما کارگران را وادار کرده اید  
تقاضای اضافه حقوق کنند ما از این قبیل کارگران در اینجا نگاه  
نمی داریم باید هر چه زودتر از اینجا بروید .

ماک گفت اگر شما نماینده دولت هستید ما هم یک کارگر همیو لی  
این منطقه هستیم و باید قانون بما بگوید چه کرده ایم برای چه باید  
ما را از کار بیکار کنند من کار میکنم و از مزدم مالیات به دولت  
سیدهم بنابراین قانون باید از ما طرفداری کند .

آن مرد با خنده ای تمسخر آمیز گفت بسیار خوب به متزلت  
برو و مالیات را بده ما پلیس نیستم ولی عضو کمیته این محل هستیم  
و وظیفه داریم همه جارا کنترل کنیم، اگر فکر میکنید شمانیم و جبیها  
اینجا بیاید و دعوا راه بیندازید اشتباه کرده اید از همین راه به

---

## جدال بی هدف

---

خانه تان بروید اگر شبها بپرون آمدید به حساب شما میرسم .  
 جیم احساس کرد که مالک باز هم با ولگدی زد جیم هم لگدی  
 بپایش زد باین معنی که فهمید مک گفت شما اشتباه کردید ما  
 کارگران کشاورزی هستیم و در باغ سبب چینی میکنیم و هرگز هم  
 آشوبی بیا نکرده ایم .  
 گفتم که زود بروید .

اما جامه دان ما در خانه خودمان است باید آنرا برداریم .  
 - پس برای چه از راه فرعی آمدید ؟  
 - جاده تاریک بود و راه را اشتباه کردیم .  
 - دروغ میگوئید .

این بار مک عصبانی شد و گفت شما آدم پستی هستید که خود را توی گودالها مخفی میکنید مرا حم مردم میشوید .  
 - سما دونفر هستیم اگر فردا در این طرفها شمارابه بینم دستگیریتان میکنیم و باداره باز پرسی کمیته خواهیم برد .  
 - یقین بدایید ما از آنها نیستیم .

موتور ماشین بکار افتاد و با سرعت تمام پیش رفت و مردی که  
 وسط جاده ایستاده بود در تاریکی از نظر ناپدید گردید و ماشین راه خود را پیش گرفت و مدتی در این تاریکی پیش رفت .

---

## جدال بی هدف

---

ماک نگاهی به عقب انداخت و گفت چراغ دستی آنها خاموش  
شد گمان میکنم اینها دزد بودند اما جرات نکردند بما صدمهای  
برسانند .

جیم گفت اینطور نیست دان بمن گفته بود که جاسوسان کمیته  
همیشه در جاده‌ها مراقب رفت و آمد مردم هستند .  
بالاخره ماشین در مقابل ساختمانها ایستاد از ماشین پیاده شده  
و پیاده دوان دوان برآه افتادند .

کارگرها جلو خانه‌های خود ایستاده حرف میزدند وزنها هم  
دامن‌ها را جمع کرده و روی رمین نشسته بودند، صدای زمزمه صحبت‌های  
آنها بگوش میرسید .

این پسرک که یکدفعه جیم با او صحبت کرده بود از آنجا  
میگذشت، ماک از او پرسید لندن را اینظرفها ندیدید؟  
— چرا مدتی با او صحبت میکردیم او اکنون در خانه خودش  
است .

جیم و ماک آهسته از بین جمعیت پیش رفته و در منزل لندن را  
بسته دیدند، یکنفر آنجا ایستاده بود پرسید با که کار داشتی؟  
— با آقای لندن مگر چه خبر شده که این سوالات را میکنید؟  
— میخواستم بدانم لندن هم شما را میشناسد .

---

## جدال بی هدف

---

جیم گفت باو بگوئید ماک با دکتر آمده است.

— پس شما بودید که بجه لیزا را بدنیا آوردید.

— بله من بودم.

— بسیار خوب میروم و باو خبر میدهم.

آن مرد در را گشود و وارد منزل شد و چند لحظه بعد برگشت و در را نیمه بازگذاشت و گفت بفرمائید آقای لندن منتظر شما است. ماک تعجب کرد که چه شده آقای لندن اینقدر عنوان پیدا کرده که همه کس را به خانه اش راه نمیدهد.

اطاق لندن را تر و تمیز کرده و بشکل یک دفتر کار در آورده بودند چند جعبه برای نشستن ردیف شده بود لیزا که بچاش را بدل داشت از جا برخاست، ماک پرسید حال بجه چطور است؟

— بدانیست و سر بزیر انداخت و از اطاق خارج شد.

لندن تا او را دید پرسید بالاخره چه شد، آن شخص را که زمین داشت ملاقات کردید؟

ماک روی یکی از صندوقها نشست و گفت:

آدم کم دلی بود بهانه آورد که ممکن است من زندگی خود را از دست بدهم و برای ایجاد تاکستان والکل کشی باید از کمیته اجازه بگیرم و آخر سر هم گفت من آنقدر پول ندارم که بتوانم یک مزرعه

---

## جدال بی هدف

---

دیگر را داییر کنم، گمان نمیکنم کاری از او ساخته باشد.

— پس بشما جواب رد داد؟

— نه بنا گفت اگر کارگرها کار بخواهند من عده کمی رامیبزیم.

— با او گفتم که کارگران سبب‌های شمارا می‌چینند و این محل

بسیار با صفاتی است اگر در این زمین مزرعه‌ای داییر شود خوب میشود

اما زیاد به حرفهایش اطمینان ندارم.

جیم پرسید حال آن پیرمرد چطور است؟

لندن گفت دان را میگوئید میخواستند او را به بیمارستان ببرند

اما خودش حاضر نشد با این پیری استقامت عجیبی دارد، ما خودمان

یک پزشک برای او آوردهیم که شکسته بندی کند، فعلاً او در یکی از

اطاقها بستری است و وزن از او پرستاری میکنند پای شکسته‌اش را

بسته‌اند اما او مرتب غرغر میکند که برای من نزدیک شکسته گذاشته

بودند.

از صاحب با غم چه خبر؟ همه تقصیر او بود مسئولیت افتادن دان

به عهده او است آنها پیش‌ما آمدند و پرسیدند میل دارید باز هم بکار

خود ادامه بدھید ما گفتیم که در اینجا امنیت نداریم و بایستی مزد

ما را اضافه کنید اما کسی گوش باین حرفها نمیدهد.

وقتی این جواب را دادیم بما گفتند پس اطاق‌ها را خالی کنید.

## جدال بی هدف

من کسی را بشهر میفرستم تا کارگران جدید بیاورد ولی عده‌ای حاضر شده‌اند کارکنند، وضع آنها خیلی ناسف آور است هر کدام چند بچه قد و نیم قد دارندما در یکی از آنها بیمار است و نمیتواند حرکت کند.

ماک خیلی خسته بود و جیم هم از شدت خستگی چرت میزد لندن گفت میدانم شما هر دو خسته هستید اما عقیده دارم فردا برسر کارهای عیان برویم چاره‌ای جز این نداریم.

دالن را دیدم که میگفت در شمال کارها را تقسیم کرده‌اند و به هر گروه یک ماه کار میدهند اگر از اراضی بودند برای همیشه نگاه میدارند، اما در آنجا هم کارگران زیاد هستند.

گروهی از تکزاں و ویرجینیا برای جاده سازی آمده‌اند برای این کار به خیلی کارگر احتیاج دارند و در شهر دفتری باز کرده‌اند که نام نویسی میکنند.

ماک گفت متهم این قصید را شنیده بودم اگر شما حاضر شوید با ماشین ما را ببرید با شما می‌ایم اگر هم جا نداشته باشید ما با قطار خود را میرسانیم.

جون خیلی از شب گذشته بود ماک و جیم با تفاوت هم برای خوابیدن از منزل لندن بیرون رفتند.

## فصل هفتم

آسمان ابری و کمی هوا سر دید و در این وقت صبح جیم از صدای پایی  
کسی بیدار شد و صدای شخصی را شنید که تپیر سد کسی در خانه هست؟  
دیگری باو جواب داد باید در خانه باشند.

ناگهان در باز شد و ماک روی تخت خود نیم خیز شد و با تعب

گفت؛  
دیک تو هستی چطور توانستی اینجا بیایی؟

من با دکتر بروتون آمد همام.

— او اینجا است؟

— بله جلو در است.

ماک کبیر بستی زد و چراغ را روشن کرد و آنرا روی میز کوچکی گذاشت،  
دیک بطرف جیم برگشت و گفت سلام دوست عزیز حالت چطور است؟

---

## جدال بی هدف

---

— بد نیستم، چطور تو با این سر و لباس تمیز و شلوار اطوکرده  
و نیمتنه شیک اینجا آمده‌ای .

دیک تبسمی مخصوص کرد و گفت بالاخره باید یکنفر ماز اعضاى  
این چادر دو لباس شیک داشته باشد .

ماک گفت دیک میخواهد نمونه مردان شیک سالنهای تورکاس  
بشود، دیک گوش کن کارگران اینجا کار حسا بی ندارند باید برای  
خودمان هم شده دست و پا کنیم .

— شنیده‌ام اینجا خبرهای شده است ،

— نه خبری نشده فقط دیروز یک کارگر پیر از نردهان افتاد و  
پاهایش شکست بقیه هم از این کار دلمرده شده‌اند زیرا مزد آنها بسیار  
پائین است .

— چه میشود گرد ما باید همیشه کار کنیم، من چندی در دفتریک  
میلیونر خوشگذران بودم، روزها بد تعیکدشت اکنون از او مخصوصی  
گرفته‌ام و چند روزی میتوانم پیش شما بمانم، آه راستی من دارم حرف  
سیزنم و دکتر را پشت در معطل کرم .

دیک بطرف دررفت و لحظه‌ای بعد مرد جوانی سیزه رو وارد شده  
چهره‌اش مثل صورت یک دختر جوان زیبا و جذاب بود چشم اندازی  
نگاهی اندوهگین و ملايم داشت، نیم تنه تمیزی پوشیده و شالگردش

## جدال بی هدف

را بدست داشت.

وقتی وارد شد گفت ماک حالت چطور است؟ دیک که میخواست  
اینجا بباید ما هم همراه خود آورد.

— دکتر خیلی خوشوقتم که بدیدن ما آمدید این آقا هم دوست  
ما جیم است وجیم هم در حالیکه باو دست میداد گفت خیلی از  
شناسائی شما خوشحالم.

ماک رو به دیک کرد و گفت آل آندرسون را که میشناسی با پدرش  
صحبتی کرده ام که مزرعه ای دایر کند که بتوانیم الکل کشی کنیم اما  
او هنوز آمادگی ندارد اگر بدیدن او رفته ام تو چیزی نگو باید دید از  
طرف کمیته اجازه باو میدهند یا نه.

روشنائی چراغ و آفتاب بزحمت این اطاق را روشن میکردند هوای  
اطاق هم کمی سرد بود.

جیم و دیک برای تهیه صحابانه بیرون رفتند و هنوز چند دقیقه  
نگذشته بود که صحابانه مهیا شد دیک برای دیدار آل رفته بود و هر سه  
گرد میز کوچکی نشسته و فیوهای صرف نمودند.

بعد از آن ماک به دکتر گفت:

وضع اینجا زیاد خوب نیست گفتم که دیروز یکنفر از کارگران بعلت  
اینکه پله نرده بان شکسته بود بزمین افتاد و پاهایش شکسته اکنون که

## جدال بی هدف

شما آمده‌اید میتوانید به عنوان نماینده بهداری وضع بهداشت خانمهها را ببینید و اگر نقصی دارد به کمیته اطلاع بدهید.

دکتر گفت اتفاقاً با حکم بهداری باینجا آمد هم و بایستی تمام

این صفحات را بازرسی کنم.

نمیدانید چه کارهای مشقت‌باری داریم از صبح تا غروب مثل خوکها باید در این کثافت زندگی کنیم ولی آنها حاضر نمی‌شوند مزدها را اضافه کنند.

در این وقت در باز شد و سام وارد شد و با تعجب به دکتر نگاه کرد.

ما گفت این آقای دکتر بروتون است و برای بازدید مزارع آمده و بیست نفر داوطلب میخواهد که در کارهای بهداشتی با او همکاری کنند برو به بین کسانیکه نیخواهند بسر کار بروند اینجا بایند تا نام نویسی کنند.

دکتر گفت به بخشید من به ده نفر احتیاج دارم که در این ماشین با من همراهی کنند و بقیه را هم میتوانیم با آمبولانس که همراه من آمد حرکت بدهم، لازم است تمام این اطراف بازرسی شود خبرهای رسیده که مزارع این ناحیه از لحاظ بهداشت رسیدگی نمی‌شود.

دکتر بروتون از جابرخاست و گفت من خودم باید در موقع

## جدال بی هدف

انتخاب داوطلبها حاضر باش .

ماک گفت یک لحظه صبر کنید، آیا در بیمارستانهای شهر که مراجعت میکنید بیماریها زیاد نیست . اینجا ممکن است ایراد بگیرد که چنین دکترها نباید وارد مزارع شده و احیاناً محیط را آلوده کنند .

— این چه حرفی است پزشک هر جا برود باید ازاو استقبال کنند .

— درست است اما مالکین اینجا میترسند که در کار آنها ایرادی بگیرند .

ساختمانها مهم نیست اگر چنین ایرادی گرفتند به کمیته خواهم رفت و با نماینده کمیته شروع به بازرگانی میکنم ، وقتی دکتر بروتون خارج شد ماک به جیم گفت بنظرم میرسد که این دکتر یک آدم جدی است شاید او بتواند برای ما کاری صورت بدهد .

آن روز جیم طبق معمول بر سرکار خود رفت اما ماک ترجیح داد که با تفاق دکتر باشد وقتی سطل های سیب را برای تحويل میآورد بازارس باونگاهی کرد و گفت :

حال مأمور ما چطور است ۶

— خبر نازهای ندارم جز اینکه میدانم دان بیچاره بستری شده است .

## جدال بی هدف

بازرس گفت این خبر را خودم هم میدانم دیگر چه خبرهایی  
دارید؟

— چیزی بدست نیاورده‌ام فقط این را میدانم که کارگران ناراضی  
هستند و عده‌ای برای کمی مزد نمیخواهند کار کنند.  
— اگر کار نکنند مزد نخواهند داشت.

جیم گفت قرار شد ه عده‌ای به مزرعه آندرسون بروند.  
— پس برای همین بود که شما و ماک شب گذشته با ماشین با آنجا  
رفته بودید.

جیم سرش را بالا گرفت و باو نگاهی کرد و پرسید شما از کجا  
میدانید؟  
— تمام این خبرها پیش من است همان دو نفری که سر راه شما  
را گرفته بودند از طرف من بودند.

— شما برای چه در کارهای ما دخالت میکنید.

باز پرس خندید و گفت دیگر قرار نبود که در کارهای من ایراد  
بگیرید.

شما هم به عهد خود وفا نکردید مگر قرار نبود برای رساندن  
اخبار پنج دلار بمن بدھید؟

— بله این قول را داده بودم اما شما خبر تازه‌ای نیاوردید.

## جدال بی هدف

— برای اینکه خبری دیگری نداشت .

— پس برای چه آمدن دکتر بروتون را یعنی خبر ندادید .

— معلوم میشود شما از همه چیز خبر داریدها و با یکی از دوستان ماک برای بازدید اینجا آمده و قرار است با بیست نفر تمام این صفحات را بازدید کند .

با زرس سری تکان دادو گفت چه خبرهای خوبی مگر مزرعه ما چه نقضی دارد ؟

جیم سطل خالی را برداشت و گفت :

او وظیفه اش است و برای این کار مأموریتی دارد، من هر وقت اینجا می آیم مرا به حرف مگیرید پس من چه وقت میتوانم بکارم برسم .  
و بعد از گفتن این حرف بدون اینکه چیزی بگوید بطرف درختها رفت و بکار خود مشغول شد .

یکی از کارگرها که مشغول چیدن سیبها بود گفت بالاخره دیدید این دان پیر مرد از ما نیرومندتر بود ما خیال میکردیم او مرده است .

جیم گفت :

او بقول خودش هفتاد و یک سال دارد اگر حالا نمیرد چند روز بعد خواهد مرد ما باید فکر این باشیم که چهل سال یا بیشتر باید زنده بمانیم .

---

## جدال بی هدف

---

معلوم میشود از زندگی خود راضی نیستی .

— اگر تو راضی باشی منهم رضایت دارم، این روزها زندگی  
بقدرتی بد است که هیچکس راضی نیست ما شاهله آنقدر کارگر زیاد است  
که به همین جهت صاحبان زمین باین بهانه مزدها را کم گرده‌اند .  
مردانکی مکث کرد و گفت کار خیلی زیاد است اما صاحبان  
املاک کار را هم جیره بندی گرده‌اند .

بطوریکه شنیده‌ام بیش از سه چهارم جمعیت چین کشاورزند ، از  
زمین بهره برداری میکنند به همین جهت قسمت عمدۀ معیشت مردم  
از طریق کشاورزی بدست می‌آید ، آنها از زمان قدیم باین کار عادت  
گرده‌اند و تا کنون نشنیده‌ایم کارگرهای آنها بیکار بمانند .

— پس تو اطلاعات زیادی داری مگر درس خوانده‌ای ؟  
— پدرم آدم خسیسی بود و اجازه نمیداد که بیشتر از چند سال  
به مدرسه بروم اما من چون عشق بدرس خواندن داشتم کتابهای زیاد  
خوانده‌ام .

هنگام غروب که جیم از کار دست کشیده بود ماک را دید که با  
دکتر بروتون مشغول صحبت است .

آنها از زیر سایه درختان آهسته می‌گذشتند شاخه‌ها و برگها  
هیکل بزرگشان را از دور مانند چیزی رگارتگ نشان میداده‌ماک او را

## جدال بی هدف

دید صدایش کرد وقتی نزدیک آنها شد ماک دستش را گرفت و گفت:  
 این جیم مثل جند میماند که موشها را صدا میکند همیشه  
 ابروهایش را بهم میریزد خیال میکند این زندگی دارای ارزشی است  
 ما نا زنده‌ایم باید زحمت بکشیم و این زحمت و مشقت یکی از ضروریات  
 بدن‌است و اگر نباشد بیمار میشویم.

بعد رو به دکتر بروتون، کرد و افزود:

جیم با صحراء بیلاق زیاد آشنا نیست و هرچه در اینجا می‌بیند  
 برای او تازگی دارد، اینجا پنهانی‌های هوای پاک و ساکتی است و ماک  
 و دکتروی زمین نشستند و پشت خود را بدرخت سیبی نکیه دادند و  
 جیم هم در بر اینها تقریباً دو زانو نشست شبی بسیار آرام بود در  
 بالای سرشان شاخه‌های درخت سایه میانداخت و سرو صدای ارد و  
 و خانه‌ها هم تقریباً ساكت شده بود.

ماک آهسته صحبت میکرد و دکترو گفت شما هم بنظرم بسیار مرموز  
 می‌آئید یا دم می‌آید وقتی دانشجو بودید با شما آشنا شدم آنوقتها خیلی  
 زیادتر صحبت میکردید.

دکترو گفت من چه حالتی دارم که شما نام آنرا مرموزگذاشته‌اید؟  
 – بلی شما از سابق خیلی تغییر پیدا کرده‌اید شما داخل کار  
 کارگران نیستید و کاری جداگانه دارید اما گاهی به نفع ما ها وارد

## جدال بی هدف

معرکه میشود امروز شنیدم که اعتراض کرده بودید جا و منزل کارگران تمیز نیست و هرگوته باید توالت جدایانهای داشته باشند نمیدانم این دلسویها برای چیست شما برای چه کسی کار میکنید چند بار من شمارا در فعالیت دیدم و برای بیماران میتینگ میداید و امیدوارشان میکردید البته این یکی از صفات انسانی است که همه دارند ولی از خود بروز نمیدهدن ولی باز مطمئن نیستم آیا این کارها برای تظاهر است یا اینکه واقعاً یک انسان دوست هستید ؟

دکتر بروتون آهسته می خندهدو بعد گفت :

مشکل است آنچه در دل دارم بگویم، من همه انسانها را دوست دارم چه کارکر باشند چه از طبقه بالا، اما اگر کسی در مقام خود از درجه انسانی خارج شد او در نظرم انسان نیست.

من همینقدر میدانم که خداوند ما را برای دوست داشتن یکدیگر خلق کرده و هر کدام مانند ابزاری هستیم که بدرد دیگران میخوریم، شاید اگر من تمام اندیشه های خود را بگویم از من خوشتان نیاید من سرمایه دارانی را که ثروت خود را برای رفاه حال عمومی بکار میاندازند دوست دارم هر دوین جهان هر کس وظیفه ای دارد اگر آنرا اجرا نکنده به خود و دیگران خیانت کرده ولی اطمینان دارم که تمام نظریات من موافق میل شما نیست.

---

## جدال بی هدف

---

ماک گفت به سخنان شما گوش میدهیم .

شما میگوئید که با کارگران زیاد نمی جوشم این از خودخواهی من نیست این حرف مثل این است که بگوئید ماه در آسغان نیست، همیشه مردم دیگر را دوست داشتند، از زمانهای پیش که این نظریه‌های سیاسی و علمی به میان نیامده بود مردم سعی میکردند به دیگران کمک کنند این چیز تازه‌ای نیست که امروز مدشده باشد همیشه اینطور بوده‌اما کاهی مسائل اقتصادی مردم را از هم جدا کرده، پس بر علیه پدر شمشیر میکشد و در خانه پابند نیست . او دلش میخواهد که پدر آنچه را دارد به رایگان در اختیار پسرش بگذارد تا او برود عیاشی کند، اگر ماهر کدام سطح توقعات خود را پائین بیاوریم باهم دوست میشویم من نباید توقع داشته باشم که شما کارتان را ول کنید و به ملاقات من بپائید شما هم نباید انتظار این را داشته باشید که من بیماران را بحال خود رها کنم برای اینکه ساعتی با دوستانم بگذرانم، این نظام زندگی است بایستی درباره این موضوع زیاد صحبت کرد بکی از من میپرسید برای چه عده‌ای از مردم دست به جنات میزنند . البته خواهید گفت احتیاج است، نه احتیاج مالی نیست او از روز اول فکر بدی را در خود رسوخ داده و خیال میکند آنچه را که دیگران دارند باید در اختیار او بگذارند و رفته رفته این افکارو

---

## جدال بی هدف

---

کجرویها اورا بسوی جنایت کشانده تا باین وسیله عقده های خود را  
حالی کند .

در کتابی خواندم که یک مرد هندی بنام پیر چاک در پادشاهی های  
خوارکی سم میریخت و آنرا جلو پرندگان میگذاشت پرندگان بیچاره  
در مقابل او جان میکندند و اواز این کار لذت میبرد . این کار را  
حقوق انسانی نمیگویند، چنانی افرادی بیمار، در جامعه ما از این  
بیماران روانی بسیار است و من هر روز با آنها سروکار دارم .  
برای گفتن این حرفها است که میل ندارم حرف بزنم خیلی ها  
از این حرفها خوشنان نمی آید و میگویند ما بدنیا نیامده ایم که برای  
دیگران زندگی کنیم بلکه باید برای خودمان زندگی کنیم .

گوش کنید احساسات من شاید کامل نیست اما هر چه هست همین  
است که دارم من میخواهم از همه چیز سر در بیاورم اما چون نمیتوانم  
ناچار سکوت میکنم من نمیخواهم از شنوندگان خود بلی و نه بشنوم  
و یا آنها آنچه را که من میگویم برای تظاهر تقلید کنند انسان باید هر  
چه در درون دارد آنرا نشان بدهد .

اما نباید انسان یک موجود کاملا خوش بین باشد اگر همه چیز  
را خوب بداند دیگر راهی برای آزمایش باقی نمیماند، شاید در آنچه من  
نگاه میکنم بدیهائی وجود داشته باشد اگر او را سنجیده قبول کنم

---

## جدال بی هدف

---

راه شناختن مضرات آن برویم بسته میشود منعیدانم فهمیدید چه گفتمن

من مهل دارم همه‌چیز را در آنچه وجود دارد بشناسم.

ماک گفت در برابر بی عدالتیهای اجتماع چه میگوئید آنها باید

هرچه میخواهند بگفته باشد بطوریکه گفتید چیز بد را بد بدانید.

دکتر بروتون نگاهی با انسان انداخت و گفت:

ماک باید این را بدانید که در فلسفه هم بی عدالتی وجود دارد

کسانیکه کوشش خود را برای نادرست بکار میبرند آنها میکروبهای

اجتماعی هستند که باید معالجه شوند.

اما اگر ما برای گرفتن حقوق خود چیزی بگوئیم این کار غیر

قانونی نیست.

سیمچوقت انسان باید نظریات خود را بگوید و اجتماع هم این

نظریات پسندیده را ازا او می‌پذیرد اما با جنگ و دعوا هیچ کاری

درست نمیشود، نه یک جوان میتواند بزور از پدرس پول بگیرد و نه

دیگران مجبورند آنچه را که مخواسته‌ایم در اختیار مان بگذارند باید

امکانات همه چیز را در نظر گرفت.

آیا شما عقیده ندارید که ضد عفوی کردن جاهای عفوی

میکروبهای را از بین میبرد؟

این چیز دیگر است مردم چیزی میخواهند اما هر کار ریشه‌های

---

## جدال بی هدف

---

دارد که باید آنرا اصلاح کرد .

ماک گفت خدایا شما چه میگوئید اکر میکروبها در پارک عمومی  
زیاد شدند نباید آنرا ضد عفوی کنید .

— شما چیزی را با چیز دیگر داخل میکنید این خواسته هارا باید  
پیشنهاد کنید تامردم بوظیفه خوبیش عمل کنند وقتی یک انجست شما  
را چاقو برید بلا فاصله میکروب در آن وارد میشود و بر اثر ورود این  
میکروب دست شما درد میگیرد و بدن شما باید در مقابل این درد  
 مقاومت کند تا سلولها بیایند و این میکروبها را متفرق سازند ، این  
 نوع مبارزه جسمی است شما نمیدانید حق با کیست ولی من میدانم  
 همین زخم میدان جنگ در بدن است اگر سلولها در این مبارزه شکست  
 بخورند میکروبها میدان وسیعی پیدا میکنند و ممکن است تا حدود بازو  
 بر سر و به همین طریق مبارزه شروع میشود اما بالاخره سلولها در این  
 مبارزه فاتح میشوند .

در اجتماع هم همینطور است اعتصاب کارگرها دردی را علاج  
 نمیکند بایستی سلولهای حیاتی در اجتماع بوجود آورد تا همه بتوانند  
 با آسایش زندگی کنند .

— پس شما کارهای زندگی و مشکلات آن را بدیک زخم تشبيه میکنید .  
 سبلی کسانیکه با اعمال منفی دور هم جمع شوند و برای اینکه

---

## جدال بی هدف

---

از بازار آشته استفاده کنند سر و صدا راه میاندازند اینها مردمان خوبی نیستند .

هریک از انسانها در اجتماع ما حکم سلول بدن را دارند که باقیتی برای از بین بردن میکروب فعالیت کنند اگر بخواهند چیزی بگویند خودشان نمیدانند چه میکنند ولی سلولهای بدن به هر ترتیب باشد میکروبهای را شکست میدهند اگر ما هر کدام در حد خود خوب باشیم و بوظیفهای که داریم عمل کنیم اجتماع ما پیش میرود .  
ما باید برای برقراری دموکراسی کوشش کنیم تا بعدها انتی ریشه کن شود .

در جنگلهای افریقا مردم بجای اینکه بفکر این چیزها باشند گروهی برای شکار درندگان میروند ماین کار برای آنها دو فایده دارد یکی کم کردن حیوانات وحشی و دیگری تامین معیشت خودشان .  
اگر به سرزمین اسکیموها بروید خواهید دید مردم آنجا با آن آب و هوای سنگین و چندیں درجه زیر صفر چه مردمان خوشبختی هستند .

اسکیموها به خانواده‌های زیاد تقسیم شده اند که هر خانواده برای خودش مقرر اتنی دارد اما همگی خود را عضویک خانواده میدانند خانه‌های محدود را که مستور از بیخ است با نوعی روغن که با آن میمالند

---

## جدال بی هدف

---

از نفوذ سرما باز میدارند با قایق های خود برای صید حیوانات دریائی  
میروند و از هر حیوانی یک ماده عدائی برای خود فراهم میسازند.  
آیا فکر نمیکنید آنها مردمان خوشبختی هستند و با اینکه از  
دنیای متعدد ما فاصله دارند برای خود تمدنی ایجاد کرده اند؟  
فرزندان به پدر و مادر احترام میگذارند همه عاشق کارند و با کارهای  
دسته جمعی نیاز خود را بر طرف میسازند.

ماک گفت :

عیبی که من در شما می بینم این است که بالاتر از آنچه که  
هست مشاهده میکنید، احساس خوش بینی شما بیشتر از جنبه های  
دیگر است، اما چگونه فکر میکنید که انسانهای مثل من بتوانند این  
اجتماع شلوغ که هر کس بفکر کار خودش است زندگی خوبی داشته  
باشد.

دکتر گفت بینظر من مثل شما آدمها از گروه انسانهای دیوانه  
هستید که میخواهند با فکر کارها درست بشود از جا برخیزید و راهی  
برای زندگی پیدا کنید تا موفق شوید.

— اما آنچه را که شما میگوئید عملی نیست آیا شما نمی بینید  
که بسیاری از مردم دور اثر گوستگی تلف میشوند؟  
— بلی این را میدانم امروز بر اثر کثیر جمعیت مواد غذائی

## جدال بی هدف

تکافوی مردم روی زمین را نمیکند و در قدیم هم که دانشها سطح پائین تر داشت همین کمبود غذا مطرح بود و بسیاری از مردم جنگلها از کرم رمین  
تفذیبه میکردند برای اینکه راه زندگی را نمیدانستند .

در کتابی خواندم که یک مامور زباله بعد از چند سال ملیونر شد از او علت پولدار شدنش را پرسیدند .

او جواب داد سالها کار من جمع کردن زباله ها بود در این زباله ها ثروتهای نهفته وجود داشت یک لنه کفش یا یک شانه تکste با هزاران چیزهای را که بدود میخورد جمع آوری نمود و از آنها کلکسیونی درست کرد که از مردم پول میگرفت و این کلکسیون ها را نمایش میداد و از همه اینها گذشته از زباله ها که در انباری جمع کرده بود کودهای شیمیائی ساخت و از فروش این کودها و تعابیشهایی که میداد بعد از چند سال ملیونر شد او عکسها و تصاویری را جمع آوری کرده بود که بعدها مشتریان زیادی از این راه برای خود فراهم ساخت در منزلی میلیونها عکس های تاریخی جمع کرده بود که در اختیار کسی نبود این راهی بود که او انتخاب کرد، پس اگر هر کدام از ما ها راهی برای زندگی پیدا کنیم و آنرا دنبال نمائیم زندگی ما در خوبی خوبی میگذرد .

یک گزارش در اینجا لازم است که با آن توجه کنید در این جهت علت و معلولها بسیار است بایستی علت هر چیز را بدست آورده نوز

## جدال بی هدف

در سطح زمین ما موجوداتی یافت میشوند که از انسانهای ما قبل تاریخ بجا مانده و نمیدانند که وجود چهارها نتیجه آمیزش زن و مرد است .  
بلی مطالعه این چیزها بسیار جالب است که باید بدانیم انسانها برای چه بدنها آمده و بکجا باید برسند .

اما ما که کمی پیشتر فته تر هستیم نواقصی داریم، بعضی خوشیها و کامرانیها که انسان پا بند آن میشود همین خوشیها بی قاعده باعث بیماریها و مرگ و میرها است و سلولهای بدن را از بین میبرد شاید انسان نادان وقتی می بیند ملیونها انسان بر اثر جنگ میمیرند از فرصت استفاده کرده و این چند روز را به خوشی میگذراند من در این چیزها فکر میکنم از قدیم گفتند زندگی فقط جنگ است ، اگر با زندگی بجنگیم میتوانیم مشکلات خود را از بین ببریم .

اما شما بمن بگوئید کدام ملت از جنگ سود بسرده آیا غیر از کشتار دسته جمعی وایجاد فلاکت بیشتر سودی عاید کسی شده است ؟  
جنگهای هیتلر غیر از بد بختی برای ملت آلمان سودی نداشت اما آنها باز هم کار کردند و از دست رفته ها را جبران نمودند .  
ماک سوش را بالا گرفت و گفت اگر شما خیلی چیزهایی بینید برای چه کاری نمیکنید ؟

دکتر سری تکان داد و گفت شاید یک روز کاری بکنم باز این موضوع

## جدال بی هدف

بگذریم گفتگو در این مطالب کاری برای ما صورت نمیدهد من نمی‌بايستی  
 این حرفها را بزنم ولی وقتی انسان افکار خود را با کلمات ترجمه  
 میکند کمی روشن ترمیم شود برای گوینده بسیار مفید است چون خودش  
 میداند چه رازی را کشف کرده اما ممکن است شنونده این سخنان را  
 گوش ندهد .

از جا برخاسته و در تاریکی بطرف ساختمانها قدم میزدند و دکتر

گفت :

مان باید فکر کنیم که موفق خواهیم شد با فکر کردن زیاداندیشه  
 خود را بالا ببریم باید در فکر فردا باشیم که چه واقع میشود .  
 پس از اینکه مدتی در تاریکی راه رفتند دکتر مقابل یکی از  
 خانه‌ها ایستاد و کمی متفرکشید مثل این بود که چیزی میخواهد بگوید  
 بالاخره تصمیم خود را گرفت و گفت :

ماک میدانم تو آدم حساسی هستی جای تو اینجا نیست فقر و  
 مسکنت کارگران را می‌بینی متأثر میشوی ، نه ماک جای تو اینجا نیست  
 باید به محلی بروی که میدان وسیع تری داشته باشد تو بجای آرام  
 و راحتی نیاز داری من برای تو فکری کرده‌ام .

بعد رو به جیم کرد و افزود جیم بنو هم میگوییم از قیافه تو در  
 این چند روز چنان فهمیدم که سختی زیاد کشیده‌ای و امیدی بجائی

## جدال بی هدف

نداری .

انسان در هر شرایط که باشد باید به چیزی اسیدوار باشد ، من  
دوست ثروتمندی دارم که از کار کردن خسته شده مقداری زیاد باع  
وزمین کشاورزی دارد و هر روز برای گردش و تماثا باین صفحات میرود  
اما با اینکه ثروتمند است خود را سعادتمند نمیداند در این دنیا  
 فقط شرود و آسایش نمیتواند انسان را خوشحال کند و شاید پا بر هنما  
 که چیزی ندارد از او خوشبخت تر باشد .

ماک پرسید این شخص کیست ؟

— این مهم نیست اسم او ویت وایت و ثروتمندی است که بالها  
در مناطق استخراج طلا جان کنده و صاحب مکنت شده اما خودش  
میگوید که احساس خوشیختی نمیکند .  
جیم گفت شاید عاشق شده باشد .

— ممکن است همین باشد چون در دفتر خود سکرتر جوانی دارد  
او دختر زیبائی است که برای او کار میکند ساعتی که بدفترش میابد  
 فقط چون ماتم زدگان باین دختر نگاه میکند .

— اما این دختر که تو میگوئی چرا او را خوشحال نمیکند ۴  
دکتر گفت این را نمیدانم ثایدا این دختر از او بدش میابد در  
هر حال چندی پیش بمن گفت اگر دو نفر آدم لایق پیدا کنم امور

## جدال بی هدف

زمینهای کشاورزی و باغها را باو میسپارم .

ماک که توجهش جلب شده بود باونگاهی گرد و پرسید او بشما

اعتماد دارد ؟

سبلی شاید من تنها دوست او باشم زیرا همکاران او که در کشف

معدن طلا با او کار میکردند بشدت تمام از او متنفراند اما کاری  
نمیتوانند بکنند .

ماک پرسید اکنون ما چه باید بکنیم آیا او ما را در زمینهای

خود می پذیرد ؟

— گفتم او بمن اعتماد دارد من هر کس را معرفی کنم میپذیرد .

بعد کلاه خود را در دست چرخاند و گفت :

من از فردا باید به سایر نقاط و مزارع این حول وحش

بروم و رسیدگی کنم تا بتوانم گزارش کاملی برای اداره بهداری .

روستاها تهیه کنم شاید سه چهار روز بیشتر طول نکشد . در مراجعت

با شما به او ها و بیو میروم و شما رابه ویت وایت معرفی میکنم با شاید

شما را با توصیهای نزد او بفرستم .

— ما هم قبول میکنیم .

— اما باید بدانید او آدم سخت گیر و خودخواهی است دلش

نمیخواهد کسی بکارهای شخصی او دخالت کند و بقین دارم شما بتوانید

---

## جدال بی هدف

---

با این مود کنار بیانید .

فعلا خدا حافظه نا سه روز دیگر به ملاقات شما میایم .

## فصل هشتم

جیم همه روزه بر سرکار خود میرفت و شبها را ساعتی با ماک  
میگذراند اما خودش هم نمیدانست چه شده که زیاد اندوهگین بود .  
روزها با همکاران خود از هر دری صحبت میکرد اما بیشتر اوقات  
ساخت بود و در روز سوم هنگام عصر که از سرکار بر میگشت پس از اینکه  
سلط سیبها را خالی کرد متغیرانه بطرف منزل ماک که در آخرین قسمت  
ساختمانها قرار داشت برای افتاده ناگهان صدای فریادی شنیده مان  
جا ایستاد و گوش فرا داد معلوم شد چند نفر از کارگران بر سرمنبع  
آب با هم دعوا میکنند . چند قدم جلوتر رفت و از دور ناظر سرو  
صدای آنها بود اما آنها چند نفر بودند که به جان هم افتاده کنک  
کاری میکردند .

با زرس چادرها برای جدا گردن آنها رفت اما دعوا و معركه

---

## جدال بی هدف

---

بقدرتی سخت بود که بازرس را با حمله‌ای بزمین انداختند .  
 کار دعوا بالاگرفت و بازرس مجبور شد با سوت زدن پلیس‌های  
 شریف را صدا کند دو نفر پلیس با ماشین خود در نزدیکی آنها  
 پیاده شده‌ولی نتوانستند کاری صورت بدهند آنها چند نفر  
 مکریکی بودند با هیکلهای درشت که فریاد میکشیدند .  
 یکی میگفت اینها خیال میکنند ما نمیتوانیم از این منبع آب  
 استفاده کنیم .

در اینوقت جیم که در افکار خود فرو رفته بود جلوآمد بازرس  
 فریاد سرش کشید و گفت ای جاسوس تو اینجا چه میکنی ؟  
 — آقا من جاسوس نیستم و دلیلش هم این است که شما از من  
 خواستید که برای شما جاسوسی کنم این کار را نکردم و قرار بود پنج  
 دلار بمن بدھید آنرا هم ندادید .

در اینوقت دو کارگر مکریکی که با هم گلاویز شده بودند حمله  
 تازه‌ای آغاز کردند پلیس ناچار شد یکتیر خالی کند ، هوا کمی تاریک  
 شده بود ناگهان صدای فریادی بلند شد و این صدای جیم بود که بر  
 اثر اصابت گلوله بدست راستش بزمین افتاد .

یکی فریاد کشید کافی است می‌بینید که یک فر کشته شده .  
 ساعتی بعد جیم مجرروح را به قسمت بهداری برداشت اتفاقاً دکتر

---

## جدال بی هدف

---

بروتون همان ساعت وارد شده بود زخم جیم را پانسون کردو گفت  
باید او را روی تختی بخوابانید چیزی نیست چند روز دیگر خوب  
میشود .

در آین گیر و دارماک هم از راه رسید ، چون خبر یافت جیم  
مجروح شده خودش را آنجا رساند .

دکتربروتون گفت ، نتروس چیزی نشده او را بیکی از چادرها  
ببر و مراقب او باش من فردا صبح ازاو دیدن میکنم .

اتفاقاً ” چادر لندن نزدیکترین محلی بود که ما ک میتوانست  
او را بستری کند لندن با امکان کم کرد واورا به چادر خود بردو در  
ضمن راه میگفت :

به بینید عمل خوب چقدر ارزش دارد چند روز پیش شما باتفاق  
جیم دخترم را که در حال وضع حمل بود کم گردید اکنون نوبت من  
است که از جیم پرستاری کنم .

اما به محض اینکه خواستند او را حرکت بدنهند جیم فربادی کشید  
وازشدت درد بیهوش شد ، دکتربروتون که میخواست برود نگاهی به  
چهره جیم انداخت و به ما گفت :

اورا همینجا بخوابانید فردا صبح که حالش بهتر شد میتوانیم  
او را به جای دیگر ببریم .

## جدال بی هدف

ماک که بر بالین جیم ایستاده بود با تاثیر تمام گفت همه اینها  
وحشی و بی رحم هستند برای چه دعوا میکردند؟ برای هیچ، همیشه  
اینطور است آدمهای بد بخت برای هیچ با هم دعوا میکرند.  
دکتر گفت نگفتم که تو روح بسیار حساسی داری نه ماک جای تو  
اینجا نیست باید از اینجا بروی.

— راست میکوئید اما برای چه دعوا میکرند؟

دکتر دستی بشانه ماک کشید و گفت دوست عزیزم گوش کنید چه  
میگویم من نمیخواهم همه چیزرا بتو بگویم، اما مرا مجبور میکنی من هم  
سخن ترانا نمیکنم، اینها انسان نیستند بلکه گروهی از حیوانات  
درنده هستند گاهی بد بختی انسان را به مرز حیوانی میرسانند، اگر  
من وارد اصطبلی بشوم و جمعی سگ گرسنه و بیمار را به بینم سعی دارم  
باین سگها کمک کنم.

این سگها همیشه رنج میکشند برای اینکه جاه طلبی ندارند و با  
استخوانی راضی میشوند اما انسان اینطور نیست اگر تمام دنیا را با آنها  
بدهید باز هم گرسنه اند من هم مثل تو گاهی با این چیزها فکر میکنم ولی  
از طرف دیگر دارای مهارتی هستم که میخواهم دردهای انسان را  
بدهم برای من سگ با انسان فرق نمیکند اگر ما به سگ بینتوای گرسنه  
کمک کنیم این را می‌اموزیم که باید با انسانها هم کمک کنیم به همین

---

## جدال بی هدف

---

جهت است هرجا کسی را به بینم که رنج میکشد سعی میکنم دردش را تسکین بدهم و فکر دیگر نمیکنم، اگریک نقاش در شب مهتابی منظره‌ای در خشان را به بیند سعی میکند که با قلم موی نقاشی آزان یک صحنه زیبائی بکشد زیرا او برای زیبائیها کار میکند و بدون اینکه بداند برای چه این کار را میکند صورت ما را چنانکه هست نقاشی میکند .

**ماک گفت :**

درک میکنم توجه میگوئی یوقتی انسان چنین افرادی را به بیند احساس آدمی با او اجازه نمیدهد که از آنان رو بگرداند این احساس آدمی است .

وقتی جیم بهوش آمد اینطور بنظرش رسید که در یک جعبه سر بسته از خواب بیدار شده است یک قسمت از بدنش مثل این بود که بشدت تمام درد میکند .

نگاهی باطراف خود افکنید سپیده دم خاکستری رنگ بداخل چادر نفوذ میکرد، جنازه یکی از کارگران که در این دعوا کشته شده بود در کناری دیده میشد لندن و ماک رفته بودند .

صدائی بگوش رسید که او را بیدار میکرد مدت چند لحظه همانطور بیحس دراز کشید بود، سعی کرد نیم خیز شود اما همان سنتی

---

## جدال بی هدف

---

و بیحالی مانع از حرکت او شد بطرفی چرخید و با کوشش تمام روی دو زانو نشست و بالاخره بپا ایستاد .

دامن چادر بیک طرف رفت و ماکدر آستانه چادر نمایان شد

نیم تنهای که بر تن داشت از رطوبت هوا برق میزد .

ماک گفت خوب جیم مدتی خواب بودی حالت چطور است ؟

— دستم درد میکند ، باز هم باران میابد .

— بلی هنوز میبارد قرار است دکتر برای پانسمان دست توبیاید

مردم از روی گل و لای راه میروند هوا هم کمی سرد شده است .

— این سرو صداها چیست که میشنوم ؟

— مگر بیاد نداری که چند تا کارگر با هم دعوا کردند پلیس

مداخله نمود یکنفر کشته شد و توهم از بازو زخم برداشتی .

— زیاد مهم نیست ، اگر دکتر بیاید حال من خوب میشود ماک

من خیلی گرسنگام ضعف و بیحالی سراسر بدنم را فرا گرفته است .

ماک گفت من هم گرسنگام کمی جوشانده و شیر بدون قنددارم .

در اینوقت دکتر وارد شد و پرسید جیم حالت چطور است ؟

— دستم درد میکند .

— همینجا بنشین نا من پانسمان ترا عوض کنم .

جیم بزحمت روی صندلی نشست اما بشدت تمام درد میکشید

---

## جدال بی هدف

---

و دکتر هم با سرعت تمام پاسman او را تعویض نمود و در آن ضمن میگفت این پیرمرد مقصودم دان است که از نرdban افتاده پشت سر هم فریاد میکشد و میگوید برای چه نرdban را شکته بودند و مرا باین حال بد انداختند در این چند روز هم را فریاد میکشدو لی حال مزاجی او خوب است، جیم پاسman تو تمام شد اگر بتوانی تا خانه لندن بروی در آنجا استراحت خواهی کرد لیزای حاضر است از تو پرستاری کند من دارم خفه میشوم هر چند زود برای از اینجا بروم و شما هم با من خواهید آمد دور روز هم صبر میکنم تا حال تو خوب بشود پیرمرد باید اینجا بماند پشت سر هم داده میکشد اما چه نیروئی دارد در این سن پیری حالت از توبه هتر است او مثل دیوانه ها میماند عقلش را از دست داده.

ما گفت بروم چیزی بخوریم اوضاع زیاد خوب نیست هوا هم با رانی است من هم دارم خفه میشوم برای چه ما اینجا آمدیم مزدی که بما میدهند تكافوی خرج ما را نمیدهد باید بروم کار دیگر دست و پا کنیم اگر حال تو خوب باشد هر چند زودتر با دکتر میریم از چادر خارج شدند جیم بزحمت راه میرفت با دست دیگر بازوی مجروحش را گرفته بود در بیرون هوا مرطوب بود و قطرات ریز باران هنوز میبارید ابری سفید آسمان را فرا گرفته و احتمال میداد که

---

## جدال بی هدف

---

با زهم بارندگی شروع شود کوچه ها و جاده ها گل آلود و کثیف بود و همه چیز حکایت از بدبختی میکرد مثل این بود که آسماں برای ساکنین این چادرها گریه میکند، کارها رو با تمام بود و بیشتر کارگرها کارند اشتند و عده‌ای میخواستند از اینجا بروند کسی هم نمیدانست بکجا باید برود زیرا خبر رسیده بود که در جاهای دیگر هم بر اثر بارندگی زیاد کارها تعطیل شده مردم گروه گروه روی جاده ها سرگردان بودند.

بروتون و ماک و جیم بطرف آشپزخانه میرفتند دودی سیاه از آشپزخانه‌های چادرها هوارا تاریک کرده بود صدای خورد شدن هیزمها بگوش میرسید و در هر چادر مقدار کمی خوراک که عبارت از لوبیا و سوبیمزه بدون گوشت بود در اختیار داشتند.

هر سه در جاده های گل آلود راه میرفتند و در جستجوی جای خشکی بودند که کفشهای خود را که گل آلود بود پاک کنند. جیم که لندن را دید از اوپرسید حال این دان پیر مرد چطور است؟

— آن آخرین چادر را می‌بینی آنجا چادر پرستاران است که دان را روی تختی خوابانده‌اند اما او مرتب فریاد میکشد و به هر کس میرسد میرسید.

---

## جدال بی هدف

---

برای چه من از نردهان افتادم؟

— کسی جواب اورا نمیدهد اما این پیرمرد مثل اینکه ماشینی  
توی دهانش فرو کرده‌اند، موتب حرف میزند چیزهایی میگوید که نا  
مفهوم است بیچاره دیوانه شده.

جیم گفت اگر چه دستم درد میکند اما بخواهم بروم اورا

به بینم.

پس از اینکه با تفاق ماک مختصر جوئاندهای را که تهیه شده بود  
خوردند شیربدون قندر اسکنیده برآه افتادند وقتی وارد چادر شدند  
جیم نظرش به لیزا افتاد که مشغول شیر دادن بچه خودش بود در  
حالیکه همه گرسنه بودند لیزا به حکم غریزه‌های سعی می‌کرد بچه‌اش  
را شیر بدند و کسی نبود ازاو بپرسد برای چه این بچه را شیر میدهی  
تو خودت چیزی برای خوردن نداری این کودک بیگناه برای چه بدنیا  
آمده است.

ماک خنده دید و گفت:

سؤال عجیبی میکنی او بدنیا آمده است که مثل من و تو زندگی  
کند و بگویی و رنج کشیدن عادت کند.  
وقتی آنها وارد شدند لیزا خجالت کشید و پارچه‌ای روی سینه  
خود کشید و باز مشغول شیر دادن بچه‌اش شده جیم باو سلامی کرد.

## جدال بی هدف

لیزاباتبسمی‌اندوهگین گفت سلام جیم حالت چطور است امروز  
 شنیدم که تو زخم برداشته‌ای آیا از دست من کاری ساخته‌است؟  
 جیم گفت نه منتظرم حالم بد نیست من خیال میکرم شعایه  
 چادر پرستاران رفته‌اید.

— بلی من هم رفته بودم این پیرمرد را به بینم شنیدم ام پرست  
 و بلا میگوید، بیچاره پیرمرد تنها چیزی که برای او مانده بود کمی  
 عقل بود آنرا هم خدا از دستش گرفته ولی چون دیدم آنجا مردها  
 جمع شده‌اند خجالت کشیدم و برگشتم.

جیم پرسید:

از چه چیز نگرانی دارید من نمیخواهم مرا حشم شما بشوم ماک  
 بود که من گفت باین چادر ببایم اما حال من زیاد بد نیست «یادتان  
 هست که در آن شب من و ماک برای بدنیا آوردن این بچه‌شما کمک  
 کردیم.

— میدانم و هر وقت شما را می‌بینم میخواهم تشکر کنم اما خجالت  
 میکشم آخر برای من خیلی سخت بود که دو نفر مرد بچه مرا بگیرند.  
 — مقصود شما چیست در این موقع اضطراری نباید فکر این چیزها  
 را کرد خدا را شکر میکنیم که شما و بچه‌تان سالم ماندید.

لیزا از خجالت تقریباً سرخود را زیر روپوش پنهان کرد و آهسته

## جدال بی مدارف

گفت :

وقتی وارد شدید بینه‌های برهنه مرا دیدید — من نمیدانستم

شما هستید هرچه باشد من زنی هستم و خجالت میکشم .

جیم از این سخن خنده‌اش گرفت اما خود را نگاه داشت و گفت

این مسئله زیاد مهم بیست نباید چنین چیزی را فکر کنید ما همکی

جزو یک خانواده هستیم زیرا با هم درد میکشیم .

لیزا سرش را کمی بلند کرد و گفت میدانم اما وقتی بیاد آن شب

میافتم که از روی ناچاری حاضر شدم شما بچه مرا بگیرید سرخ میشوم .

— حال بچه‌خوب است ؟

— بله هر روز شیر میخورد اما ناتوان است و بعد با کمی شرم

زدگی گفت میدانید وقتی اورا شیر میدهم احساس خوشحالی میکنم اما

نه بایست این چیزها را بشما بگویم .

— برای چه ؟

— نمیدانم میدانید همیشه مادرم بمن میگفت که مرد نباید سینه

نوابد بیند .

جیم بجای اینکه او را نگاه کند نگاهش را متوجه بیرون کرد کم‌هنوز

میبارید .

لیزا پرسید هنوز دست شما درد میکند ؟

---

## جدال بی هدف

---

— یک کمی ، دکتر پانسنان کرده اما اکنون بهترم .

— این مرد بلند قدی که دیروز اینجا آمده بود و اسمش دیک

بود او از دوستان شما است ؟

لیزا میخواست با این حرفها سر پوشی روی حجب و حیای خود

بگذارد .

جیم گفت بلی اواز دوستان من است اما مرد تند طبیعتی است

همیشه پی دعوا میگردد ، شما صباحانه خوردهاید ؟

— نه هنوز جوی شوهرم به آشپزخانه رفته گه چیزی درست کند

میدانید شوهرم چه میگوید ؟

— نه نمیدانم .

— شوهرم وقتی شما رامی بیند میخواهد از شما تشکر کند که بچه

اورا سالم بدنبال آوردید اما خجالت میکشد نمیدانید جوی چه پسر

مهریانی است او میخواهد بشهر برود و میگوید در شهر میتوانم در

کارخانه چوب بری کار کنم او این کارها را بلد است از مکانیک سردر

میاوردا و معتقد است اگر در کارخانه کار کند میتواند برای بچه‌اش یک

کالسکه کوچک بخرد ، اگرچه ما یک کالسکه داشته باشد میتوانم روزها

او را گردش ببرم بچه هائی که کالسکه دارند هر روز میتوانم در راه

هوا خوری خارج شوند تا او راه رفتن را یاد نگرفته کالسکه برای اولازم

## جدال بی هدف

است کالسکه برای بچه‌ها خوب است من آرزو دارم که لباسهای خوب به بچه‌ام بیوشا نم، اما جو حالا پول ندارد شما میدانید کالسکه بچه را چند میدهند جو میگوید که باید سه دلار داشته باشیم تا یک کالسکه داشته باشیم اما سه دلار خیلی پول است.

جیم گفت نه سه دلار چیز زیادی نیست من بیش یک گراور سازکار میکرم که روزی سه دلار برای سگ قنگش خرج میکرد.

— او سگ خود را دوست داشت؟

— البته مثل اینکه شما بچه خود را دوست دارید.

لیزا گفت من که این چیزها را نمی‌فهم اما میدانم که سگ حیوان زرنگی است و میتواند هر روز چیزی پیدا کند و شکمش را سیر کند اما بچه من باید منتظر بماند تا من باو شیر بدhem.

جیم نتوانست جوابی به آرزوهای لیزا بدهد فکر میکرد او حق دارد بچداش را دوست داشته باشد و در حالیکه از چادر بیرون میرفت گفت:

چه هوای بدی است، من میروم تا شما بتوانید با خیال راحت لباس خود را عوض کنید و به بچه تان شیر بدھید.

لیزا گفت متشرکم اما چیزی نگوئید.

— چه چیز را؟

## جدال بی هدف

— درباره بچشم که شما بدنیا آوردید ،

جیم لبخندی زد و گفت نه بکسی چیزی نمیگوییم .

لیزا گفت متشکرم اما من با شما از این حرفها زدم برای اینکه

شما بدن برهنه مرا دیده‌اید وقتی فکر آن شب را میکنم از خودم

خجالت میکشم .

— خدا حافظ .

بعد از جابرخاست و از چادر بیرون آمد هنوز دستش درد میکرد

و برای اینکه قطرات رویز باران پاسمنان دستش را خیس نکند دست

پاسمنان شده‌اش را زیر نیم تنه خود میپوشاند .

چند نفر در این گل و لای راه میرفتند و بقیه مردم برای اینکه

باران می‌آمد بداخل چادرها پناه برده بودند و دوده‌های احاق هازمین

گل آسود را سیاه کرده بوده با دخیفی شروع شده بود که شاخه‌های

درختان را نکان میداد .

جیم از جلو چادرها گذشت و چند نفر را دید که بگرد تابوت

همان مرد که کشته شده بود جمع شده و منتظر بودند تا سایر رفقاء بیایند

و جسد او را به خاک بسپارند .

جیم از همه چیز بدش می‌آمد از نگاه کردن به کارگران چندشی

به بدنش وارد میشدو با خود میگفت اگر زودتر از اینجا بروم لااقل

## جدال بی هدف

این چیزها را نمی بینم انسان تا وقتی زنده است چه مناظری را باید  
به بینند .

میخواست در آنجا توقف کندا مازود از آنها رو گرداند و با شتاب  
بیشتری جلو رفت تا به یکی از چادرهای سفید رسید .  
در داخل چادر بهداری آرامش و سکونی برقرار بودمشتی دارو  
و حلقه های پانسمان و شیشه های طنتورید و داروهای زخم بندی روی  
میزی دیده میشد .

دان پیرمزد روی تخت دراز کشیده بود و روپوشی گنیف روی  
خدوش انداخته و چهره ای پریده رنگ داشت و صورتش از آنروز تا  
کنون خیلی لاغر و استخوانی شده بود یک بازویش که از زیر روپوش  
بیرون افتاده بود پهیکه استخوان خالی میماند که پوست روی آنرا  
گرفته ریش او بیشتر شده و موها قسمتی از صورتش را میپوشاند .  
وقتی جیم وارد شد نظری با واردانداشت و گفت :

بالاخره بدیدن من آمدید چند روز است که من اینجا خوابیده ام  
و کسی بدیدن من نمیاید روزها که با هم سیب چینی میکردیم خیلی با  
هم حرف میزدیم یادم نیست چه چیزهای بشما میگفتم، برای چه دست  
را بسته ای آیا تو هم از نرdban بزمین افتادی لااقل این نرdbanها را  
درست نمیکنند هر روز باید یکنفر بیفتند و دستش بشکند باید نام

## جدال بی هدف

اینجا را تیمارستان گذاشت.

میدانید تیمارستان جائی است که دیوانه‌ها را نگاه میدارند گمان  
نمیکنم هیچکس در اینجا سالم باشد، چه تیمارستانی درست گردیدند.

جیم با آهنگی دوستانه پرسید حالت چطور است؟

— میخواهی چه کنی که حال مرا بدانی من مردهای متحرک هستم  
هیچ پزشک با ناصافی اینجا پیدا نمیشود فقط دستم را بسته و بی کار  
خود رفته‌اند.

جیم روی صندوقی کنار او نشست و گفت:

دان بی جهت عصبانی میشوید می‌بینید من هم مثل تودردمیکشم  
یک تیر بازوی مرا باین حال انداخت.

دان با حالتی دیوانه‌وار خنده‌ید و گفت شما جوانها که آنقدر نیرو  
در بدن دارید نمی‌توانید خودتان رانگاه دارید برای چه نیرخورد ماید  
مگر با کسی دعوا کردید؟ آنها مرا همیشه در اینجا تنها می‌گذارند و  
می‌رونده‌هم مرا فراموش کردند آن روز که بالای درخت سیب‌کار می‌گردیم  
یادم هست می‌گفتید قرار است از اینجا بروید مگر جای دیگر کاری پیدا  
نگردید، راستی چه دنیائی است هرگز باید بفکر خودش باشد بروای  
چه بچه‌ها با هم دعوا کردند؟ مرا در اینجا تنها گذاشته و رفته‌اید  
از هیچ جا خبر ندارم.

## جدال بی هدف

بی جهت با غیظ و ناراحتی دستهایش را تکان میداد ناگهان  
 درد شدیدی در بازو اش احساس کرد و باز هم میگفت:  
 مرا اینجا تنها گذاشت و رفته‌اند اگر دستم نشکسته بود تا امروز  
 میتوانستم صد تا از سطلهای را پر کنم، سبب چینی تمام نشده است؟  
 — نه تمام نشده‌اما شنیده‌ام که قرار است با کامیون ترا به یک  
 بیمارستان بفرستند.

دان چانه‌شرا تکانی داد و فکین او رویهم خوابید و بعد از  
 مدتی سکوت پرسید:  
 راست میگوئید میخواهند مرا با کامیون ببرند؟  
 ساین چیزی است که شنیده‌ام، آنها میگویند که شما کارگر خوبی  
 بودید و با این سن و سال خوب کار میکردید از این جهت میخواهند  
 دست ترا مداوا کنند.

دان غرشی کرد و گفت آنها مرا ببرند من صد نفر را میتوانم رو  
 کول خود ببرم اگر حالم خوب بود میتوانستم رئیس و رهبر خوبی  
 برای بچه‌ها بشوم آنها را هدایت میکرم و درس زندگی به همه  
 میدادم هفتاد سال است که من مثل یک طاشین کار میکنم با این دستهای  
 هزاران تن هیزم را شکستم و هیچ وقت از چیزی گله و شکایت نداشم،  
 انسان برای کار کردن با این دنیا آمده من از بیکاری و خوابیدن خسته

---

## جدال بی هدف

---

شده‌ام .

من خوب میتوانم ریاست و فرماندهی کنم وقتی بگویم راه بیفتید  
همه از جا حرکت میکنند آخر حرکت کنید ، تبل ها برای چه یک  
جامی نشینند، این دنیا بقدرتی وسیع است که آدم میتواند در هر جا  
کار کند ، روی زمین در دریاها و در آسمانها باید کار کنند، کسانیکه  
از زندگی شکایت دارند تقصیر خودشان است برای اینکه نخواسته‌اند  
کار کنند .

بیچاره کارگران ، کسی نبوده با آنها بگوید که چه باید بکنند  
آنها مری یا رهبری ندشته‌اند ، وقتی در جنگل کار میکردم بیست نفر  
زیر فرمان من بودند و خودم به تنها‌ی یک الوار چند تنی را روی  
دوش میگرفتم ، یک روز از رودخانه‌ای میگذشتم تا کرم را آب فرا  
گرفته بود وبار بزرگی به دوش داشتم یکدفعه پایم لغزید والوار روی  
آب افتاد ، میدانی چه کردم؟ از این الوار برای خود یک کشتی ساختم  
روی آن سوار شده تا ساحل خود را رساندم همه تعجب میکردند که من  
چگونه الوار باین سنگینی را از رودخانه گذرانده‌ام بیچاره‌ها آنها  
معنی زندگی را نمیدانستند .

دراینوقت دکتر بروتون وارد شدو گفت :

سلام دان ، سلام جیم حال تو که خوب است ، دان تو چطوری

---

## جدال بی هدف

---

کسی که قرار بود ترا ببرد کجا رفت ؟

مرد پیر با آهنجی گله آمیز گفت نمیدانم یک ساعت پیش بیرون  
رفت گویا رفته تا صبحانه مرا بیاورد و هنوز نیامده است ، آیا به تو  
دارو داده اند و کسی پانسمان ترا باز کرده است ؟  
— نه هیچکس با من کاری ندارد ، مرا تنها گذاشته و رفته اند .  
دکتر گفت این نمی شود باید یک پرستار دیگر برای تو در نظر  
بگیرم .

— آقای دکتر بگوئید چه می خواهند بگنند ؟ این جیم بمن می گوید  
که قرار است مرا با کامیونی از اینجا ببرند ، راست می گوید ؟  
— بلی دان اگر خودتان بخواهید شما را می ببرند .  
دان گفت اما نه باین زودی باید از من مراقبت کنند من نمی خواهم  
که دومرتبه بزمین سقوط کرده و دست دیگر بشکند .  
جیم از جا برخاست و گفت خدا حافظ دان من می روم و پس از اینکه  
دکتر بیرون رفت پرسید آیا این پیر مرد بد بخت دیوانه نشده است ؟  
— نه او مرد پیری است « پیر مرد ها همینطور اند و از این گذشت  
او توانائی این را ندارد که استخوان شکسته اش جوش بخورد .  
— اما او مثل دیوانه ها حرف می زند .  
— نه اینطور نیست او را بسته اند از این جهت عصیانی است

---

## جدال بی هدف

---

ومتعل میگوید پانسان مرا بازکنید ، بایستی گاهی از او دیدن کنند  
اگر حرف زیاد نزند خوابش میبرد و خواب برای او خوب است .

جیم سعی کن دست محروم خود سرما نخورد ممکن است درد بیاید  
خداحافظ امیدوارم تا چند روز دیگر از اینجا برویم .

— شما خودتان ما را میبرید .

— بلی تا شهر میبرم و در آنجا توصیه‌ای برای آن مرد ملیونر ،  
آقای ویتاویت مینویسم و تو و ماک میتوانید نزد او بروید اگر نزداو  
بمانید و هر کدام یکی از مزارع او را در اختیار بگیرید و او از شما راضی  
باشد زندگی شما اداره میشود ، فعلًا خدا حافظ .

بعد از گفتن این حرف بسرعت برآه افتاد ، جیم وقتی تنها ماند  
چون دیوانهای که نمیداند چه میکند پاهاش را توى گل ولای فرو  
برد و بطرف ساختمانها برآمد افتاد گلهای جاده خیلی زیاد  
و لغزنه بود جیم صدای چند نفر را از داخل یکی از چادرها شنید  
بی آنکه مقصدی داشته باشد بطرف آن چادر رفت و داخل شد و در  
روشنایی پر از دود چادر ده دوازده ناز کارگران را دید که با حالی  
مغلوك ورنگهای پریده و چشمان فرو رفته خود را زیر پتویی بوشانده  
بودند و باد شدیدی چادر را میلرزاند .

وقتی جیم وارد آنجا شد گفتگو بین آنها آغاز گردید جیم کیسه

---

## جدال بی هدف

---

توتون سیگارش را در آورد و گفت به بخشید دست من درد میکند شما یک سیگار با این توتون برای من به پیچید و اگر خودتان هم میخواهید میتوانید استفاده کنید .

یکی از آنها دستش را دراز کرد و کیسه توتون را گرفت و باشتاپ تمام سیگاری پیچید، جیم آنرا گرفت و گفت کیسه توتون را بین همه بگردانید توتون زیاد ندارد .

کیسه توتون دست بدست گردید مردی با ریش کوتاه باونگاهی کرد و گفت :

بیاروی این تخت بنشین این تو بودی که دیروز تیرخوردی ؟

جیم با خنده گفت بلی من بودم من نمیدانم آن یکی که مرد چه نام داشت اما آنکه زنده ماند من هستم .

شروع به خنده نمودند یکی از مردان که فقط از صورتش چهار تیکه استخوان مانده بود پوست صورتش تکان میخورد گفت :

برای چه مردی را که توی تابوت گذاشته اند میخواهند بخاک بسپارند ؟

جیم جوابداد برای چه نکنند هر کس میمیرد باید خاکش کنند مگر ما که روی زمین زنده ایم چه ناجی بسر زدیم ؟

آن مرد بوضعی دیوانهوار گفت :

---

## جدال بی هدف

---

معمولًا" وقتی کسی تیر میخورد دو سه ساعتی او را نگاه میداردند  
شاید زنده باشد .

— کسی که مرده دیگر مرده است .

از دور یکی از مردان گفت نه او نمرده است اگر نمرده باشد و  
او را خاک کنند چه میشود ؟

شاید بیهوش شده باشد زیرا میگویند هنوز از او خون میریزد به عقیده  
من باید کمی صبر کنم .

صدائی خشک و زنگ دار جوابداد نه او نخوابیده و بیهوش  
هم نشده اگر بدانید مردم از گرسنگی چه حالی دارند با چندتا  
ذرت روز خود را میگذرانند، من یکنفر بجای او حسرت میبرم ای کاش  
من مرده بودم لااقل او دیگر مجبور نیست توی این گل ولای برای  
ساعته بیست و پنج سنت سبب چینی کند او از ما خوشبخت تراست  
از این زندگی خلاص شد من بکی که آرزو میکنم بجای او بودم .  
جو کروز گفت مردم چه میدانند و چه دلیلی هست که بعد از  
سوزنسی که با تزریق کرده بودند هنوز نمرده باشد ؟

— به همه این سوزنها را تزریق میکنند ولی دکتر گفته که او مرده  
است .

دیگری گفت من کسی را میشناسم که در مرده شور خانه کار میکرد

---

## جدال بی هدف

---

او برای من چیزهایی تعریف کرده‌کفا کر من بگویم باور نمیکنید .  
جو کروز گفت من ترجیح میدهم این چیزها را نشونم زندگی ما  
از این چیزها زیاد دارد .

آن مرد کوتاه قد پرسید این مردی تهدید چه نام داشت ؟ من  
 فقط کشته شدن او را شنیدم اینهم تقصیر کارگران بود که شلوغ کر دندو  
 بر سر یک چیز بسیار جزئی بحان هم افتاده بودند .

جیم به سیگار خود چشم دوخت زیرا هنوز آنرا آتش نزدیک بود  
 و بعد از کمی فکر گفت، من او را می‌شاختم او مرد شجاعی بود که از  
 سندیکای کارگران آمده بود بیچاره چهار بچه داشت من نمیدانم  
 بعد از او چه کسی این بچه‌ها را سیر نمیکند .

دیگری گفت خدای آنها هم بزرگ است اما من شنیده‌ام که قرار  
 است یک عده کارگردیگر بباید آنها با کامیون خواهند آمد اگر بباید  
 مزده‌ها را باز پائین تر می‌بایند .

جیم از جابرخاست و بیرون آمد نمیدانست کجا سرورد ابری سیاه  
 آسمان را پوشانده و هوا مه آلود و نیمه تاریک بود چند قدم بطرف  
 چادر لیلن رفت شاید ماک را در آنجابه بیند جیم چنان ناراحت بود  
 که غبار غم از چهره‌اش پیدا بود ، در این وقت نایوت مرد کشته شده را  
 بلند کرده براه افتادند زنه‌ها از چادر سرها را بیرون آورده می‌خواستند

---

## جدال بی هدف

---

مراسم تشییع جنازه این مرد را تماشا کننده‌زنی که پیراهن نازکی پوشیده و پاها پیش بر هنده بود و در گل و لای جلو می‌آمد به صدای بلند می‌گریست و می‌گفت :

شوهرم از دست رفت بعد از لو چه کسی این بچه‌ها را نان میدهد .  
همه ساکت بودند بعضی‌ها گریه می‌کردند اما کسی نبود جواب این زن را بدهد .

بار بران نابوت آهسته و بدون حرف جلو میرفتند سرها را به پائین انداخته و مثل این بود که حراث نمی‌کردند به نابوت نگاه کنند همه سراپا ایستاده نگاه می‌کردند اما کسی چیزی نمی‌گفت .

پشت سر مردها گروهی زنان با هم حرف می‌زدند و نابوت را نشان میدادند یکی از زنها می‌گفت تقصیر خودش بود برای چه دعوا می‌کرد .

لندن که در پیشاپیش مردم جلو میرفت در محلی ایستاد و گفت برادران من گوش کنید .

این شخصی را که می‌بینید دیروز در دعوا کشته شد ، شما خودتان هم میدانید این مسئله مهمی نیست برای چه گریه می‌کنند همه ما هم روزی خواهیم مرد .

بعد روبه یکنفر که کنار دستش ایستاده بود کرد و گفت تو که این مرد

---

## جدال بی هدف

---

را میشناختی حرف بزن .

آن مرد جلوآمد و گفت چه میتوانم بگویم، بلی من اورا میشناختم  
 نام او جو بود او آدم ناراحتی بود و هر جا که میرفت دعوا راه  
 میانداخت او آدم بسیار بدی بود یک روز هم وقتی برای خالی کردن  
 سلطه‌ای سبب می‌آمد یکی از بچه‌ها سطل پر از سبب خود را بزمین  
 گذاشت و هنوز آنرا تحویل نداده بود جو این سطل را برداشت و آنرا  
 به حساب خودش به بازرس داد وقتی صاحب سطل پیدا شد فریاد  
 کشید این سطل هال من بود و در آنروز دعوائی برآه افتاد که نزدیک  
 بود کاربجای یاریکی بکشد این مرد آدم خوبی نبود از قسمت دوستان  
 و همکارانش میدزدید ما که کارگر هستیم! اگر بدیخت هستیم اما نباید  
 دزدی کنیم باید همه با هم مثل برادر باشیم .

نمیدام صورت اورا دیدید یا نه در چهره‌اش چندجا علامت  
 ضربه کارد دیده میشدا و سابقه دعوا و آدم کشی داشت ما چنین  
 کسی را به کارگری نمیشناسیم ما همیشه صبح تا غروب رحمت میکشیم  
 امام ردان شرافتمندی هستیم نباید برای او گریه کنید دکتر هم میگفت  
 که اورا میشناسد در چندین جا سابقه بد داشت یک دفعه اورا به  
 جرم آدم کشی سه سال زندان کردندو بعد از بیرون آمدن از زندان  
 باز هم فرقی نکرده بود، او مردی خطرناک بود بهتر که کشته شداو

---

## جدال بی هدف

---

میخواست همه شما از گرسنگی بعمرید یکی از شبهای به چادر دست  
راستی خود رفت و غذای همسایداش را که برای خوردن آماده بود  
دزدید اما صاحب چادر خبر شدو با کتک کاری دیگر عذا را اردستش  
گرفتند .

ما کارگر هستیم اما دارد نیستیم و همه ماباین شرایط زندگی  
میکنیم ولی هرگز به حقوق دکتر تجاوز نمیکنیم خوب شد که او کشته  
شد .

این مرد زیاد صحت کرد تا خسته شد دیگر صدایش درنمیآمد .

## فصل نهم

روز دیگر ماک و جیم آماده بودند که با تفاق دکتر بروتون شهر رفتند و از نجابت این منصوبیت دکتریها و هایونز دصاحب مزرعه برای کاربروند، ماک خوشحال بود که بزودی از این منطقه کثیف دور میشود . دیگر خسته شده بودند اما دکتر بروتون هنوز در این صفحات گرفتاری داشت و با آنها گفته بود آغاز ویت وایت به مسافرت رفته و باید یک هفته دیگر صبر کنیم .

جیم خبی ناراحت بود زیرا نمیخواست در آینجا کار کند کارها رو با تمام بود و میدانست دیر یا زود تمام کارگران این منطقه بیکار خواهند شد .

در همین وقت لندن از چادرش بیرون آمد و دست ماک را گرفت

---

## جدال بی هدف

---

و گفت خبر خوبی آورده‌ام .

ماک پرسید چه خبری ؟

من دوستی دارم بنام آلبرت گرازور دیروز یکنفر را فرستاده بود  
که با و خبر بدید در چند مایلی این منطقه صاحب مزرعه‌ای است که  
احتیاج به کارگر زیاد دارد با او صحبت کرده و قرار است همین روزها  
باید، آه راستی مثل اینکه من خوب حس زده بودم این کامیون را  
می‌بینید گمان می‌کنم نماینده آن صاحب مزرعه است اگر مزد بهتری  
دادند همه میتوانیم آنجا برویم .

کامیون غرش کنان جلو آمد و جلو جاده ایستاده مردی از آن

پیاده شد و جلو آمد از لندن پرسید :

کارگران شما اینجا کار می‌کنند ؟

لندن که قبل از خبرش را داشت جلو آمد و گفت چه فرمایشی است

آیا شما احتیاج به کارگر دارید ؟

— شما از کجا میدانستید ؟

— من دوستی دارم بنام آلبر کراور او بمن خبر داده بود که

شما اینجا می‌آیند .

— بسیار خوب پس میتوام با شما صحبت کنم ؟

— بله میتوانید بگوئید .

## جدال بی هدف

— مرد روی سکری نشست و گفت نام من سام بولتر است و صاحب  
 چندین مزرعه و با غستان هستم پس از سازمانهای جدید اولین نماینده  
 مزارع این منطقه بسیار می‌ایم و بما گزارش رسیده که کارگران در اینجا  
 کارشان روبرو می‌باشد است پیش از این وقتی که کارگران در یک منطقه کارشان را  
 با نام میرسید سرگردان می‌شوند و راه‌ها و جاده‌های را پیموده از  
 منطقه‌ای به منطقه دیگر میرفتند و غالباً سرگردان می‌شوند اما اکنون با  
 این سازمانهای جدید تمام مناطق با هم تماس دارند و من شخصاً  
 با این منطقه آمدتم تا عده‌ای کارگر با خودم ببرم .  
 لندن گفت پس آمدید به ما کار پیشنهاد کنید ؟  
 — همین است .

اما باید بدانید که کارگران اینجا با مزد بسیار کم زندگی می‌کردند  
 و مدتی خواهش و تقاضا نمودیم که مزد ما را اضافه کنند و موافقت نشد  
 آیا شما هم می‌خواهید با همین مزد کم ما را به کار دعوت کنید ؟  
 بولتر شروع به خنده نمود اما مشتلهای خود را فشار داد و بعد  
 کف قرار نبود از این حرفها بزنید من خیال می‌کردم شما نماینده  
 کارگران هستید اگر کسی دیگر را دارید معرفی کنید تا با او صحبت  
 کنم سپما گفتم که من نماینده این ناحیه هستم این معنی میدهد که  
 سیاست جدیدی برای رفاه کارگران پیش‌گرفته شده ما نمی‌خواهیم کارگران

---

## جدال می‌هدف

---

با نداشتن پول برای جستجوی کار با بیطرف و آنطرف بروند اما حرفهای  
تمام طوری است که نمیخواهید گوش تنبیه‌هاک هم که ناین سختان گوش  
میداد رکاهی به نهدن آنرا خود داشت. بار هم همان داستان است  
و باید با مزد کم کار کنند او برای خودش این فکر را نمیکرد زیرا از  
ماندن در این صفحات خسته شده بود ، در همین وقت لندن گفت :

من که حرفی نزدم منظرم سینم چه میگوئید .

بولتریا بینظرف و آنطرف نگاه کرد شاید یک صندلی برای نشستن  
پیدا کند اما چون چیزی ندید رو کرد اند و با همان خوسروی گفت :  
اگر بنا باشد دو نفر با هم فکری نمام ساهم گفتگو نکنند بجایی  
نمیرسد اگر دونفر با هیکفری کنار یک میرسنتنند کارها اصلاح خواهد  
شد .

شما میدانید که زمستان نزدیک است و کارها در این مناطق رو  
باتمام است و متأسفانه کارگر بیکار هم زیاد است ما سعی میکنیم همد  
را کار بدهیم پس دوستانه صحبت کنیم .

لندن گفت ما هم همین را میخواهیم .

— شما میدانید من چه میخواهم بکویم؟ امروز بحران اقتصادی  
در همه جای کسان است باید همه چیز را در نظر گرفت من شنیدم ام تمام  
به مزرعه نزدیکی اینجا مراجعت کرد هایدولی بواسطه مزد کم قبول نکردید

---

## جدال بی هدف

---

امان میدانم کارگران امریکائی گوش به حرف میدهند و بلمکنار  
میآیند .

آقای سام ما گوش میدهیم وغیر از کار چیزی نمیخواهیم همین  
چند روزی بیش بود که عده‌ای کارگر از نداشتن پول بجان هم افتادند  
اگر کار باشد همه ما راضی هستیم .

بولتر باز خنده دید باطراف نگاه کرد و بدنبال سخنان خود گفت  
من با شما دوستانه حرف میزنم و انتظار دارم کمی هم بفکر می‌باشد  
و بدانید محصول امسال خیلی کم است و صاحبان مزارع نزدیک است  
ورشکست شوند بنابراین با شما روش حرف میزنم ما میدانیم وضع  
کارگران خوب نیست چه باید کرده‌یکوقت اتفاق میافتد که هم‌با  
بحران اقتصادی رویرو میشوند در این حال باید فکر همه چیز را بکنند  
من شنیده‌ام در چند مایلی اینجا عده‌ای دیگر کارگر بیکار هست ما  
سعی داریم جلواین بحران را بگیریم میدانید این جنگ اخیو چه  
بدبختی‌ها برای دنیا فراهم کرد شما دعا کنید که دیگر جنگی واقع  
نشود همین جنگها است که وضع اقتصادی را بهم میزند ای کاش  
سیاستمداران دنیا هم همین فکر را بکنند و باز هم دیوانه‌ای مثل  
هیتلر پیدا نشود که دنیا را به خاک و خون بکشد، من نمیخواهم از  
سیاست با شما صحبت کنم اما باید شنیده باشید که در جنگ استالین

---

## جدال بی هدف

---

گراد با آن شرایط تو ان فرسا مردم شهر از گوشت انسانی تغذیه میکردند  
بعد از جنگ گزارشی از جنگ استالین گراد رسید که دیوانه کننده  
بود تمام بد بختیهای دنیا را جنگ فراهم میکند اگر جنگ نباشد همه  
در آسایش زندگی میکنند، از این مطلب بگذریم زیرا من متخصص  
سیاست نیستم.

اگر شما کار نکنید هر دو ضرر میکنیم هم شما از گرفتن مزد  
محروم میشوید و هم ما زیان خواهیم دید.

عقیده من این است که کارگر و کارفرما باید با هم هم فکر باشند  
ما نمیخواهیم که برای شما کار پیشنهاد کنیم شما مرد بگیرید و سیبهای  
ما هم چیزی شود ما خوشحال و راضی میشویم و مشغل شما هم حل  
میشود وقتی حرف حسابی هست چرا باید یک و دو کنیم.  
لندن گفت:

ما غیر از کار چیزی نمیخواهیم ما کارگران امریکائی هستیم و  
میدانیم بحران اقتصادی زیاد است اما شما هم کمی مزد را بالابریید  
که زندگی ما بگذرد.

بولتر گفت اتفاقاً من هم عقیده دارم که باید مزدها کمی بالا  
برود ولی یک اشکال برای ما وجود دارد اگر مزد بیشتر بدهیم مجبوریم  
به عدهای کارگر کار ندهیم و در نتیجه عدهای بیکار میمانند ما نمیخواهیم

---

## جدال بی هدف

---

اینطور بشود بلکه فصد ما این است که به یک نسبت همه کارگرها کار داشته باشند من همیشه گفتدم باید بقدرتی مزد داد که زندگی همه بگذرد اما بمنکر ما هم نا شاید که زیان نکنیم، مگر این سببها برای ما چقدر مسافع دارد که مزد زیادتر بدھیم به همین جهت است که اگر مزد بیشتر بدھیم باید سببها را گرانتر بفروشیم و نازه بازار فروش هم دچار این اشکال است.

— من حرفی ندارم اما میدانم کارگران با این مزد کم امورشان نمیگذرد.

جیم هم مداخله نمود و گفت البته شما نمیتوانید مزد بیشتر بدھید بنابراین هر کس مایل است میتواند برود کار کند.

— شما حاضر نیستید؟

— نه آقا من روحیه بسیار بدی دارم بقدرتی در زندگی رنج کشیده‌ام که عقل خودم را از دست دادم با کسی هم کاری ندارم میتوانید بطورداوطلب کلگرانی را که احتیاج دارید انتخاب کنید.

همه خندهیدند.

بولتر گفت البته من قبل از اینکه اینجا بیایم با اتحادیه صنفی صحبت کردم اما آنها حاضر نشدند مزدها را اضافه کنند زیرا میگویند ما ورشکست میشویم ولی من موافق حرف آنها نبودم و اکنون بشما

---

## جدال بی هدف

---

میگوییم که با بیست سنت اضافه مزد موافقت میکنم امیدوارم دیگر  
حرفی نباشد باید عجله کنیم زمستان نزدیک است وسیب های ماهم  
اگر چیده نشوند فاسد میشوند .

لندن نگاهی باو کرد و خندانش گرفت و گفت خیلی از شما  
ممنویم، ما کارگران احتیاج به کار داریم اگر ممکن است کمی بیشتر  
اضافه کنید زندگی ما هم باید بگذرد .

ـ شمار است میگوئیداما در جاهای دیگر هم مزد به همین مقدار  
است .

لندن گفت من که درس خوانده نیستم اما میدام کارگران چینی  
خیلی کمتر از این میگیرند راضی هم هستند برای اینکه امور آنها  
میگذرد .

بولتر گفت باور کنید من هم مثل شما هستم یک خانه با زن و سه  
بچه دارم و تا امروز یا سختی تمام کار کدها م من با شما زیاد تفاوتی  
ندارم من هم مثل شاید کارگر بحاب میآیم و آنچه را هم که بدهست  
آورده ام از راه زحمت و کار زیاد تحصیل کرده ام اما ولخرجی نکرده ام،  
شما اگر می بینید یکنفر بیشتر از دیگری دارد باید حسرت بخورید  
باید بدانید او بیشتر کار کرده و ولخرجی نکرده برای چه باید کارگر  
که چنین مزد کمی میگیرد با داشتن زن و بچه شبها به کاباره ها برود

## جدال بی هدف

و عیاشی کند آیا این کار خوبی است؟

وقتی که من بسن چهارده رسیدم پدرم بمن گفت من دیگر ترا به خانه‌ام راه نمیدهم . باید خودت بروی و کارکنی و زندگیت را بگذرانی و خوب حرفی زدو دانستم از این تاریخ باید روی پای خودم بایستم و به هیچکس اتکا نداشته باشم، بمن خبر دادند که بین شما افرادی پر سر و صدا هست اینکار چه فایده دارد باید همه کار کنند و زندگی خود را بگذرانند .

این حرف آخر من است حاضرید با بیست سنت اضافه کار کنید؟  
 لندن گفت شما اشکالات خود را گفتید و ما بشرط حق میدهیم  
 و دشواریهای ما را هم میدانید که زندگی با این مزدها نمیگذرد اکنون  
 من یک پیشنهاد میکنم تا بدانید ما کارگران امریکائی مردم شرافتمندی  
 هستیم یا ینجا سیصد کارگر هست شما ورقهای را بدست بگیرید هر کس  
 خواست میتواند نام نویسی کند و آنها یکه نمیخواهند خودشان  
 میدانند که باید از این اردو بروند زیرا شنیدهایم که قرار است کارگران  
 جدیدی از شهر بیاورند .

لندن از جا برخاست و خطاب به همه گفت هر کس میخواهد نام  
 خود را بنویسد .

صداهای خوشحالی از همه طرف برخاست اما عده ای هنوز تردید

## جدال بی هدف

داشتند زیرا مدتی بیکار مانده و قصد حرکت داشتند با این حال از  
سیصد نفر کارگر یکصد و هشتاد نفر اسام نویسی نمودند و دیگران متعهد  
شدند که تا دو روز دیگر از اینجا بروند .

لندن پرسید بکجا میروید ؟

— ما بطرف غرب میرویم آنجا زندگی آسان تراست .  
اما شما پولی برای خوردن ندارید و به چه وسیله تا آنجا  
میروید خوب فکر کنید چاره‌ای نیست زمستان نزدیک است باید این  
مدت کوتاه را کار کنیم تا بهبودیم چه میشود .

هنگام غروب که بولترسوار کامیون میشد پنجاه نفر دیگر نام  
نویسی کردند و چند نفری که ماک و جیم و لندن جزو آنها بودند حاضر  
شدند بروند و هر کدام برای خود فکری داشتند اما معلوم بود که  
راهی بجای ندارند .

وقت غروب لندن به چادر خود رفت خیلی خسته و کوفته شده  
بود و ماک و جیم و بعداز آنها دکتر بروتون هم وارد و در کنار هم  
 ساعتی به خوشی گذراندند .

دکتر میگفت برادران عزیز من چند روز دیگر از پیش شما میروم  
زیرا بحای دیگر ما موریت دارم ماک و جیم هم همراه من می‌آیند اما میدوام  
بتوانم برای آنها کاری انجام دهم .

---

## جدال بی هدف

---

بعد نکاهش به لندن افتاد و گفت من بشما هم گفته‌ام امیدوارم  
قبول کنید با ما بیائید بهتر از این است که سرگردان باشد .

لندن گفت من حرفی ندارم تا دو روز دیگر تصمیم خود را خواهم  
گرفت و ممکن است با شما ببایم .

دیگری که آدم شوختی بود در کنار تخت نشست و رو به لیرزا  
کرد دو پرسید :

دخترم چطوری، بجهات خوب است ؟

لیرزا سربر زیرانداخت و با شرم‌ساری گفت من خیلی خوشحالم  
بچمام سالم است .

دکتر گفت دیگر چه میخواهی ؟ یعنی میخواهم بپرسم چه چیز  
دیگر میتواند ترا خوشحال کند ؟

لیرزا در حالیکه به فرزندش نگاه میکرد گفت :

دلم میخواست یک کاو داشتم از این گاو میتوانستم شیر و پنیر  
درست کنم، شنیده‌ام بچه هایی که شیرکاو بخورند چاق میشوند .

دکتر خنده‌اش گرفت و در جواب او گفت اولاً باید بدانی  
که شیر ما در بهتر از شیر کاو است .

— پس برای چه مردم بچه هاشان را با شیرگاآو بزرگ میکنند ؟

— آنها نمی‌فهمند اما وقتی مادر شیر نداشت ناچار باید شیر

---

## جدال بی هدف

---

گاو به بچماش بدهد .

لیزرا گفت راست میگوئید اما من نا امروز یک گاو نداشتم .

— هیچوقت .

— چرا وقتی بچه کوچکی بودم ما یک گاو در مزرعه داشتیم و روزها میرفتم شیر گرم تازه دوشیده را مینوشیدم این شیر برای بچهها خوب است ،

بروتون رویش را گرداند و جوابی نداد اما لیزرا بدنبال سخنان

خود میگفت :

نمیدانید آن روزها چقدر خوشبخت بودیم ، گاو ماعلقهای مزرعه را میخورد گاهی هم با یونجه یا چیزهای دیگر میدادیم هیچکس مثل من بلد نبود شیر گاو را بدوشد .

بروتون از جیم پرسید توهم هیچوقت گاو نداشتی ؟

— نه هیچوقت ، پدرم در کارخاندای کار میکرد و زندگی ما به سختی میگذشت او همیشه مست بود و روزی نبود که به منزل بیاید و با کسی دعوا نکرده باشد ما همه از او میترسیدیم از کارهای او مادرم خسته شده بود همیشه با هم جنگ و دعوا داشتند آخر سرخواهرم که آنوقت چهارده سال داشت از منزل فرار کرد و نتوانستیم او را پیدا کنیم .

---

## جدال بی هدف

---

— دیگر به خانه بر نگشت؟

— نه هیچوقت . . .

— خیلی عجیب است و شما که برادر او بودید دنیال او نرفتید؟

پدرم خیلی جستجو کرد آخوش از غصه او دق کرد و مرد!

— مادرت چه شد؟

— مادرم هم یکسال بعد مرد!

— بعد از آن چه کردی؟

— خیلی کارها بشاغردی رفتم اما چون طبع تندی داشتم نمیتوانستم

فریادها و ناسراهای آنها را گوش کنم و از نزد آنها بیرون میامدم.

— بعد چه کارها کردید؟

— خیلی سعی کردم آدم شرافتمندی باشم اما هر روز زندگیم بدتر

میشد آخر کار کاری کردم که شرم دارم بگویم.

لیزا که بسخنان او گوش میدادمگر چه کاری کردید؟

— خیلی ساده است، دزدی کردم این آسان تری راهی بود که

میتوانستیم بکنم اما یک "دفعه بیشتر" این کار را نکردم وقتی بعد

شش ماه بعد از زندان بیرون آمدم دیگر ننا امروز چنین کاری نکردم، همه

خاموش بودند ماک لبخند میزد.

جیم میخواست داستان دزدی خود را بگوید اما دکتر که میخواست

---

## جدال بی هدف

---

این موضوع را عوض کند گفت :

منهم مثل شماها خیلی رنج کشیدم و هیچ وقت در زندگی خود احساس خوشبختی نمیکردم عمومی بمن کم کرد تا دکتر شدم و در مدت جنگ پزشک اردو بودم وقتی کارهایم تمام میشد و بیکار میماندم احساس بد بختی میکردم دلم میخواست همیشه کارکنم اگر مجرموی را به چادر ما نمیآوردند مسافتی بعید میرفتم تازخم او را پانسمان کنم به بیماران خود خیلی محبت میکردم . این عادت من است وقتی کاری نداشته باشم خود را بد بخت میدانم، تنها ای مرا رنج میدادو فکر میکرم اکنون که تنها هستم در جبهه های دیگر چه سربازان بد بختی براثر نرسیدن پزشک مردماند من همیشه برای مردم ناراحت میشوم و اگر خودم چیزی نداشته باشم بی چیزی مرا رنج نمیدهداما مشاهده بد بختی دیگران مرا ناراحت میکند .

جیم گفت شما بایستی همیشه به نتیجه فکر کنید، کاری که شما انجام میدهید یک خدمت بزرگی به مردم است اگر در این دنیا و سیمف هائی باشد بد بختیها کم میشود .

دکتر گفت میدانی کنفسیوس در این باره چه گفته است؟ آه ممکن است شما کنفسیوس را نشناسید او یک دانشمند و پیام آور نیکیها بود که امروز ملیونها پیروان در هند و چین و در سایر قسمتها دارد .

---

## جدال بی هدف

---

جیم پرسید او چه گفته بود؟

— کنفسیوس گفته بود اگر ما رنج میکشیم برای این است که خوب نیستیم، تمام رنجها را ثیده بدی ما است.

جیم به بینید یک فیلسوف چه حرف بزرگی زده رنج‌های ما از بدی خودمان است اما من میخواستم از کاری که میکنم اطمینان داشته باشم، ضرب المثلی است که میگویند «سرانجام کار انسانی وقتی خوب است که ما وسیله‌های خوبی را انتخاب کنیم» اما میدانید زور گوئی و شدت عمل چه نتیجه بدی دارد بدبختی اولین اولاد زور گوشی است.

۴۸

جیم گفت:

اما من این فلسفه را باور ندارم تمام کارها در این جهان ابتدا با شدت عمل وزور گوئی شروع شده رومیان قدیم ابتدا با جنگ کارشان را شروع کردند و تا پایان آن جنگ بود و آخر هم کشور با آن بزرگی نابود گردید وقتی نام جنگ را میشنویم موبراندام راست میشود اما شنیده‌ام که یکی از فلاسفه گفته است «جنگ همیشه در این جهان حکومت خواهد داشت».

دکتر گفت، نداشته بازی در این جهان وجود دارد تا پایانی بمنظrum چنین میرسد که انسان همیشه در نبرد زندگی است برای اینکه خود

## جدال بی هدف

را از گذشت و حشتناک جدا ساخته و بسوی آینده‌ای روش می‌پرورد، ما و در این کارها همیشه کورکورانه جلو می‌پرورد و هرگز قادر نبیست آینده خود را پیش‌بینی کنند همه می‌خواهند آینده خوبی داشته باشد اما کدام آینده؟ ما که کوچکترین اطلاعی از آن نداریم ولی عقیده‌داریم این آینده است که ما نمی‌توانیم آنرا درک کنیم، انسانها در این جهان تنها هستند و به تنها ای در برابر مشکلات برای آینده‌ای نامعلوم نبرد می‌کنند اما انسان هرگز قادر نیست پیروز شود، بنظر من انسان از خودش نفرت دارد.

جیم گفت درست است، من سوادی ندارم و بیش از ده سال درس نخواندم اما میدانم این ما هستیم که از یکدیگر نفرت داریم، سرمایه دار از اربابان و کمونیستها از فشار زندگی رنج سپرند و تا امروز سیستمی بوجود نیاید که مردم را خوشبخت کند، نه سرمایه‌داری نه کمونیست و فقط ماهستیم که باید خود را خوشبخت سازیم و اینهم در صورتی است که نفرت را از دل بیرون برانیم و یکدیگر را درست بداریم.

جیم شاید این حرف درست باشد اما بار سدهایی جلو مردم را گرفته، درست است انسان از خودش متنفر است، روان‌دان انسان عقیده دارد که این نفرت در وجود آدمی با عشقی که نسبت به خود داردیم

## جدال بی هدف

متوازن است اگر عشقها و نفرت‌ها را هر کدام در ترازوئی بگذارند  
 مساوی هستند و این در صورتی است که سعی داشته باشیم این عشق  
 را در دل خود راه بدهیم ، ما با هم نبرد میکنیم و حتی اگر دشمن  
 خود را هم بکشیم باز پیروز نمیشویم ، من برای خودم تنها فکرمیکنم  
 چیری که قابل نفرت داشتن باشد در این جهان نمی‌بینم زیرا همه  
 چیز مساوی هم خلق شده است ، بنظر شما این حرف درست است؟  
 حیم به خود فرو رفت و دستی بقلب خود گذاشت و گفت همه  
 مربوط بقلب است اگر قلبی قدرت محبت گردن داشته باشد نفرتها  
 از بین میروند .

— شاید این حرف تو درست باشد ولی ما نباید این فکر را در  
 خودمان رسوخ بدهیم که مردم ما را دوست ندارند خودمان را دوست  
 بداریم و نفرت را از دل بیرون کنیم تا جائی که من میدانم نه جنگها  
 و نه اعتصاب‌ها و نه خونریزیها نتوانسته است دردهای بیدرمان  
 ما را علاج کنده ما دو جنگ خانمانسوز را پشت سر گذاشت‌ایم اما  
 نفرتها و خواسته‌ها چنان زیاد است که در آئینه خیال خواب جنگ  
 سوم را می‌بینیم و این جنگ اگر روزی پیش بباید با نهدام نیستی جهان  
 سنج خواهد شد ، آیا عقیده شما این نیست ؟  
 حیم گفت البته همینطور است من هم بارها میخواستم مثل شما

## جدال بی هدف

فکر کنم و اینطور می‌اندیشیدم ولی حقیقت چیز دیگر است که هرگز  
بآن نمیرسم .

— مثلًا چه فکر می‌کنید و به نظر شما چه باید کرد ؟

— من نمیدانم و صلاحیت داشتن این چیزها را در خود نمی‌یابم  
من همیشه خود را تنها و بی اثکا میدانستم ولی امروز فکر می‌کنم که  
باید روی پای خود بایstem و کسی از عالم غیب نمی‌آید دست مرا  
بگیردو اگر هم از بین بروم این موضوع کوچکترین اهمیت برای من  
ندارد و کارها بر طبق روال قبلی پیش می‌روند من جزئی از میلیاردها  
جزوا این جهان هست اما هر چه پیش بروند زندگی دشوارتر خواهد شد  
زیرا کسی نیست که بتواند گره مشکلات زندگی را برای ما باز کنند این  
درد بازو که اکنون برای من باقی مانده باز هم یک نوع سرکرمی است  
که باید بدانم زندگی دارای این دردها است و میتوانم قسم بخورم  
هر کس میخواهد بسرید و یا احساس کند که چیزی بد مردمش نماند  
ابن احساس برای او امیدوار کننده است .

دکتر بروتون خوب میدانست که تمام نا اسیدیها از فقر و مسکنست  
است و با آنها حق میدانیم خیلی صحبت کردند؛ دکتر بروتون جیم  
را خیلی دوست داشت چون میدانست او از دیگران بیشتر چیز می‌فهمد  
و برای اینکه ناراحتی او را تخفیف بدهد یک مشت مطالب فلسفی را

## جدال بی هدف

پیش‌کشیده‌چون خودش دارای اطلاعات وسیعی بود، تمام فلسفه‌هارا که تا آن روز بوجود آمده بود برای او و دیگران بیان کرد و در پایان این سخنرانی که بیش از یک ساعت طول کشید از سخنان خود این نتیجه را گرفت که باید ما دشواریها را تحمل کنیم زیرا برای رنج کشیدن باین دنیا آمده‌ایم.

قسمتی از سخنرانی‌های بروتون چنین بود که می‌گفت:

من کتابهای زیاد خوانده‌ام، هنگامیکه در اردوی جنگ بودم و باران گلوله از هر طرف بر سرما میریخت و من رخم بندی و پانسمان محروم بین را تحمیم کرده بودم کتابی را که داشتم برای تسکین و آرامش اعصاب گشودم، شبی تاریک و بی‌سرو صدا بود و فراغت داشتم که مدتی مطالعه کنم، اکنون خلاصه‌ای از آنرا برای شما می‌گویم.

بسیاری از حقایق در حیات آدمی تاثیر دارد و در مسائل درونی و جهانی قرار می‌گیرد و از طرف دیگر به خواسته‌ها و روشهای علم کمال بی اعتمایی را دارد و آنها را نسبت به مصالح حقیقی فلسفه بیگانه میداند و غلسه وجود می‌خواهد ما را در نهاد مستقیم ناوجود واقعی فرار دهد و جودی که هر کس در آن زیست می‌کند و آندهای نهان و آشکار فراموشی و مرگ و جریان زمان را احساس می‌کند، این توجه به صفات اختصاصی و غیر ممکن التحویل وجود بشری امری است که

## جدال بی هدف

مثل پاسکال " تامل اندوه آمیز در وجود وزیستن را نوعی ارزشندگی میداند که واقعا با ایمان مذهبی توأم باشد".

اما اصالت شخص :

شكل دیگری از افکارشده و تاثیر آن کمتر است و آنرا نهضت اصالت شخص مینامیم و مبدأ پیدایش آن توجه و تمایل روشنگران باختری است باین مسئله که علت انحطاط سیاسی و اخلاقی قرن را درک کرده سپس به چاره آن می پردازد . این نهضت رانمیتوان بسان سیستمی داشت بلکه باید به آن مانند یک اسلوب و ضرورتی نگاه کرد ، اصحاب اصالت شخص بر این عقیده‌اند که در قرن بیست ممکن است اروپا را تحت عمل جراحی قرار داد بی آنکه در شکل آن تغییری حاصل شود (نقل از کتاب اما نوئل موئیه) و از طرف دیگر میگویند که انسان نمیتواند بدون اینکه چیزی را بفهمد از آن بگذردو تجاوز کند و ناچار گاهی به فلسفه مارکسیسم توجه میکند که از آن هم نتیجه نمیگیرد .

اگوست کنت درباره اجتماع نظرهای خاصی دارد، او جدال میان اسلوب (متد) های روانشناسی و همچنین میان متدهای روانشناسی و جامعه‌شناسی (پسیکو سوسیولوژی) میدان بحث مستقیمی را برای دانشمند و فیلسوف باز میکند .

## جدال بی هدف

واما نتایج روانشناسی هر اندازه هم که محدود بوده باشد در باره تصور ما نسبت به طبیعت ناشری قطعی خواهد داشت. از میان میراثهای قرن ۱۹ تمام علوم تاریخی از راه غیر مستقیم بآن یعنی تاریخ فلسفه مستقیماً و تاریخ علم از راه غیر مستقیم و تاریخ مذاهب که اساس جامعه‌ها است که بانز آن تصور نمیتوان کرد در طرح سائل تغییراتی را سبب می‌سند.

حقیقت این است که روح آدمی باندازه‌ای در فرهنگ قرنهای ۱۹ و ۲۰ نفوذ کرده که فیلسوف ندیرونده نسبت به سیر نکمالی علوم بشری جا هل بسند پس تمام امور اجتماعی هم با فلسفه میتواند حل شود و در برابر افزارهای عظیم علمی و کارهای دسته جمعی دانشمندان، فیلسوف بد منزله صنعتکری است که بطور انفرادی کار میکند و اکر خود شکل فنی بد ناریخ و جامعه شناسی و روانشناسی اشتغال نداشته باشد بزودی از جهت معلومان و موارد عقب میماند، خطر دیگری که فلسفه را شهیدی میکند خطر تردد در کارهای تحقیق و تتبیعی است که بیم اشتباه کردن میان نقشه واقعیت‌ها و نقشه ارشادها رلزیادتر میکند، این اوضاع و احوال جون بار سنتیکی بر دوش فلسفه قرار گرفته است و تکامل آنرا در قرن بیستم برجسته دچار ساخته است زیرا دیگرگونیهای اجتماعی بر اثر بیشرفت علم چنان زیاد است که هیچ فلسفی نمیتواند

## جدال بی هدف

بکنظر کلی اسلوی بدنه بده و تلوم طبعی هم چنان سر درگم است  
که سرای جامعه نسیجه کلی بوده‌است.

مسئولیت اجتماعی به چه معنی است؟

مسئولیت یکی از مسائل مهم اجتماع باید باشد، خوب تحقیق کردن این مسئله خیلی آسان است، تمام افراد جامعه هر کدام یا لاقل هرگروه مسئولیت‌هایی در مقابل جامعه دارند؛ از مسئولیت‌های قانونی میگذریم زیرا همه باید بدانند اگر جرمی مرتکب شدندکه قانون آنرا منع کرده باید مجازات شوند، دردی و آدم کشی، حیف و میل کردن مال دیگران تجاوز به حقوق دیگران، خیانت در امانت، اهانت بدیگران که آنرا قانون منع کرده‌بی اجازه در حریم گسی‌گستاخی کردن و هزاران از اینها قانونی دارد و قانون شخص خطأ کار را مجازات میکند، و این مسئله را نیز در بحث خود تکرار نمیکنیم که تجربه فشانداده مجازات‌ها هم نتوانسته‌انداز نکار جرم و یا به از بین بردن آن کمک کنند ولی در مقابل آن اجتماع و جامعه از مسئولیت‌های اخلاقی در رنج است ما میدانیم که هر یک از گروه انسانی در هر حرفه و کاری که باشد دارای مسئولیت اخلاقی است و اگر مسئولیت اخلاقی اصلاح نشود طبقه بندیهای جامعه و هر نوع کوششی بیفایده است، ما معتقدیم که علم برای علم و هتر برای نفس هنری فایده است، دشنمندان علم

## جدال بی هدف

دارند و چیزی را برای آسایش جامعه در نظر می‌گیرند اما قاطبهم درم د  
باید از این کشف یا اختراع جدید به نفع عامه بپردازی کنندو  
در مقابل جامعه به مسئولیت اخلاقی فکر کنند، اگر ما شنی اخترع  
می‌شود این اختراع برای ما شنی نیست بلکه باید آنرا برای رفاه عامه  
در نظر بگیریم . اگر پژوهش هستیم نباید تولید منبع شروط برای  
خودمان باشد زیرا وقتی پژوهش شدیم در مقابل آن مسئولیت  
اخلاقی داریم که آنرا به نفع بیماران بکار بندیم ، اگر نویسنده  
هستیم نوشته‌های ما باید برای رهبری جامعه باشدو اگر عالم اقتصاد  
هستیم نقشه هایی برای رفاه توده مردم بپیاده کنیم نه برای جلب  
منافع خودمان را اگر بیمارستانی برای بیماران تأسیس می‌کنیم بازنا  
مسئولیت های اخلاقی نباشد مسئولیت های قانونی خود را در برابر مودم  
مسئول بدانیم .

از جامعه شناس می‌پرسیم سرمایه داری خوب است یا سوسيالیسم  
و یا کمونیست و او می‌گوید ما این چیزها را نمیدانیم فقط از روی  
آزمایش‌های علمی سرمایه داری و یا سوسيالیسم را تعریف می‌کنیم هر  
ملتی می‌تواند بحسب مقتضیات خود یکی را انتخاب کندنه این فلسفه  
درست نیست، جامعه شناس باید دردهای اجتماع را بشناسد و برای  
هر درد داروئی پیشنهاد کند و لاقل پیشنهاد او ممکن است یک جامعه

---

## جدال بی هدف

---

### کوچک را از خطأ باز دارد

هنرمندان و نقاشان تابلوهای هنرمندانه به جامعه تحويل  
میدهند مانند رامبراند یا سزان یا کوبیسم هر کدام تابلوهای عالی  
از خودارائه میدهند اما این تابلوها بیشتر به نفع ثروتمندان میشود  
که هر تابلوئی را به قیمت گراف میخرند و این عمل برای جامعه چه  
سودی دارد اما مسئولیت اخلاقی آنرا میتواند بشکل دیگر مورد استفاده  
افراد قرار دهد و مردم بدانند این تابلوی نفیس از چه چیز شکایت  
میکند، حجاریهای مبکل آن در نوع خود بی نظیر است و آثار زنده  
در واتیکان باقی گذاشته ولی آیا توده مردم حق ندارند از این شاهکارها  
به نفع جامعه خود و به نفع کسانی که آنرا میبینند و آنها هم عظمت  
عالم طبیعت را بدیگران نشان بدھند؟

بنابراین تمام مردم اگر در مقابل کاری که برای جامعه میکنند  
 فقط نفع شخصی نباشد و توده جامعه از آن استفاده نماید و همه مانند  
 زنجیر سهم پیوسته گوشای از این نیازها را با مسئولیت اخلاقی صرف  
 دیگر کنند، اگر کارگر با مسئولیت اخلاقی خانهای را بسازد که جمعی  
 بتوانند بدون خطر در آن زندگی کنند، اگر مأمورین بهداشت برای  
 نفع عمومی روی موازین اخلاقی سلامت عامه را عهده دارشوند، اگر  
 در برابر تمام نیازهای اجتماعی احساس مسئولیت اخلاقی وجود

## جدال بی هدف

داشته باشد بی تردید آن جامعه با سرعت حیرت انگیز به جلو میروند .  
 تمام قوانین مذهبی برای رفاه حال مردم بوجود آمده هر کدام  
 با فلسفه ای از این قوانین مقررات اجتماعی را پایه گذاری کردند در  
 این صورت هر کس هر کاری را به عهده پگیرد الزاماً یک مسئولیت  
 اخلاقی در آن وجود دارد و تمام قوانین اجرائی قادر نیست مردم را  
 اصلاح کند مگر اینکه هر کس در دایره کار خود مسئولیت‌هایی را از لحاظ  
 اخلاقی قبول کند و از این راه است که او نتیجه می‌گیرد «مسئولیت یکی  
 از مسائل مهم جامعه است یک قسمت آنرا قانون به عهده دارد اما  
 قسمت مهم آن به عهده افراد مردم است که باید به مسئولیت اخلاقی  
 خود واقف باشند .

فیزیکدان حقایقی را کشف می‌کند، روانشناس و دانشمندان امور  
 تربیتی و سایرین هر کدام چیزی را در جامعه برای رفاه مردم بوجود  
 می‌آورند اما ساخته آنها بر عهده هر کس که قرار گرفت الزاماً «مسئولیت  
 اخلاقی در کنار او است و افراد بایستی هر یک از این پدیده ها را به  
 نفع عمومی بکار ببرد» مسئولیت اخلاقی با وحکم کند که چگونه آنرا  
 بکار ببرد تا جامعه از آن استفاده کند، وقتی فورد توانست ماشین  
 را اختراع کند کار مفیدی انجام داد اما این ماشین باید در برابر  
 مسئولیت اخلاقی بکار ببرده شود و جمعی ناتوان را که قدرت را هر فتن

## جدال بی هدف

ندارند از این پدیده استفاده میکنند و اگر این مسئولیت اخلاقی کار خود را انجام نداده به بینیم چه میشود؟

جواب آن ویرانی جامعه است، جمعی را بگوشه نشیقی و دور از مردم میکشند و گروه دیگر با قدرت وحشیانه هریک از این پدیده‌ها را به نفع خود مورد استفاده قرار می‌دهند و در نتیجه نیمی از جامعه در رفاه و آسایش و نیمی دیگریاً حداکثر آن در فقر و مسکن دست به خودکشی میزنند پارسا گرانی و عزلت نشینی و بی تفاوت بودن و بی اثر داشتن کوشش‌های اجتماعی برای اکثریت مردم بیماریهای اجتماعی فراهم میکند و مانند دولت عظیم و امپراطوری روم قدیم که رو به انحطاط گذاشت، منتسکیو در عملت انحطاط روم کتابی نوشت و علت سقوط رم قدیم کاملاً شکارشده و آن دولت عظیم که بر نیمی از وسعت دنیا تسلط داشت همه چیز را از دست داد و زمامداران جا هل هر کدام وسیله‌ای برای واژگونی ملت کهنسال فراهم کردند، اختلاف بین زول سزار و مخالفین باعث آن شد که این سردار شجاع کناره گرفت و طولی نکشید که در مجلس در موقع سخنرانی کشته شد و در زمان بسیار کوتاهی آن امپراطوری عظیم دچار تزلزل گردید.

تمام این مسائل نشانگر این مطلب است که مراعات مسئولیت‌های اخلاقی بیش از هر چیز جامعه را استوار می‌سازد.

## جدال بی هدف

فرض کنیم در جامعه‌ای اکثریت گروه‌ها از کسانی باشند که گوش  
باندrez دانشمندان و انسان دوستها ندهند و فقط در فکر جمع مال  
باشند و پایه‌های اقتصادی کشور را متزلزل سازند معلوم است که چنین  
جامعه‌ای زودتر محکوم به زوال است و فقط رهبران دانشمندوظیقه  
شناس میتوانند از سقوط جامعه جلوگیری نمایند «بایستی هریک از  
گروه‌های اجتماعی بمسئولیت‌های اخلاقی حویش واقف باشند».

البته تمام وجود آنها یکی نیست ولی حداقل یا حداقل در آن  
بسیار موثر است، مسئولیت روشنگران این است که از کاخهای خود  
پرستانه‌پائین بیابند و دردهای اجتماع را بدانند و برای هر کدام  
داروئی انتخاب کنند والا هرگز پیروزی در جامعه پیش نمی‌آید و از  
این روایت که دورکیم معتقد بود جوامع را باید طبقه بندی کرد تا  
گروه‌های سازنده و مخرب آن شناخته شود و این خود یکی از وسائلی  
است که ترکیب جامعه بدست سایدو میتوانیم کسانی را که «واقاً»  
وجودشان برای جامعه زیان آور است کنار بگذاریم و یا لاقل آنانرا  
تحت آموزش قرار دهیم زیرا هریک از انسانها در هر جامعه‌ای که باشند  
حق زنده بودن دارند و نباید هیچ‌کدام را از حقوق اجتماعی دور  
سازیم و آموزش‌های درست را می‌واند بدیها و متزلزلهای آنانرا لاقل  
تخفیف بدهد.

---

## جدال بی هدف

---

رهبانان هندی در سالهای استعمار از ملت هند جدا شده  
مدتها روزگارشان به خود پسندی و دور شدن از تمدن شهری بود،  
اما پس از اینکه سلطنت قوای بریتانیا برای آنها جاده های حمل و نقل  
کالاهارا ساخت و آنانرا تحت آموزش علمی قرارداد سازمانهای جدیدی  
خود به خود در روستاها شروع بکار کرد، همین عوامل توانست آنانرا  
هشیار کند تا برای استقلال خوبی دست و پا کنند.

در هر قسمت از سازمانهای اجتماعی احساس مسئولیت اخلاقی  
دارای نقش بزرگی بوده و توانسته است گروه های بیگانه اجتماع را که  
همه باهم بیگانه بودند با یکدیگر آشنا سازد، برای هر کدام وظایفی را  
در نظر گرفت و مراعات مسئولیت های اخلاقی پایه لرزان اجتماع  
را استوار ساخت.

برای این مسئله مثالهای زیادی داریم که در جلسه های آینده به  
آن اشاره های خواهیم کرد.

اگر تمدن و فرهنگ جامعه ای تقویت شود میتواند علت ها را  
بیشتر بشناسد اما انقلاب بورزوایی فرانسه برای این کشور منافعی داشت  
و میتوانستند از این انقلاب اجتماعی بهره بگیرند اما وجود دیکاتورها  
مانند ناپلئون اول مخصوصاً ناپلئون سوم رشته کارها را از هم گسیخت  
و تقریباً میتوان گفت از این انقلاب اجتماعی سودی حاصل نشد و

---

## جدال بی هدف

---

جمهوریهای اول و دوم و سوم بزودی سقوط کردند زیرا مسئولیت‌های اخلاقی در این جامعه قدرت زیاد نداشت تا بتواند از فدایکاریهای پیشینیان خود بهره‌مایی نماید.

در اینوقت خیلی از شب گذشته بود و همه خسته در کنار چادر نشسته و با صرف چند فنجان قهوه که لیزا فراهم کرده بود خود را مشغول کردند در اینوقت صدای فریادی شنیدند و بعد از آن فریادهای خشم آمیز بگوششان رسید لندن و چیم برای تحقیق بیرون رفتند و در بازگشت چیم گفت:

چیزی نیست باز هم بچهها دیوانه شده‌اند عدد کثیری از آنها حاضر نیستند با این مزد به کار ادامه دهند همه قصد دارند بسمت مغرب بروند.

دکتر گفت مگر تا بحال نخوابیده‌اند؟

— چرا اما چند نفرشان جلو چادرها نشسته باهم صحبت می‌کنند  
من حق را بآنها میدهم چگونه می‌توانند به خواب بروند در حالیکه فردا صبح میدانند چیزی برای خوردن ندارند.

من از این زندگیها زیاد دیده‌ام در دوران کسودکی در منزل جهنمی داشتم که هر ساعت آن رنج آور بود پدرم بقدرتی عصبانی بود که فریاد می‌کشید و خودش را کنک می‌زد، نمیدانید چه می‌خواهم

## جدال بی هدف

بگویم اودر خلقت مرد عصبانی و پر هیاهو بود بطوریکه گفتم روزی نبود که وقتی شب به منزل متأبد لاقل با دوسه نفر جدال نکرده باشد او وقتی عصبانی میشدم دیگر کسی را نمی شناخت چون زندگی نامرتبی داشت مشروب مینوشید و به منزل می آمد وقتی با کسی دعوا نمیکرد درخانه هم با خودش دعوا داشت ، من میدانستم که او در ساعات تنهایی چه میکردو بر او چه میگذشت اما من همیشه سعی میکنم به خود فرو بروم اگر زیاد فکر کنم مثل اوهواهم شد گاهی خود را بیشتر از آنچه که بودم میدانستم .

دکتر گفت این قبیل بحرانها بیشتر برای مردمان مذهبی پیش میآید که در خود فرو میرونده ولی بطوری که میگوئی پدرت مرد مذهبی نبود .

جیم گفت ای بابا شما هم دست از مذهب و فلسفه نمیکشید مسئله مربوط بانسانها است نه خدا .

اگر کسی زندگی راحت داشته باشد میتواند آرام باشد والاخدا وند بهیچوجه خود را مسئول بدیهای ما نمیداند هما باید برای خودمان زندگی کنیم .

دکتر گفت اتفاقاً من این عقیده را ندارم، وقتی انسان زیاد دلتگ میشود راهی ندارد .

---

## جدال بی هدف

---

جز اینکه بسوی خدا برود در آنجا آرامش بیشتر است .

جیم روی خود را بسوی او گرداندو با لبخندی گفت :

شما همیشه با کلمات میخواهید خودتان را گول بزنید با این معنی

که برای سرگرمی دام و تلامای برای خودتان درست میکنید و در چهار

دیواری کلمات خود را زندانی میسازید اما من گوی این کلمات را

نمیخورم و حقیقت را بگویم که این کلمات که شما از خدا یا سئولیت

برزبان میرانید برای من مفهومی ندارد اما میدانم که چه میکنم این

دلیلها نمیتواند اعتقاد ما را بآنچه هستیم سست کند .

بروتون با ملاحت گفت :

زیاد به خود فشار نیاورید، من تمیخواهم در این خصوص بحث

کنم ولی میدانم که انسان بجای فکر کردن باید راهی برای زندگی

پیدا کند و آنرا عملی سازد ، شما همه تان اینظورید وقتی در فشار

قرار میگیرید با خودتان و دیگران ستیز را آغاز میکنید و خشنمانی

میشوید باید در زندگی تا حدی که ممکن است خونسردی داشت .

هرچه بر تاریکی شب میافزود روش نائی چراغ نفتی در خشنده تر

میشدو در گوشه های تاریک چادر رنگ زردی به خود میگرفت، ماک مثل

کسی که از سرو صدای بیرون فرار کرده وارد چادر شد و میگفت :

اینهادیوانه اند و گرسنگی جدیدی برای آنان فراهم شده دلشان

---

## جدال بی هدف

---

میخواهد زیاد دورهم بنشینند و بحث بگیرند هنوز تصمیم ندارند که بر سرکار جدیدشان بروند بعضی میگویند مگر این نیست که از گرسنگی میمیریم در جاده مستقیم جلو میرویم تا جان داریم راه میرویم بالاخره در این فضای وسیع که پراز با غهای میوه زار است کاری مطابق میل خودمان پیدا میکنیم اگر موفق نشدیم بهندز سام میرویم کاری را که با پیشنهاد کرده شروع میکنیم .

بروتون پرسیدهوا چطور است؟ آیلا زابر آسمان را پوشانده؟

— نه آسمان خیلی روشن و هوا خوب است .

دکتر گفت میخواستم بگویم که ما در اینجا دارو خیلی کم داریم اگر این بیماری نوبه و تب زیاد بشود اردی بنداری داروی لازم رادر اختیار ندارد ، منhem کاری نمیتوانم بکنم .

— مگر قرار نیست که با هم برویم ؟

— چرا اما تا کار من در اینجا تمام نشود نمیتوانیم برویم .

ما گفت میدانم طبق دستور شما کسی را فرستادم که از شهردارو بیاورد و حوالهای را که شما دیدید به مأمور دادم که برای شما پول بیاورد، مثل اینکه شما هم خیلی خستهاید .

بروتون از جا برخاست و دستها را در جیب شلوارش فرو برد و

گفت .

## جدال بی هدف

نمیدانم چه باید بکنم، خود را تنها می بینم و بدون نتیجه کار  
میکنم، شما هم در این چند روز خیلی خسته شده‌اید بسرکار خودتان  
بروید تا وقت رفتن ما بر سر شما را خبر میکنم و ناگهان سرش را خرم  
کرد و با دست چانه لیزا را گرفت و بطرف بالا آورد و در چشم ان او  
خیره شد.

لیزا سرش را بلند کرد و دست بروتون را از روی چانه‌اش عقب  
زد، بیچاره دختر گریه میکرد و بفکرش میرسید که نمیتواند به چانه‌اش  
شیر بدهد.

دوروز از این مقدمه گذشت و برای جیم باز هم حادثه‌ای پیش  
آمد، او با بازوی زخم و پانسون شده نمیتوانست کار کنداما چون  
ذخیره‌اش تمام شده بود دو روز بر سر کار رفت و چون دستش یارای  
گرفتن سلطنهای پراز سیب را نداشت وقتی بطرف انبار میرفت تا سطل  
را تحويل بدهد یا این در گودالی لغزید و از طرف دست مجروه‌ش بزمین  
افتد و از شدت درد فریادی کشید، کسی بدنباش ماک رفت ماک خود  
را در آنجا رساند و با کمک دیگران او را به چادر لندن بردند، دکتر در  
آنچنان بود و معلوم شد که پانسون دستش تکان خورده و مقداری خون  
از بازویش بزمین ریخت.

**ماک در برابر او زانوزد و پرسید جیم نرا چه میشود؟**

---

## جدال بی هدف

---

جیم چشمانش را کمی گشود فقط گفت سرم گیج رفت دیگر نمیدانم  
 چه شد؟ دستم هم بشدت تمام درد میکند .  
 و بعد از گفتن این کلام چشمانش بسته شد و بیهوش افتاد .  
 ماک او را بغل گفت و روی تشک خواباند بیکنفر را فرستاد که دکتر  
 را خبر کند و ضمناً یک جعبه زیر پاهای او قرار داد که بشانه اش فشار  
 وارد نشود ، از خارج هم سرو صدای بگوش میرسید و چند نفر جلو  
 چادر خود نشسته صدای حرف زدن شان بگوش میرسید ، ماک با این سر  
 و صداها گوش نمیدارد .

بعد از اینکه جیم را خواباند بگوشه چادر رفت و کوزه آبی را  
 برداشت و یک مشت از آب به سرو صورت و سینه جیم پاشید و او را  
 کمی تکان داد .

در این وقت چشمان جیم باز شد و به ماک که بر بالینش نشسته بود  
 نگاه میکرد و جیم آهسته گفت نمیدانم چه بر سرم آمد طوری بودم  
 که همه چیز در اطرافم میچرخید ، چنان گیج شده بودم که جائی را  
 نمیدیدم ، اگر دکتر بباید و چیزی بمن بدهد ممکن است حالم خوب  
 شود ، آیا فکر میکنی که دکتر بباید ؟

نمیدانم کسی را بدنبالش فرستاده‌ام ، حال تو اکنون چطور است ؟  
 — سرم گیج میرود باید کمی استراحت کنم .

---

## جدال بی هدف

---

— بلی تو باید بخوابی من میروم ببینم کمی سوپ گوشت برای  
تومیتوانم فراهم کنم اگر چیزی بخوری حالت بهتر میشود ، تکان نخور  
من همین حالا بر میگردم ،

وقتی ماک خارج شد جیم با ابروان درهم کشیده بالا و پائین را  
نگاه میکرد و بصدای بلند گفت نمیدانم مرا چه شده بمن کمک کنید ،  
بعد چشمانش بسته شدو به خواب رفت ،

ماک با ظرفی از جوشانده برگشت و آنرا روی یکی از جعبه ها  
قرار داد آنگاه به جیم نزدیک شدو مدتی نگاهش کرد .

چهره جیم درخواب تکان میخورد و دندانها را رویهم فشرده  
لبه را خواباندو با اینکه میدانست او به خواب رفته عضلات صورت  
و گردنش حالت تشنج داشت و ناگهان با فشار زیاد لبه را گشود مثل  
این بود که سعی میکند چیزی بگوید ماک بطرف او خم شدو پتو را تا  
حدود چانه هایش بالا کشید .

بتدیریج روشنائی چراغ کمتر میشد و ناریکی قسمت مهمی از صحن  
چادر را فرا گرفت ، ماک از جای خود پرید و از گوشه چادر طرف نفت  
را برداشت و در چراغ ریخت ، روشنائی چراغ کم کم رویافرا یش میگذاشت  
و قسمتی از چادر را بکلی روشن کرد .

در خارج صدای آمد و رفت فراوان بگوش میرسید صاحب مزرعه

---

## جدال بی هدف

---

از راه احتیاط چند نگهبان در کوچه ها گماشته بود از فاصله دور در  
جاده بزرگ صدای غرش موتور یک کامیون بگوش میرسید اینها چند  
کامیون حامل خواربار بود که از شهر می آمد همک چراغ را نزدیک تخت  
جیم قرار داد به طوریکه چهروهاش را روشن کنده .  
بعد از آن دست به جیب بردو کاغذی بیرون آورد و روی زانوان  
خود مشغول نوشتن شد .

هاری عزیز تو باید به ما کمک کنی دکتر بروتون دیروز عصر تهدیدانم  
بکدام قسمت رفت اما بمن توصیه نمود این نامه را بنویسم که بدفتر  
بهداری رفته مقداری دارو بفرستی « دراینجا عده زیادی ارکارگران  
دچار بیماری تب شده‌اند و داروهای موجود تکافو نمی‌کنده » در اینجا  
دیگر خبری نیست کارهاتقریبا تمام شد و عده کثیری از آنها بیکار شده  
و قصد دارند برای کار به مزارع آقای برونویل بروند منهم ممکن است  
با دکتر شهر ببایم .

جیم حال خوش نداردو من پرستاری او را می‌کنم « فردا یا پس  
فرد لاما همه باید از این قسمت برویم اگر کارهای دکتر تمام شد با او  
خواهیم آمد .

ماک نامه‌ای را که نوشته بود یکبار دیگر خواند بعد آنرا تاکرد  
و در پاکتی گذاشت ، در این حال صدای نگهبانی را از خارج شنید

---

## جدال بی هدف

---

که میگوید تو کیستی .

— من لندن هستم و در این چادر زندگی میکنم .

— بسیار خوب بروید سعی کنید در شب بیرون نیایید .

— اطاعت میکنم .

لندن وارد چادر شد لحظه‌ای ماک را نگاه کرد و پرسید حال جیم

چطور است؟

— حال خوبی ندارد ممکن محتاج به دکتر هستیم که بازوی بیمار را پانسمان کند خودش میگوید در دی ندارم اما از حرکات عضلات صورتش پیدا است که درد میکشد .

از جا برخاست و چراغ رابه میخی آویخت و در کنار لندن نشست و گفت نمیدانم این چه حادثه‌ای بوده جیم دو مرتبه محتاج پانسمان است و حرفهای پرت و پلامیزند معلوم است که حرارت بدنش زیاد است ، لیزا کجا است؟

من او را با پسرم در یکی از چادرهای خالی جا دادم و فکر کدم بهتر است که اینجا نباشد . پیدانی لیزا دختر عجیبی است او احساس میکند که مردها نباید به سینه او در موقع شیر دادن بجه نگاه کنند .

— چطور یک چادر خالی بگیر کارگران اینجا رفتند؟

— بله ، عده‌ای از کارگران از اینجا رفتند .

## جدال بی هدف

— لابد قصد کار گردن در مزرعه بولترادارند .

— نمیدانم بیشتر چادرها خالی شده فقط یک چادر پرازنگهایان

است که معمولاً "وظیفه دارند مراقب همه جا باشند .

شاید آنها را بیرون کردند ؟

— نه من میدانم خودشان رفتمند آنها به پول احتیاج دارند و

باید بروند کار کنند .

ماک گفت من هم فکر میکردم که کارگران با بیست سنت اضافه مزد

کار خود را از سرمیگیرند ، اینها مردم بدبختی هستند غیر از کار

کردن چاره‌ای ندارند اگر کار کنند همین مزد ناچیز میتواند آنها را

نیمه سیر کنده بدبختی در اینجا است که بیشترشان بچه‌های زیاد

دارند .

— خوب چه میتوان کرد بچه را خدا میدهد .

لندن با خنده گفت نهاین فلسفه درست نیست آنها باید بدانند

که با این درآمد جنگی تباشتی بچه را زیاد کنند این بچه‌ها برای

چیست ؟ مگر ما که بدنیا آمدیم چه کرده‌ایم ؟

من باید هرچه زودتر بروم و این نامه را به پست برسانم بیماران -

هیچ دارو ندارند بروتون بعن سفارش کرده که چنین نامه‌ای بنویسم .

— کسی را نمیخواهید که همراه شما بباید ؟

## جدال بی هدف

— نه من میخواهم خودم این نامه را به صندوق پست بیندازم  
و مطمئن شوم ، من نمیدانم بیرون چه خبر است اگر کارگران رفته  
باشند ممکن است نگهبانان از من توضیح بخواهند ، چه جای بدی  
زندگی میکنیم دیگر اینجا برای ما امنیت ندارد اگر کارگران رفته باشند  
نمیگذارند که ما چند نفر اینجا بمانیم .

— این نامه برای چیست ؟

— نمیدانم دکتر بمن سفارش کرده بود چیزی بسویسم که کمبود  
دارو را جبرا نمایند .

— وقتی کارگران رفته اند کمبود دارو اشی ندارد .  
ما گفت مگر شما خبر ندارید که اپیدمی یک نوع بیماری در اینجا  
شروع کرده و در همین ساعت بیش از پنجاه نفر بستری هستند .  
ما کاموش ماند و بعد از لحظه‌ای گفت گوش کن و دیگر ماندن ما  
در اینجا فایده ندارد زیرا اگر کارگران رفته اند به ما چند نفر احتیاج  
ندارند باز رسهای اینجا گزارش داده اند که ما نمیتوانیم کارکنیم و گمانم  
بر این است که عدمای کارگر جدید برای اینجا خواهند آمد و آنها  
مجبروند این خانه ها را باختیار آنها بگذارند .

ما ک خارج شدو آنها باز صدای نگهبانان را میشنیدند که در این  
نژد یکیها هستند و همه منتظر بودند که سرو کله یکی پیدا شود و با آنها

## جدال بی هدف

دستور بدھداین خانه‌ها را خالی کنند، لندن گوش فرا میداد که سر  
وصای خارج را بشنو، همه جا ساکت و آرام بود اما معلوم بود که  
هیچکدام در چادرها خواب به چشم‌شان نخواهد آمد بلاتکلیف و سرگردان  
مانده بود کاهی صداها کم و زیاد می‌شدوی آنها نمیدانستند کدامیک  
از چادرها هنوز مسکون است و آیا از کارگران اینجا مانده‌اند.

صدای سوت ترن به گوش رسید که از فاصله دور نزدیک می‌شود،  
لندن کنار بستر جیم نشسته بود، جیم اندک حرکتی به خود داد و  
سرش را بلند کردو گفت آه من تشنهام.

چشم‌ان خود را کاملاً گشود لندن کمی خودرا باو نزدیک کرد  
اما در این وقت چشم‌ان جیم دو مرتبه بسته شده صدای غرش موتوریک  
کامیون سکوت را شکافت لندن صدای زیادی شنیده خود را از چادر  
بیرون انداخت یک نگهبان را مقابل خود دید که از او پرسید چه  
خبر است؟

— من صدای فریادی شنیدم.

— این صدای فریاد دان پیرمرد است و بیوسته مثل دیوانگان  
فریاد می‌کشد پرستاران مجبورند او را بگیرند زیرا ممکن است به کسی  
صدمه برساند مثل یک ماده گربه دست پرستاران را به دندان می‌گیرد  
از این جهت معمور شدن پارچه‌ای را بدھاش فرو کنند.

---

## جدال بی هدف

---

لندن گفت آهتو جاک پدر ونی هستی تو را میشناسم، جاک گوش  
 کن دکتر دستور داده اگر باوآب و صابون ندهند تا دستهایش را  
 بشوید خشمناک میشود بروید به بینید برای چه فریاد میکشد شاید  
 آب بخواهد .

بعد از آن دو مرتبه لندن در کنار بستر جیم نشسته از دورصداي  
 سوت قطار بگوش میرسید که مزدیک میشود ابتدا خروس شروع بخواندن  
 نمود بطرف جیم دو مرتبه خم شد حال او همانطور بود گویا از ضعف  
 و ناتوانی بیهوش شده بود .

# فصل دهم

نا ریکی شب تازه شروع شده بود که ماک وارد چادر شد چرا غم هم  
 هنوز روشن بود لندن وجیم در کنار هم خفته بودند و به مغض اینکه  
 ماک وارد شد لندن از خواب پرید و پرسید چه واقع شده است ؟  
 — من همین ساعت از بیرون می‌ایم حال جیم چطور است ؟  
 لندن در حالیکه دستهایش را میخواراند جوابداد بهتر است که از  
 وقتی که تو رفتی من هم خوابیدم .  
 — چرا رنگت پریده ؟  
 ماک نزدیک شد و به چهره جیم نگاهی انداخت و بعد از اینکه  
 کمی دقیق شد گفت مثل اینکه حالش خوب است آثار خستگی از چهره اش  
 رفته و درحال طبیعی است اما نمیدانی در چادرها چه خبر است .

---

## جدال بی هدف

---

— چه واقع شده ؟

— بیشتر کارگران برای کار از اینجا رفته‌اند اما عده زیادی در چادر بینداری بسته هستند. می‌گویند بیماری تب زرد بین آنها شووع پیدا کرده باستی هر چهارمین روز از اینجا رفت . دیشب من خیلی کم خوابیدم دکتر هم هنوز مراجعت نکرده، چند تن از بچه‌ها را دیدم، همه سرگردان و بلا تکلیف بودند و صاحب مزرعه هم شهر رفته کارگران جدیدی بیاورد .

لندن گفت تو کجا رفته‌بودی؟ در این چند ساعت صدائی نمی‌شنیدم .

— برای اینکه عده زیادی رفته‌اند و دیگران پولی ندارند کماز اینجا بروند، ده دوازده نفر هم به‌تب ررد مبتلا شده‌اند، اگر این بیماری شیوع پیدا کند ما هم سالم نخواهیم ماند .

— تو به چادر بهداری سری زدی ؟

— نهجرات نکردم بروم اما می‌گویند حال آنها خوب نیست‌دان هم فریاد می‌کشدو حالت بدتر شده‌اند عقل خود را از دست داده‌اند، در وقت آمدن روزنامه‌ای را که بتاریخ چند روز پیش بود بdest آوردم و در اینجا نوشتۀ که در جاهای دیگر هم کار وجود ندارد و شریف‌ها از ترس اینکه کارگران چادرها را آتش بزنند آنها را بیرون

---

## جدال بی هدف

---

کرده‌اند اوضاع بسیار بد است و اگر کار هم پیدا شود بیش از چند روز نیست برای اینکه زمستان نزدیک می‌شود و می‌گویند زمستان در این نواحی بسیار سخت است.

فصل باران از ماه دیگر شروع می‌شود.

لندن گفت راست می‌گوئی، ماندن ما در اینجا فایده‌مندارد. شما اینجا بنشینید تا من برم سری به آشپزخانه بزنم و چیزی برای خوردنی بیاورم، ماک چیزی نخورد های؟

— یادم نمی‌آید چه وقت چیز خورده‌ام، کلام ازشدت درد می‌جوشد نیمه شب بود که خوابیدم و صبح خیلی زود برخاستم و چون دیوانگان در کوچه‌ها و جلو چادرها قدم می‌زدم، همه جا را غبار مرگ پاشیده بودند عده‌ای در چادرهای بهداری با تب و ناخوشی دست و پا می‌زنند عده‌ای از ناچاری برای گرفتن کاریه مزرعه سام بولتر رفته‌اند و بطوریکه شنیده‌ام بیست سنت اضافه مزده نوز به یقین نیست زیرا بولتر این مبلغ را خودش اضافه کرده معلوم نیست که سایر اعضای کمیته خودشان آنرا قبول کنند.

— دیگر کسی اینجا نمانده است؟

— چرا هنوز بیست بفر در چادرهای خود پناه برده‌اند، مسئله مهم شیوع بیماری تب زرد است که ممکن است بجاه‌ای دیگر سرایت

---

## جدال بی هدف

---

کند .

لندن خارج شد و جیم کم کم چشمان خود را گشود و نیم خیر  
ش و چون چشمش به ماک افتاد پرسید تو هنوز اینجایی ؟

— نه همین ساعت آمدم دیشب هم هیچ نخوابیده‌ام، تو چطوری ؟

کمی بهتر از دیروز بازویم خیلی درد میکند مثل این است که  
بهتر شده دکتر بروتون هنوز نیامده ؟

— نه هنوز بیماری و بای زرد این منطقه را فرا گرفته‌مده بیست  
نفر در چادر بهداری بستری هستند و بقیه هم هنوز نرفته‌اند .

— ماک تو خیلی خسته شده‌ای اگر من بیمار نشده بودم بتوکمک  
میکرم، دیگر فایده‌اش چیست که ریاست گروه کارگران را به عینه  
بگیری اکنون که همه رفته‌اند .

— اما بیست نفر بیمار بستری شده‌اند .

— ما چه میتوانیم یکنیم .

ماک گفت جیم کمی بمن گوش بده اگر روری من از تو جداشدم

پل بزرگی را که جلو منزلمان در شهر واقع بود دیده بودی ؟

بلی من روزها آنجا گردش میکرم، در انتهای پل با غچه کوچکی  
است که دیوار کوتاهی دارد .

— بلی این با غچه را هم دیده‌ام .

---

## جدال بی هدف

---

— درست چپ این باعجه سنگ چین شده که لوازم آب پاشید  
 آنجا میگذارند — من برای روزهای سختی مقداری پول و خوراکی  
 پنهان کرده‌ام آن پولها مال تو باشد، اگر من خود را بتونرساندم آن  
 آن پول‌ها را بردارو باتفاق دکتر برتون یابنا بسفارش او کاری را  
 که گفته برای تو فراهم میکند اگر توانستم من هم خود را بتومیرسانم،  
 مگر تو نمیخواهی باهم به نزد آقای ویت وايت که دکترسفارش  
 کرده برویم؟

— چراً ما من سری به اندرسون بزنم او بمن قول داده که باهم  
 یک دستگاه فشار تهیه کرده و با انگورهای محصول خودش شراب و  
 سایر مشروبات درست کنیم، او در این کارها سابقه زیادی دارد، اما  
 اگر نتوانستم با او کنار بیایم به نزد تو خواهم آمد.

— نه ماک من این حرفها را قبول ندارم تو چیزی از من پنهان  
 میکنی که نمیخواهی بگوئی من دوست ندارم از تو جدا شوم.

— دوست عزیزم من روزاول بتوقول دادم که کاری برای تو درست  
 کنم اما نتوانستم بقول خود وفا کنم بهتر است توبه نز ویت وايت  
 بروی من در آینده نزد یکی بتخواهم پیوست، میدانی در اینجا شلوغ  
 بازی در آورد ها ند و اگر همین روزها بـ شهر بـیـاـیـم چون کاری ندارم  
 شاید نام مرا داده باشند و به جرم ولگردی دستگیر کنند غیر از این

---

## جدال بی هدف

---

چیزی نیست با زهم یکدیگر را خواهیم دید .

ماک سربزیر انداخت و چنین ادامه دادماندن ما در اینجا خوب  
نیست شیوع بیماری ممکن است ما راهم مبتلا کند صاحب این مزرعه  
هم از دست ما عصبانی است و خیال میکند ما باعث این شده‌ایم که  
کارگران از اینجا بروند .

— ماک توحیلی عصبانی هستی کمی آرام باش ما کاری نکرد همایم  
با زرس اینجا میخواست که برای او جاسوسی کنم و من باین کار حاضر  
نشدم این فکرها را نکن آنها از خدا میخواستند ما از اینجا بروم مگر  
نشینیدهای که برای جمع کردن کارگر به شهر رفته‌اند؟ آنها با ساعتی  
بیست سنت حاضرند کار کنند وقتی کار نباشد کمترین مزد هم برای  
آنها غذیمت است .

— بسیار خوب حالم خوب است سرم هم مثل دیروز گیج  
نمیرود میتوانم امروز بیرون بروم .

— اما باید پانسمان ترا عوض کنند .

— درست است تو میگوئی دکتر نیامده است .

— شه، نیامده است بجای دکتر در چادر بهداری پانسمان ترا عوض  
میکنند ما کنون احساس میکنی که میتوانی راه بروی ؟

— بلی میتوانم حالم بد نیست .

---

## جدال بی هدف

---

– چراغ را خاموش کن برویم بهینه چیزی برای خوردنی فراهم میشود .

کم کم هوا روشن شده بلود درختها تکان نمیخوردند چند کلاغ از بالای شاخه ها در پرواز بود ولی در نقطه مقابل لکه سیاه ابری دیده شیشد شاید ما زنشانه این بود که بارندگی شروع خواهد شد نگهبانان که برای حفظ آرامش گماشته بودند در حالیکه دستها را به حیب کرده و سر بزریر داشتند آهسته قدم میزدند .

ماک و جیم با آنها نزدیک شده پرسیدند تازه چه خبر ؟  
نگهبان جوابداد خبری نیست کارگران رفته اند ، شما کجا میروید مگر نمیدانید بسیاری شب شیوع پیدا کرده ؟

– میدانیم اما منتظریم دکتر بروتون بیاید دوست من باشد پاسمان خود را عوض کند .

نگهبانان خاموش شده و با چشم اندازی بر از خون باین دو نفر نگاه میکردند، یکی از آنها گفت :

کجا میروید مگر نمیدانید در اینجا کار نیست ؟

ماک خنده دید گفت البته خواهیم رفت اما میدانم هر جا برویم آسان همین رنگ است اما من از چیزی نمیترسم، شیوع بیماری هم مرا نمیترساند ، من دریکی از اردوهای تکراس سرباز بودم و وقتی مثل شما

## جدال بی هدف

نگهبانی میدادم صدای آلمانها را میشنیدم که درگوش زمزمه میکنند  
با چشم میدیدم که سروکله دشمنان پیدا شداما از جای خود تکان  
نمیخوردم .

هر دواز نگهبانان فاصله گرفته بطرف چادرها برآه افتادند، همه  
جامشل زیرزمینها خاموش و بیسرو صدا بود ، در پشت یکی از چادرها  
تبه کوچکی بود که سه نفر در آنجا گرد هم چسبانده زده بودند، هوا هم  
کامل روشش شده و آفتاب بالا آمده بود یکی از آنها که معلوم بود زن  
چاق و گندهای است برقای خود میگفت :

من از ماندن در اینجا خسته شده ام ماندن در اینجا چه فایده  
دارد یک تومور گنده روی شکم دیده میشود گمان میکنم از تومورهای  
سرطانی باشد، مگر نشینهای که میگویند علاج سرطان مرگ است  
اتفاقا من از شنیدن این کلام خوشحال میشوم، ماندن ما در این  
دبیای کثیف چه فایده دارد لااقل مردگان از سرطان رنج نمیکشند  
بمن گفته اند این تومور نیست چیزی دمل مانند است اما میدانم دروغ  
میگویند دو سال است این سرطان روی شکم من پیدا شده اما گاهی که  
درد میکند خوشحال میشوم و به خود میگویم خوب دیگر هر چه برد  
تمام میشود اگر سرطان باشد مرا زودتر خلاص میکند بروزها روی زمین  
میخوابم و درد را تحمل میکنم .

## جدال بی هدف

جیم سری تکان داد و گفت خوشا بحالش که سلطان گرفته بعضی اوقات سلطان برای بد بختها نوبت خوشبختی است .  
بطرف چادر دیگر رفتند، سر یک زن از دهانه چادر بیرون آمده بود و میگفت او هنوز نیامده است .

جیم بدون اینکه مفهوم این کلام را بداند بطرف چادر دیگر رفت، دو نفر را دید که روی زمین زانورده آستان را نگاه میکردند،  
جیم از آنها پرسید چه ساعتی است ؟  
— مانمیدانیم ولی باید نزدیک ساعت شش صبح باشد .  
مردی که در کارش نشسته بود از جیم پرسید شما هنوز نرفتمید ؟  
— نه می بینی که نرفتمید، بازوی من زخم شده باید پانسمان کنم .

در هر یک از چادر عده محدودی دبدده میشدند و یکی میگفت باید بالاخره کاری کرده، از دیروز تا کنون تصمیمی نرفتمید .  
جیم گفت منیم مثل شما هستم منتظرم که دکتر باید امامیکویند همه بیمار شدماند .

— بلی ما هم میدانیم، در آن چادر زنی چهل ساله که بچهای در آغوش دارد مبتلا به تب زرد شده و هر چه میخواهند بچه را از اوجدا کنند بچه بینواگریه میکنند، در چادر بیماران معركه ای بر با است که

## جدال بی هدف

دیدن آن بسیار تاسف آور است. نمیدانیم این بیماری بی پیر از کجا آمده، بعضیها خوب میشوند و برآه میافتدند اما روز بعد دو مرتبه تب میکنند منطقه بهداری برای کارگران تعهدی ندارد به همه اعلام کرده است که از اینجا باید بروندویا با همان مزد کار کنند.

— پس بعضیها کار میکنند؟

— البته اگر بیمار نباشند.

جیم سرش را بزرگ آورد و گفت: من که نمیتوانم کار کنم باز ویم مجروح است.

— پس برای همین است که بمن اینطور نگاه میکنی و مرا مسخره

میکنی اگر بازویت رخمی نبود با یک مشت ترا بزمین میانداختم.

— شما عصبانی هستید اما من که چیزی نگفتمام فقط حال شمارا

پرسیدم.

با این حال ازلوله بخاری و اجاق بعضی چادرها دود سیاهی بلند

میشد و نشان بیداد که عده‌ای مشغول فراهم کردن چیزی هستند، زنی

جوان جلو یکی از کادرها ایستاده و رنگی زرد بر چهره داشت.

ماک پرسید شما هم بیمار شده‌اید؟

— بلی دیروز مرا مرخص کردند ما باید از اینجا برویم زیرا مردان

ط کاری ندارند.

## جدال بی هدف

— برای چه به مزرعه سام نمیروید؟

— آنجا مزد خوب نمیدهند اما خیال داریم فردا برویم.

چند نفر در چادر دیگر گرد اجاقی چسبانده زده منتظر بودند  
که عذا آماده شود، جیم سکاهی با آنها افکند و بطرف چلیک آبی  
که کنار چادر قرار داده بودند دست خود را فرو برد و مشتی از آب  
را بصورت خود زد و بطرف ماک آمد و گفت از دیدن این منظره ها حالم  
بهم خورد این مشت آب مرا بحال آورد تو هم صورت خود را بشور  
حالت بجا می‌آید آن زن را دیدی چه قیافه رنگ پریده‌ای داشت؟ از  
دیدن او حالم بهم خورد بدبهختی از سر و رویش می‌بارید.

ماک گفت من هم او را دیدم موهاش را شانه می‌کرد.

جیم گفت من هم دیدم اما چهره غمبارش مرا از جا نکان داد.  
میدانی بتو گفته بودم که مادرم زنی پارسا و کاتولیک بود روزهای  
یکشنبه به کلیسا نمیرفت زیرا پدرم از کلیسا بدش می‌امد اما روزهای  
دیگر که پدرم در خانه نبود وقتی بچه کوچکی بودم مرا به کلیسا می‌برد  
تبسم این زن را که دیدم به یاد تبسم های بی‌حالت مادرم افتادم او  
همیشه مثل بیماری بود که تبسم هایش حکایت از دردهای اندرونیش  
می‌کرد، یکبار از او پرسیدم برای چه مریم مقدس چنین تبسمی بر لب  
داشت، عکس‌هایی که از مریم مقدس نقاشی کردند این تبسم تلخ در

---

## جدال بی هدف

---

آن دیده میشود .

میدانی او من چه پاسخی داد ؟ بمن میگفت این تبسم برای آن  
است که او با سلطان رفته ، اما گمان میکنم ما در من در آن روز آرزو میکرد  
که مثل مریم مقدس با سلطانها برود .

یک روز که با دقت تمام باین عکس نگاه میکردم بنظرم رسید که  
ستارگان کوچکی بالای سرش بود و نور خورشید چون هالهای قسمتی از  
بالای سرش را روش میکرد البته زدیدن او خوشحال میشدم و به خود  
میگفتم که مریم مقدس با قلبی پاک بدون اینکه عصباتی باشد با سلطان  
رفت اما پدرم همیشه در خانه و بیرون عصباتی بود بزمین و آسمان  
دشنا میداد او به هیچ چیز عقیده نداشت مردی بود تند و عصباتی  
که بدون دلیل بسر مادرم فرباد میکشید ، من در آن روزها کودک بودم  
و دلیل این کارها را نمیدانستم اما اکنون خودم هم که با آن حال  
افتدادها حق را با میدهم او آدمی بود که هیچ کس نمیتوانست مقاعدش  
سازد بحرف هیچ کس گوش نمیداد .

ماک گفت .

جیم تو سخنور خوبی هستی اگر از میز خطابه بالا بروی سخنارت  
چنان گرم است که همه گوش میدهند ، تو طوری حرف میزنی که آرزو  
میکنم من هم به کلیسا بروم ، در بدختیها اگر کسی با قلب پاک بسوی

---

## جدال بی هدف

---

خدا برود خداوند به شکوه هایش گوش میدهد، اگر تو با این حرفها  
بنوایی کسانی را بگرد خود جمع کنی میتوانی رهبر یک جمع بشوی .  
بعد یک جعبه خالی کنسرو در کارچلیک آب دید آنرا شستشو  
داد و جرعمای آب نوشید و گفت برویم یک چیزی بخوریم من خیلی  
گرسنهام .

مردان جلو آشپزخانه‌ای حلقه زده بودند وقتی آنها رد شدند  
پرسید آیا چیزی برای خوردن باقی مانده است ؟  
کمی گوشت و لوبیا باقی مانده اما نمک نداریم .  
ماک و جیم آهسته از آنجا دور شدند در حال راه رفتن تیکه  
گوشتی را که با نان خریده بودند میخوردند، روشنائی آفتاب از بین  
شاخه‌های درختان بزمین می‌تابید، در همانجا بود که لندن را بدند  
بابجه‌ها صحبت میکند و با آنها میگوید هر کس میل دارد میتواند اینجا  
بماند اگر با بیست و پنج سنت کار کنید آنها حرفی ندارند، در مرز عده  
سام هم بیش از این نمیدهند .

لندن بطرف ماک برگشت و گفت این کامیونهای خورد و خراب  
را می‌بینید، کارگران میخواهند از اینجا بروند فردا صبح غیر از ما و  
مشتی بیمار کسی اینجا نمی‌ماند .

ماک از لندن پرسید تو حرفهایت را زدی آیا حاضرند کار بکنند ؟

## جدال بی هدف

— غیرازاین چند خانواده که با کامیونها حرکت میکنند بقیه از فردا صبح باز هم کار خود را دنبال میکنند اگر من جمعی هواخواه داشتم میتوانستم رئیس جمهور بشوم ، شما اینجا نبودید وقتی با آنها حرف میزدم بسخناتم گوش میکردند زیرا میدانستند که راست میگویم فایده بیکاری چیست چند روز است که ما کار را تعطیل کرد همایم یک سنت به مزد ما افزوده نشد اما میدام که همه آنها سخنان مرا پذیرفتند بعضی از این خانواده‌ها هیچ چیز برای خوردن ندارند .

اینها مردمانی آرام هستند ولی چون با این مزدزنگی شان تمیگزدند ناچار کمی چانه زدند و دیگر وقت این چیزها گذشته چیزی به پایان سیب چینی نمانده تا دوهفته دیگر باران فصلی آغاز خواهد شد و تا زمستان فرا رسید پرنده‌ای در اینجا پرنمیزند .

لندن کمی فکر کرد و گفت خوب شما به چادر بروید جیم باید باز هم استراحت کند من به بهداری میروم سری به لیزا بزنم او برای پرستاری دان پیرمد رفته است .

جیم به چادر خودشان نزدیک شد و یک ظرف پر از سوب را پرکرد و بطرف بهداری روان شد و میخواست باز هم یکبار دیگر دان پیرمد را به بیند و با او صحبت کند، مردان بیکار در همه جا جلو چادرها گرد هم ایستاده بودند .

---

## جدال بی هدف

---

وقتی وارد آنجا شد دان پیرمرد را دید که چشمانش را بسته و نفشهای بسیار کوتاه میکشید بوی زندگی در این چادر بضم ام میرسیده، بوی مرد بیماری بود که در حال مردن بود جیم روی تخت او خم شد و آهسته گفت :

دان برای تو خوردنی آورده‌ام .

پیرمرد چشمانش را گشود و گفت من چیزی نمیخورم و راستش را بگویم چانه‌ها و فکین من قدرت جویدن چیزی را ندارد .  
— دان برای اینکه نیروئی داشته باشی بایستی چیزی بخوری ،  
صیرکن تا یک بالش پشت شانهات بگذارم و سوب را بتو بخورانم .

پیرمرد با نوعی بیحالی خشم آگین گفت :

نه من نمیخواهم که نیرو داشته باشم دلم میخواهد همیشه بخوابم چه روزهای بود که من هیزم شکن ماهری بودم و درختهای بزرگ را روی شانه‌ام میگرفتم وقتی از بلندترین شاخه‌ها بالا میرفتم مردم از دیدن من در نوک شاخه‌ها وحشت میکردند .

آهی بلند و طولانی کشید و لبهاش را فرو بست ، لکه روشنائی آفتاب در زیر ابر پنهان شد .

لیزا در آستانه در ایستاده و بچماش را در آغوش داشت .  
زن جوان میگفت آمده بودم که از این پیرمرد پرستاری کنم اما

---

## جدال بی هدف

---

بچه‌ام نمی‌گذاشت که کاری بکنم من باید به بچه‌ام برسم و نمی‌توانم باو  
کمک کنم .

جیم لیهارا به علامت سکوت بست و آهسته‌گفت ساکت مگر نمی‌بینی  
این بیچاره در چه حالی است .

لیزا کمی جلو آمد و روی تخت دیگر نشست و گفت :

آه به بخشدید که این حرف را زدم برای او چه می‌توانم بکنم ؟

— هیچ کار فقط اگر بتوانی در کنار او بمانی کافی است .

— نه من این کارها را دوست ندارم به بینید چه بُوی بدی

می‌اید می‌ترسم بچه‌ام مریض شود آنگاه روپوش نازکی را روی صورت  
بچه کشید که بُوی زننده این چادر او را ناراحت نکند .

جیم گفت باید باو کمک کرد ممکن است حالتش بیتر شود .

لیزا گفت اما نه با این بُوی زننده، بنظرم چنین میرسد که  
قسمتی از بدنش مرده است .

جیم گفت بیچاره پیرمرد ....

آهنگ کلام جیم در لیزا تاثیری بخشدید و قطرات اشک از  
چشم‌اش سرازیر شد و در حالیکه می‌گریست گفت .

راست می‌گوئید در کنار او خواهم ماند بسیاری از این بیماران

را میدیدم که مرده‌اند اما او هنوز نیروی بیشتری دارد .

## جدال بی هدف

جیم هم که در پای لیزا نشسته بود گفت منهم پیش شما خواهیم  
ماند .

من نزدیک نشوید من حالی عصبی دارم، من نزدیک  
نشوید .

لیزا جرا ناراحتی میخواستم با تو حرف بزنم اما شما مقصود  
مرا نمیدانید زیاد ممهم نیست مگر نمی بینی همه چیز در برابر ماوازگون  
شده و دیگر امیدی نداریم اما حال این پیرمرد بدتر از اینها است.  
لیزا آگر من و توهם بمیریم کار دنیا عقب نمی ماند نمیدانم در کی  
چه میخواهم بگویم، وقتی هیچ چیز نباشد دیگر زیاد ممهم نیست که  
بمیریم یا زنده بمانیم .

چهره زن جوان ارغوانی شد و عرق شرم بر پیشانیش نشست و  
گفت :

هر چه شما میگوئید برای من مهم نیست اما من دارای یک بچه  
هستم و از آن زنها نیستم که برای نگاهداری بچه هم خدمت مردان  
را بکنم ، بعد چشماش را با حالی تاثیر انگیز بطرف او گرداند و گفت  
با من اینطور خودمانی صحبت نکنیم میدانید که من از آن زنها نیستم .  
جیم میخواست دامنش را بگیرد اما او خود را عقب کشید و گفت  
نه من نزدیک نشوید .

---

## جدال بی هدف

---

جیم از جا برخاست و گفت :

من قصدی نداشت که شما این حرفها را میزند فقط خواهش میکنم  
با این پیرمود مهربان باشید .

او در حال مردن است اگر کمی باو محبت کنید شاید ساعتی  
بیشتر زنده بماند، در روی میز یک لیوان آب با یک فاشق هست سعی  
کنید با این فاشق قطره قطره باو آب بدھید .

در این حال روی خود را گرداند و به صدائی که از پشت سرش  
میآمد گوش فرا داد و بعد از آن صدای گفتگوی چند نفر را شنید .

جیم گفت من میروم شما اینجا هستید باوکم کنید ؟

از چادر خارج شد نزدیک آشپزخانه عده‌ای را دید که گرد هم  
جمع شده و ناگهان عده از آنها بطرف سکویی رفتند که تابوت حامل  
جوی را که کشته شده بود در آنجا قرار داشت هنوز این جسد مرده به  
حاق سپرده نشده بود، مردان بگرد تابوت حلقه زده و میخواستند آرا  
حرکت بدهند و یکنفر از آنها از بین جمعیت بیرون آمد و خود را بالای  
سکوی رساند .

این شخص را جیم میشناخت او یکی از کارگران قلدربی بود که  
باو بورک ایرلندی میگفتند .

جیم میدانست بورک همانکسی بود که بعنوان سر دسته کارگران

---

## جدال بی هدف

---

رابه مزروعه سام بولنتر برده بود و تعجب میکرد که برای چه بورک با تفاوت  
کارگران از آنجا برگشته است ، جیم بطرف آنها دوید و بورک را دید  
که با صدای بلند حرف میزنند و لندن هم دراینوقت از طرف دیگر رسید .

بورک لندن را نشان داد و گفت :

نگاه کنید این همان دوست ما لندن است که ما را به مزرعه سام  
فرستاد سام به ما قول داده بود که با بیست سنت اضافه مزد موافقت کند  
اما وقتی آنجا رفتیم فهمیدیم اینها همه حرف بود و کمیته شریفها  
حاضر نشدند بیست سنت ناجیز را به مزد ما اضافه کنند .

پس این لندن که ادعا میکرد ما را برای کار بفرستد چرا آنها  
موافقت نکردند او خودش در چادرش نشسته و ما اینهمه راه را رفتیم  
و اولین حرفی که بما زدند این بود که نمی توانند به مزد ما اضافه  
کنند و کسی نیست بگوید ما چگونه باین مزد ناجیز کار کنیم .

یکی فریاد زد سگ چه واقع شده ؟

بروک که کاملا عصبانی بود حالا بشما بیگوییم چه خبر است ، ما  
در آنروز همه اختیار را بدست لندن دادیم و او با بولنر صحبت کرد  
واز راه ترحم بما قول دادند که بیست سنت اضافه بدهند .

رنگ از روی لندن پرید و خود را بین جمعیت کارگران انداخت  
و راهی پیدا کرد تا خود رابه جلو رساند و میخواست از پله سکوی بالا

---

## جدال بی هدف

---

برود که بروک با خشم تمام لگدی بسرش زد، بروک آنقدر عصبانی بود  
که میخواست لندن را با لگد خود خورد کند.

لندن خودرا تکانی داد اما لگد دوم بصورتش خورد و خون از  
فکین او سرازیر شد اما لندن بدون اینکه چیزی بگوید سر بلند کرد و  
گفت.

من چه تقصیری داشتم، شما بمن گفتید که با فرستاده شریف  
سام بولتر صحبت کنم من گفتگوهای خود را با او تعامل کردم او هم  
قول داد بشرط بیست سنت اضافه بدهد، آقایان چرا ما با خودمان دعوا  
میکنیم آنها نمیخواهند مزد ما را اغافه کنند آیا این تقصیر من است؟  
همه عصبانی بودند اما هیچکدام بطرف لندن نرفتند شاید میدانستند  
که تقصیر با او نبوده و یکی از آنها فریاد کشید و گفت:

نگاه کنید این بروک چه کاری کرده، فکین او را خون آلود ساخته  
ند بجدها ما باید با خودمان دعوا کنیم ما بقدر کافی بدبهختی داریم،  
و در آن حال همه فریاد کشیدند با این لگد لندن بیچاره را کشته است.  
زنهای عسی میکردند راهی برای خود پیدا کنند و خود را به حلول  
سکوی برسانند و همه به هم پیچیده بودند و لندن با بدنه لرزان در  
آنجا ایستاده بود و باطراف سگاه میکرد و این نگاه حاکی از آن بود  
که از میان جمعیت کسانی راهه کمک بطلبید و در آنحال بود که چشمش

---

## جدال بی هدف

---

از فاصله ترددیکی به جیم افتادو جیم هم نا او را دید دستها را بلند  
کرد آنگاه با اشاره دست سمعتی را که کامپیوترا ایستاده بودند نشان  
داد .

دو سه بار از دور دستش را نکان داد تا لندن را متوجه مسازد .  
اما لندن از جای خود حرکت نکرد و با صدای بلند میگفت .  
تمامان من دشمن شده اید که کاری برای سما انجام ندادم ، مگر خودتان  
در آنجا حاضر نبودید که با سام صحبت میکردم ، دیگر خودتان میدانید  
اگر آنها نمیخواهند چیزی اضافه کنند برای چه بطرف من حمله میکنند ؟  
اطا آنها طوری سرو صدا میکردند که صدای لندن بگوش کسی  
نمیرسید با این حال لندن ثلب رئوفی داشت خود را بین جمعیت  
انداخت و گفت این سرو صداها غایده بدارد اگر بدنبال من سیائید  
حرکت کن ، شاید بدانید که سخنان شما کوشش بددهد  
سام در آن روز میگفت من هم زن و بچه دارم و باستی خرج و دخل خود  
را تنظیم کنم ، کمیته حاضر نیست اضافه مزد سدهد اکنون من چه  
میتوانم برای شما بکنم .

اما از من گوش کنید چیزی به فصل گرما نمانده اگر وقت را با این  
سرو صداها بگذرانیم به ضرر خودمان است مگر نمیدانید که آنها به  
شهر رفته اند تا کارگر جدید بیاورند ؟ البته میدانید اما نمیخواهید

---

## جدال بی هدف

---

قبول کنید که غیر از کار کردن چاره‌ای نداریم، به فرض اینکه این نیست  
ست را اضافه کنند سگ ما چند رور دیگر میتوانیم کار کیم؟  
پس با من بیائید و بی جهت خود را خسته نکنید، اگر نه چه کسی  
بدنیال س می‌آید؟

مردان و زنان با چشمی دریده و از حدقه خارج شده باو.  
مینگریستند و همه تانه‌های خود را بالا میانداخت حسیت به هم  
فتار می‌آورند و فریادها یثان بلند بود و در بین این سرو صداحالیدن  
میگفت همه بطرف کامیونها بروید.  
جم فریاد میکشید او راست میگوید همه بطرف کامیونها بروید  
با یستی هر چه زودتر خود را به محل کار برسانید اگر این فرصت را لاز  
دست بدھید دیگر کسی نیست بشما کار بدھد، درست است که تما  
برای کم بودن مزد اعتساب کرده‌اید اما اعتساب هم دارای شرایطی  
است با یستی احکامات هم وجود داشته باشد آنها نمیتوانند بیش از  
این اضافه بدھند.

زنها هم بدنسال مردان برای افتداند و بقیه زنها همانجا ایستاده  
و به جیم نگاه میکردند.

وقتی دسته‌اعتصاب کنندگان از نظر ناپدید شدند او آهی عمیق  
کشید و برای افتاده خود را به چادر لندن رساند و روی جعبه‌ای نشست.

## جدال بی هدف

ماک که در خواب بود و هنوز چشمانت را باز نکرده بود به جیم

نگاهی کرد و فقط این کلام را گفت :

جیم من خیلی خوابیده‌ام؟

— نه هنوز ظهر نشده است .

— باز هم بخواب .

— برای چه من حالم خوب است چشمانت کمی خسته است این

چند ساعت خواب برای من خیلی مفید بود، تازه چه خبر من در خواب

بودم خبر تازه‌ای نیست ؟

جیم گفت :

خوب شد که خواب بودی در این چند ساعت اتفاقات بدی افتاد.

بورک ساکارگران از مزرعه سام برگشته بود و میخواست مردم را بر علیه

لندن تحریک کند. میدانی بروک همیشه اینطور است و فکر میکند با

داد و فریاد کردن کاری ساخته میشود .

ماک بطرف درد و باطراف سکوی نگاهی کرد و گفت کسی اینجا

نیست .

— اگر نیست شاید او را با خودشان برده‌اندم باز ویم درد میکرد

و ترسیدم اگر جلو بروم باز هم به بازویم صدمه برسد .

خوب بگو به بینم چه واقع شد؟

## جدال بی هدف

— هیچ همه فریاد میکشیدند قیافه های آنها چون دیوانگان بود  
از این جهت لندن سعی میکرد بچه ها را متفرق کند و عده ای را با خودش  
بطرف کامیونها برد.

بعد از کمی نگر داشت :

لندن رهبر عاقلی است او میدانست که سرو صدا فایده ندارد  
به همه اندرز میداد که پا کامیون بروند، او عقیده داشت که کارها رو به  
اتمام است باستی از این فرصت استفاده کرد در غیراینصورت همه بی  
پول و گرسنه خواهند ماند .

جیم گفت اگر کسی اینجا نیست دلیلش این است که همگی بزرگ  
کارها یشان برگشتند ، من هم میخواستم با آنها بروم اما از درد بازویم  
ترسیدم، از آن گذشته میخواستم اینجا بمانم و کمی فکر کنم .  
ماک گفت راست میگوشی اینها خیال میکنند که با داد و فریاد  
کاری ساخته میشود این مزرعه را ابیدمی بیماری تهدید میکند اگر از  
آنها هم رانده شود دیگر چیزی باقی نمیماند .

س خیلی از این سرو صدای را دیده و امتحان کرده ام اگر کسی  
بداند که چه میخواهد میتواند از روی فکر درست پیش برود، اما این  
دیواند باز باید دارد برای آرام کردن آنها و سیله دیگری را باید  
بکار برد باستی با آنها بگوئیم که زمستان نزدیک میشود و در یک چنین

## جدال بی هف

موقع حساس اعتصاب کوچکترین فایده‌ای ندارد، این وحشی گریها کاری درست نمی‌کند غیر از اینکه بیشتر گرسنه خواهد ماند، در اینجا باید سخنان دکتر بروتون میافتم او همیشه میگفت که باستی کارها را از روی فکر انجام داد آنها بیخودی فرباد میزند.

جیم گفت اما آنها خیلی عصبانی بودند.

— هیچ فایده‌ندارد درست است که حق با آنها است اما کسی نیست با این حرفها گوش کند من عقیده دارم کسی که بخواهد رهبری کند باستی قادر باشد که از پیروان خود آدمیان عاقل بازد، یکی از رهبران پرحرارت را میشناسم که همیشه میگفت اگر میخواهید بحق خود بررسید باستی آنچه را که میخواهید بدست بیاورید، با سیاست منفی، با زور و قدری کاری از پیش نمیروند گراندی رهبر ندان همیشه توصیه میکرد که آرام و بدون سرو صدا پیش بروید، مقاومت منفی یکی از ساخته‌های این مرد بود و با مقاومت منفی کشوری را به مرز استقلال رساند، ترمی و آرامش کارها را سریع تراز پیش میبرد.

سگ و قفسی کردن پارس میکند اما انسان باید رفتاری خلاف این داشته باشد، البته تقاضای دسته جمعی بسیار نفید است اما ما نمیدانیم که چه میکنیم در یک چنین موارد عقید، نهیم همین است که نباید قدرت جمعیت را اداد و بداد ناید ساخت.

## جدال بی هدف

در چهره ماک یکنوع ترس وحشت خوانده میشده سر بلند کردو

گفت جیم کمی گوش کن مثل اینکه صدائی میشنوم .

مردان که بدنبال لندن رفته بودند با او برمیگشتند، وقتی نزدیک

شدند صدای لندن بگوش رسید که میگفت همهوارد چادر شوید .

جیم پرسید معنی این حرف چیست ؟

اما ماک دست جیم را گرفت و بطرف چادر دیگر کشاند، بعددها نه

چادر را بست .

ماک گفت او آنچه را میگوید میداند چه گفته است، جیم از جایت

تکان نخور بگذار آنها هرجه میخواهند بکنند باید صبر کنیم بهبینیم

چه پیش می آید .

صدا ی قدمهای تند بگوش میرسید این صدا مثل قطرات بارانی

بود که بروی سنگ فرود میآید اما بین قدمهای تند صدای فریاد هم

شنیده میشد بعد از آن سایه لندن پشت چادر نمایان گردید، لندن

آهسته میگفت ؟

آرام باشید ، سرو صدا نکنید .

اما صدای فریاد میکنید ما ارجیزی نمیترسیم مگر ما چه کردنا هم

برای زندگی خودمان است که حرف میزنیم .

نه شما بی جهت عصبانی شدهاید هزار بار بشما گفتم که از

## جدال بی هدف

حشم و سرو صدا کاری صورت نمیگیرد بروید کمی آب بنوشید و خود را آرام کنید شما دوستان من هستید من بدی شما را نمیخواهیم تاکنون کار کردید و زندگی شما گذشت باز هم کار کنید که زندگی خودتان بگذرد .

ماک و جیم در داخل چادر احساس میکردند که بر خلاف نرمش لندن گروه کارگران خشمگین هستند همه فرباد میکشیدند . آفای لندن شما راست میگوئید اما آنها نخواستند بقول خودوفا کنند در اینجا بهما گفتند که بیست سنت آخافه میکنیم اما حاضر نشدند یک سنت بالا بروند .

ماک که در داخل چادر بود آه بلندی کشید و گفت نکفتم فایده ندارد خوب شد که ما خود را داخل سرو صدا نکردیم .

لندن که خود را به چادر چسبانده بود میگفت :

آیا شما می فهمید من چه میگویم ؟

— آری همه ما درک میکنیم و این بروک بود که ما را وادار باین کارها کرد .

— پس بروید استراحت کنید فردا صبح میتوانید بسرکارهایتان

بروید .

بعداز آن دهانه چادر را گشود وارد شد و در آن حال رنگی پریده

## جدال بی هدف

داشت ، ماک جلو آمد و گفت :

لندن رنگ بسیار پریده من میدانم در چه وضعی قرار داشتی  
ولی بتوتیریک میگویم که خوب توانستی آنها را آرام کنی ، تو مرد  
عاقلی هستی هنوز سخنان دکتر بروتون در گوش من است او میگفت  
رهبر خوب کسی است که بتواند همه را دعوت به خونسردی کند .

لندن گفت من خیلی ترسیدم این بروک دیوانه همه را برعلیه  
من تحریک کرده بود با آنها گفتم من تا جاییکه توانstem درباره آنها و  
به نفع آنها با فرستاده کمیته صحبت کردم او بمن قول داده بود که  
بیست سنت اضافه کند و چون او بقول خودوفا نکرد بروک همه تقصیرها  
را به گردن من انداخت ، آنها بقدرتی عصبانی بودند که نزدیک بود  
مرا بکشند اما وقتی حرف زدم همه فهمیدند که حق با من است ، ولی  
میخواهم چیزی بگویم آنها بقدرتی عصبانی بودند که چیزی نماید  
بود مرا بکشنند .

ماک گفت میدانم تو آدم با تدبیری هستی ولی سرای ماتعرفی  
کن چه واقع شد .

— چیزی کد الواقع شد این بود کارگران برای کار رفتند اما بروک  
آنها را برعلیه من تحریک نمود من تا جاییکه ممکن بود با آنها صحبت  
کردم ولی پلیسها سررسیدند عده‌ای را دستگیر کرده بقیه فرار کردند

## جدال بی هدف

و این گروه که با من آمده‌اند کسانی هستند که داخل گروه آنها نشده

و باتفاق من برگشتند .

— تیری که حالی نشد ؟

— نه به هیچ‌وجه پلیس با آنها گفت‌هر که نمیخواهد سرکار برود

باید از اینجا برود عددی‌ای با کامیونها رفتن و عدد دیگر دستگیر شدند .

من همینجا با آنها گفتم که بی جهت از آنجا برگشتید بروید

کارتان را شروع کنید زمستان تردیک است و فرصت بیشتر ندارید .

البته پلیسها طبق وظیفه چند تیر هوایی خالی کردند، در این

توابعی وقتی سرو صدا بشود پلیسها دلشان میخواهد که بسوی کارگران

تیراندازی کننداما این پلیسها بسیار وظیفه شناس بودند و باتدبیر

تمام همه را متفرق ساختند .

کامیونها چه شد ؟

— کسانی که با کامیون آمده بودند بر طبق اندرزهای من سوار

کامیون شده و قبل از مداخله پلیس از اینجا رفتد .

— کسی کشته نشد ؟

— نه موضوع حل شده بود وقتی کامیونها دور شد چند نفری

بنظرم دستگیر شدند هرچه بود بخوبی و خوشی تمام شد اما راستش

را بگویم من اول خیلی ترسیدم بمن چه مربوط بود چند روز پیش بر

## جدال بی هدف

حسب وظیفه با فرستاده کمیته صحبت کردم و قرار شد که بروند و با  
بیست سنت اضافه کارکننداما چون بیست سنت را اضافه نکردنداین  
سرو صداها بلند شد .

بعد از آن رو به جیم کرد و گفت خوب هجیم حال تو چطور است؟  
ترا توی جمعیت دیدم که بمن اشاره میکردی تو آینقدر خونسرد بودی  
که تعجب کردم. یادم میآید درباره پدرت داستانهای میگفتی که با همه  
کن سر دعوا داشت پس تو این خونسردی را از چه کسی به ارت  
بردهای ؟

جیم با تسمی حاکی از ناراحتی گفت :  
نه من آینقدرها هم که تو فکر میکنی خونسرد نیستم اما باز ویم  
درد میکرد و جرأت نکردم جلو بیایم میترسم باز هم حادثهای برای  
بازوی من درست شوهد من هم مثل ماک اینطور فکر میکنم او میگوید که در  
حوادت زندگی با یستی خونسردی زیاد به خرج داد ، اینطور نیست  
ماک ؟

— درست است اما نمیدانم آیا من هم میتوانم تا این حد خونسرد  
باشم، بگو پدرت چطور بوده که لندن میگوید .

جیم گفت شاید بتوانم بگویم ناکنون مردی به تن دی و خشونت  
پدرم ندیده ام او با همه کس سر دعوا داشت همادرم جرات نمیکرد بالای

---

## جدال بی هدف

---

حرف او چیزی بگوید، اما مادرم هم چنان جذبهای داشت که همه ازاو  
میترسیدند اگر مادرم اینطور نبود پدرم معركه‌ها راه میانداخت ولی  
با همه خشونتی که داشت از مادرم حساب میبرد .  
در این حال ماک چشمش به فکین او افتاد و گفت خدا یا نگاه کن  
دندانهای او را شکته‌اند .

لندن گفت همین حالا که گفتی در بازوی خودم هم احساس درد  
میکنم .

ماک گفت وقتی که انسان توی دعوا گیر میکند نمی‌فهمد این  
حیوانها چه میکنند .

آخر تو بروک رانمیشناسی او مثل یک غول میماند منهم بامشت  
به حسابش رسیدم من وقتی آنجا رفتم نمیدانستم حساب از چه قرار  
است بروک را که تونمی‌شناسی او همهاش فریاد میزد و میخواست کارگران  
را بر علیه من بشوراند من که کار بدی نکرده بودم خودشان خواسته  
بودند برای آنها صحبت کنم .

ماک گفت باز هم شکرش باقی است که توانستی خود را به چادر  
برسانی و اگر دیرتر می‌آمدی من وجیم خود را بشما میرساندیم .  
گوشه چادر را بالا گرفتند، آفتاب آنقدر نبود که داخل چادر را  
روشن کند لندن برآه افتاد که به بیند آیا همه رفته‌اند یا باز سروصدائی

---

## جدال بی هدف

---

هست ماک وجیم روی جعبه‌ای نشته او را از دور میدیدند که با پایی  
لنگان پیش می‌روند وقتی از نظر ناپدید شد ماک رو به جیم کرد و گفت:  
خوب اکنون چه باید بکیم ماندن ما در اینجا به هیچوجه صلاح  
نیست من باید سری به اندرسون بزنم اگر موضوع مشروب کشی عطی  
نیست من هم باتو می‌ایم.

— دکتر بروتون هنوز نیامده است.

ماک گفت بالاخره خواهد آمداما می‌خواستم این را بکویم ما اینجا  
آمدیم کاری بکنیم و زندگی خود را بگذرانیم و تا جائیکه قدرت داشتیم  
خواستیم حق خود را بگیریم اکنون کار با اینجا رسیده و راه بجایی  
نداریم و بفرض اینکه بخواهیم کار کنیم بیش از ده یا یانزده روز نمی‌شود  
آیا ما در کارهای خود مرتکب اشتباه شده‌ایم؟

جیم گفت:

تو خیلی با این چیزها اهمیت میدهی ما هر جا برویم همین برنامه  
را خواهیم داشت دیگر فکر نمی‌کنم در این حدودها کاری وجود داشته  
باشد و شلوغ بازی کارکران هم بیفاایده است.

هرگونه اعتراض و انقلاب ضرورش به ما میرسد ما باید راه زندگی  
خود را پیش بگیریم و برویم روزی که اینجا آمدیم همه کرم کار بودند  
و اگر چه مزدها پائین بود یک لقمه نان بخور نمیرداشتیم در این مدت

---

## جدال بی هدف

---

چند بار کارگران با هم دعوا کردند در دفعه اول ضرورش بمن رسیدو  
مرا باین روزانداختند حالا لندن با بورک کلاؤبز شده آخر میخواهم  
پرسم بهما چه مربوط است که آنها کار میکنند یا میخواهند شلوغی راه  
بیندازد نه ماک ما باید بفکر خودمان باشیم .

در این مدت چند بار آزمایش کردیم، سرمایه داران اینجا که  
جمی خورده مالک هستند بیش از این نمیتوانند مزد بدنهند، در این  
حدود سرتا سرمزارع خالی و خشک مانده آنها هم مزارع خود را رها  
کرده و رفتگانند، در بعضی جاها اردوهای دولتی هست که اگر بخواهیم  
برای کار با آنها رجوع کنیم اسم نویسی میکنند تا وقتی نوبت با بررسد  
زیرا در این حدود بقدرتی کارگر بیکار هست که با ساعتی بیست سنت  
حاضرند کار کنند مگر اینطور نیست ؟

— درست است منهم این سائل را میدانم تمام کارگران این  
اردویا بیمار شده یا از اینجا رفته‌اند و بطوریکه می‌بینم عده بسیار  
قلیلی سراپا هستند و کار میکنند و از کجا معلوم است چند روز دیگر آنها  
هم بیمار نشوند .

— ما خودمان هم در معرض خطر بیماری هستیم مگر تو چادر بهداری  
راندیدی گروه کنیزی بیمار تر دار با مرگ رو برو شده و دست و پا میزند  
اینهم یک نوع بدیختی است .

---

## جدال بی هدف

---

ماک گفت آیا فکر میکنی چیزهایی را که من و تو سی فهمیم آنها درک میکنند ؟

— آنها نیازی به فهمیدن این چیزها ندارند بدستور بروک رفتار میکنند ولی نمیدانند اگر این مدت را کار کرده بودند باز هم میتوانستند شکم خود را سیر کنند .

— و اکنون فکر میکنی چه واقع خواهد شد ؟

ماک با ناخن دیدانهایش را پاک میکرد و گفت :

— من این فکر را میکنم که چون بیشتر کارگران رفتماند ما راهنمای اینجا بیرون بیندازند شاید همین بعد از ظهر و شاید همین امشب این کار را بکنند .

— چه باید کرد آیا باید برویم یا مقاومت کنیم ؟

— برای چه مقاومت کنیم، آیا آنها که میخواهند ما را از خانه خودشان بیندازند ما چگونه میتوانیم مقاومت کنیم، همین چند روز بیش بود که تماينده شریف ها میگفت اینجا نواخانه خیست ما برای کارشنا را دعوت کرده ایم اکنون که کار نمیکنید باید از اینجا برویم و اگر هم کسی بخواهد مقاومت کند او را بازار سر نبرزه بیرون میکنیم، و نازد برفرض هم که مقاومت کند برای چه کاری ؟ بیش از ده یا پانزده روز در اینجا کار خیست و اولین باران تا بیست روز دیگر شروع میشود آیا

---

## جدال بی هدف

---

برای این چند روز ارزش دارد چنین کاری بکنند؟

جیم روی دو زانو نشست و گفت حق با شما است اینجا منزل خودشان است اگر پلیس مداخله کند غیر از اینکه عدمای کشته شوند نتیجه‌ای برای آنها نخواهد داشت، اگر مرا می‌گوئی من فکرهای خود را کردم ام چند روز دیگر که بازی من بهتر شود از اینجا می‌روم، من یکنفر تنها هستم اگر زیر اسما خالی هم بخوابم برای من می‌گذرد اما فکر کسانی را می‌کنم که دارای زن و عدمای بچه کوچک و بزرگ هستند نمیدانم بر سر آنها چه خواهد آمد.

ماک چشمان خود را بسته و فکر می‌کرد بعد سر بلند کردو گفت؛ عیب کارد راین است که ما به همه چیز فکر نمی‌کنیم اگر بقول شما مردان را بکشند لااقل از این زندگی تلخ رهائی یافته‌اند و نازه معلوم نیست این عده که مانند آنند به چه وسیله خواهند رفت و به کجا می‌توانند بروند؟ و اگر تو فکر بازویت را می‌کنی من وسیله پانسمان دارم دست تورا پانسمان می‌کنم و عقیده‌ام این است که اگر شهر بروم در آنجا کاری پیدا نمی‌شود.

ماک بعد از گفتن این حرف دست جیم را گرفت و باندرون چادر رفته‌ند در آنجا همه نوع وسائل پانسمان موجود بود و ماک با تردستی و مهارت مخصوصی پانسمان او را گشوده جای زخم خوب شده بود و

---

## جدال بی هدف

---

دیگرخون نصیامد با کمی آب گرم آنرا شستشو دادو باندها را پیچید  
و با خنده گفت حالا دیدی دوست دکتر کاری میتواند بکند .

— تو در همه چیز استادی مگر تو نبودی که بدون هیچ سابقه با  
آن تر دستی و مهارت کودک لبزا را بدنبال آوردی ؟ میدانی دراین  
باره چه فکر میکردم ؟

— نه نمیدانم فعلاً مفزم درست کار نمیکند .

— وقتی در آن شب مهارت ترا دیدم باین فکر افتادم که در این  
دنیا همه کاری میتوان کرد اگر کسی بخواهد کار کند در همه جا این وسیله  
آماده است اما باید در زندگی اتکا و اعتماد به نفس داشت همین اراده  
قوی است که انسان را بجایی میرساند .

جیم پس از مدتی سکوت دو مرتبه نگاهی به ماک انداخت و

گفت :

اگر دکتر بروتون اینجا بود با او میرفتیم و تازه اگر شهر هم  
برویم اورا میتوانیم در شهر پیدا کنیم وقتی اینجا بود میدیدی چگونه  
با ما صحبت میکرد من از سخنان او اندوه خنای برای آینده ام بدبست  
آوردم او مردی با سعادت دنیا دیده است به ما میگفت هیچ وقت نباید  
از زندگی نالمید بود سختیها و مشقات برای انسان است ، روزی که  
مردم قبل از تاریخ خود را تنها دیدند چه کردند ؟ آیا کسی بود بآنها

---

## جدال بی هدف

---

کم کند؟ سالها بازندگی در مبارزه بودند و بر اثر سعی و کوشش آنها بود که نسلهای آینده باقی ماندند، اما نمیدانم برای چه دکتر از اینجا رفت؟ شاید از اوضاع اینجا میترسید و نمیخواست مدر کارهای ما مداخله کند.

ما گفت لیاست را بپوش برویم در چادرها گردشی بکنیم ناامید شدن بیشتر انسان را به عقب میبردا که خداوندهم مثل ما ناامید بود جهان باین بزرگی را نمیتوانست خلق کند.

اما من فکر نمیکنم دکتر از اوضاع اینجا ترسیده باشد بمن میگفت با استی به سایر مزارع سربزم و از شرایط بهداشت این نقاط گزارشی فراهم سازم، نه دکتر بروتون ترسیده او برای انجام کارش از اینجا رفته است.

در اینوقت لندن برگشته و بیحرکت مقابل چادر ایستاد اما از قیافه اش معلوم بود که خیلی ناراحت است.

لندن بسخن آمد و گفت:

من خیلی نگران بروم وقتی او لگدی به فکین من زد خود را عقب کشیدم و زیاد صدمه نمیدیدم اما یادم بود که با چند مشت فکین اورا خورد کرده بودم—میترسیدم از ضربه این مشت سنگین مرده باشد و در این نزدیکیها دکتر هم نیست که اورا پاسman کند.

## جدال بی هدف

جیم گفت منهم این فکر را میکنم میدانم در اینجا کسی نیست  
 ما را درمان کند وظیفه ما است که او را شهر برسانیم ما که دشمن او  
 نیستیم اوهم مثل ما یک کارگر فقیر است ولی عیب او این است که  
 کله ندارد، آدم بی مخی است و بی جهت سرو صدا میکند.  
 ماک گفت این قبیل اشخاص جز اینکه به خودشان ضرر برسانند  
 کاری نمیکنند او نمیباشد کارگران را برعلیه تو تحریک کند.

لندن بدنبال سخنان خود گفت:

تو او را نمیشناسی زنش جانوری است که زمین و آسمان را بهم  
 میریزد او از آن تکزاسی های بی کلامی است که حتی بورک هم از او  
 میترسد و احتیاط میکند، زنش گفته است نا انتهای دنیا باشد ما را  
 بدنبال میکندا و قسم خورده است که بادست خودم لندن را خفه میکنم.  
 ماک پرسید تو از زنش میترسی؟

منه من تو رسی ازاوندارم و بفرض اینکه کشتم بشوم اهمیت نمیدهم  
 اما مسئله برس این است که نه خودش و نه زنش نمیخواهند اصل  
 حقیقت را بدانند من که به ضرر آنها کاری نکردم در حضور خودشان بود  
 که با سام بولتر فرستاده شریفها صحبت کردم زنش به چند نفر گفته  
 است که این سرو صدا را ما فراهم کرد ما یعنی که بروک در بین معركة کشته  
 شود.

## جدال بی هدف

ماک با خنده گفت اوزن بیشурی است بگذارید این فکر را بکند  
 برو عکس من اینطور فکر میکنم که تمام سرو صداها را در این مزرعه  
 بروک درست کردد دعوای اولی جیم مجروح شد در صورتی که با آنها  
 کاری نداشت فقط به تماشا ایستاده بود که ناگهان مامورین رسیدند و  
 در مقابل مقاومت آن چند نفر تیر خالی کردند و جیم بیچاره را باین  
 روزانه اختند گاهی هم فکر میکنم بروک جاسوسی باشد که فقط برای  
 بهم زدن اوضاع باینجا آمده خوب بچه ها چطوراند آیا کارگران بسر  
 کارهایشان رفتند ؟

آنها هم احتمل بیش نیستند مثل کودکانی که اسباب بازیشان  
 را از دستشان گرفته اند در سر جاده نشسته تصمیمی ندارند این  
 بد بختها با خودشان دعوا دارند و با مشت ولگد به جان یکدیگر  
 افتاده اند .

— میدانم تقصیر با خودشان است در اینجا دکتری هم نیست  
 که زخمها یشان را پاسخان کند هشnidم که یکی از آنها سخت مجروح  
 شده بود حال او چطور است ؟

— حال او هم چندان خوش نیست و در دعوا با چند نفر بطوریکه  
 خودش میگوید قلم پایش شکسته و نمیتواند راه ببرود و تمام این فریادها  
 برای این است که میخواهند کارگرا را بر علیه من تحریک کنند .

## جدال بی هدف

ماک گفت آل پس راندرسون هم حال خوشی ندارد باید سری باو

بزنیم آیا فکر میکنی که در آنجا هم وضع باینطور باشد؟

— همه‌جا وضع باین‌منوال است صاحبان مزاعمها می‌گویند ما برای

همه شما کاری نداریم و آنها هم سرگردان مانده نمیدانند بدایم طرف

بروند من دیگر اطلاع ندارم آنجا چه خبر است.

ماک گفت صلاح می‌بینی ما هم با آنجا برویم؟

— فاید ماش چیست همه بلا تکلیف و سرگردان مانده و بر سر جاده

جمع شده‌هایند نماینده شریف با آنها پیغام داده باید از آینجا بروند

و حتی تأکید نموده که فردا بعد از ظهر یک قطار باری براز از اینجا عبور

می‌کند و با آنها گفته ترتیبی فراهم می‌کند که با این قطار به شهر بروند.

— آنها چه می‌گویند؟

— نمیدانم شاید عده‌ای با قطار به شهر بروند چون خبر رسیده

که در این نزدیکی‌ها برای تعمیر و صاف کردن جاده احتیاج به دوهزار

کارگر دارند موقع بسیار مناسبی است باید ما هم از این فرصت استفاده

کنیم من فعلاً در اینجا کارهایی دارم و شاید نا فردا خودم را برای

حرکت آماده سازم.

— ماک گفت اکنون که شما نمی‌آید من تنها می‌روم؟ جیم هم با من

می‌اید.

## جدال بی هدف

ـ جیم گفت بسیار خوب منهم با تو میایم .

لندن گفت نه شما باید پیش من بمانید .

ـ نه من باید بروم شاید در آنجا دکتر بروتون را پیدا کنم و اگر نشد

در بسهداری آنجا دستم را پاسخان کنم بگذار من با او بروم .

ماک که تصمیم خود را گرفته بود به جیم گفت :

بلی اگر با من بیائی بهتر است اکر دکتر بروتون را پیدا کردیم  
با او بشهر میروم و در غیر این صورت با قطار باری خواهیم رفت اما  
باید چشم و گوش خود را باز کنیم ممکن است در آنجا بنام ولگرد  
ما را دستگیر سازند لندن هم در اینجا میماند تا با سایر کارگران صحبت  
کند و بگویید بهتر است خود را برای حرکت آماده سازند اگر حاضر  
نشدند خودشان میدانند ما تصمیم گرفته‌ایم هر چه زودتر از اینجا  
برویم در این جا غذائی نداریم، ماندن در اینجا بیفاایده است بروم  
شاید از کامیونها خبری بگیریم بالاخره راهی برای رفتن ما از اینجا  
فراهم میشود .

لندن گفت من بقدر کافی چیز خوردنی دارم و یک جعبه ساردين  
و یک جعبه کنسرو هلو را باز میکنم، مردم در باره من چیزهایی میگویند  
که من انباری از آذوقه دارم در صورتی که اینطور نیست خوراکیهای  
منهم در حال تمام شدن است خیالتان راحت باشد وقتی که برگردید  
برای شما چیزی نگه میدارم .

# فصل یازدهم

هر دواز چادر خارج شدند، در زیر نابش آفتاب و گرد و غبار  
مه آلود چادرهای اردو برنگ خاکستری در آمده بودندو سکوت توان  
فرسابعد از رفتن دکتر بروتون در چادرهای بهداری کسترده بود و  
گاه گاه صدای ناله بیماران بگوش میرسیده پزشکی بود نمپرستاری که  
به بیماران رسیدگی کند.

ماک و جیم از چادر خارج شده از مقابل چادرهای در سکوت فرو  
رفته میگذشتند، گوئی غبار مرک و بد بختی در تمام این مناطق پراکنده  
شده بود و بعد از گذشتن از ردیف اول چادرها ماک ناگهان ایستاد  
و نگاهش را بسوی مزارع بیسر و صدا دوخته بعد گفت:  
نگاه کن صدای هیچکس بگوش نمیرسد از احتیاط خارج است که

## جدال بی هدف

ما بسوی چادرها بروریم خیابان بزرگ در زیر تابش آفتاب ساکت و بی صدا  
بود.

ماک بدنبال کلام خود گفت:

نگاه کن اینجا چه ساکت و آرام است، من میترسم، برای چه صدائی  
بگوش نمیرسند.

جیم گفت برای اینکه مزارع سیب از اینجا دور است اگر کمی  
نزدیک شویم صدای کارگران را خواهیم شنید.  
وقتی از کنار دیوارهای میگذشتند ماک دستش را دراز کرد و  
سیبی را که بر شاخه درخت بود چید و با خنده گفت:  
راستی به بین چه شیرین است ما هیچ فکر این نبودم که میتوانیم  
از این سیب های شیرین شکم خود را سیر کنیم هیچکس فکر این  
چیزهای کوچک را نمیکند.

جیم گفت عجیب است که من سرو صدائی نمیشنوم مثل اینکه  
هیچکس اینجا نیست.  
—باید کمی جلوبرویم و خود را بداخل باغ بکشانیم گمان نمیکنم  
کسی را در این خیابانها به نگهبانی گماشته باشد.

باز هم آهسته جلورفتند و با چشم انگشک و بطرف درختان توجه  
نمودند، نور آفتاب برگها و میوه جات را چون رویای بهشتی از نظر

## جدال بی هدف

میگذراند .

جیم گفت آیا اجازه میدهند که در یکی از گوشه های این باغ  
منزل کنیم یا اینکه باید خودمان در اینجا محلی مخفیانه برای زندگی  
کردن بدست بیاوریم ؟

— جیم توحیرهای با مزه ای میزند آنها بنا اخطار کردند که  
باید از اینجا برویم چگونه میتوانیم گوشای را برای خودمان بدست  
بیاوریم ، از این گذشته تو اگر چند ساعت در این باغ بمانی حوصله ات  
سر میرود .

سماک میدانی که من بقدرتی ناراحتم که فرصت فکر کردن با این  
چیزها را ندارم و هیچ چیز نمیدانم و تاکنون در مزاعمی کارنگردهام  
که بدانم چگونه کشاورزی میکنند ، امروز صبح من گروهی از مورچگان  
را دیدم که در کف چادر از طرفی بسمت دیگر میرفتند آنقدر از دیدن  
آنها ناراحت بودم که نتوانستم نگاهشان کنم و در همان حال به  
چیزهای دیگر فکر میکردم همیشه آرزوی آنرا داشتم که ناظر حشرات  
و زیبائیهای طبیعت باشم من فقط از مشاهده این چیزها خرسند میشوم ،  
— گاهی انسان چنین چیزهایی را میخواهد اما امکانات را هم  
باید در نظر گرفت ، قدری جلو تر رفتند ماک در حالیکه رو بروی خود را  
از نظر میگذراند به سخنان خود چنین ادامه داد :

## جدال بی هدف

البته انسان در اینجهان خیلی چیزها می بیندو دلش میخواهد آنها را داشته باشد اما وضع زندگی ما بطوری است که فرصت چنین کارها را نداریم بایستی شب و روز زیرآفتاب داغ کار نکنیم دیگر فرصتی باقی نمیماند که با این سائل وقت خود را صرف نمائیم این کارها مخصوص ملیونرهای خوشبخت است که وقت خود را با این چیزها میگذرانند، از کسی شنیدم که یکی از پولدارها شصت سال زندگی را در جمع آوری حشرات گذراند و در باره آنها به تحقیق پرداخت ولی ما اگر بدنبال چنین کارهای برویم باید گرسنه بمانیم.

یکوقت من از محل کارم مرخصی گرفته و به جنگلهای کانا دارفت اما بعداز بیست و چهار ساعت برگشتم زیرا میباشد بجای گردش در جنگل به فعالیت زندگی بپردازم، اگر ما کار نکنیم چه کسی زندگی ما را اداره میکند.

جیم گفت اما من دلم میخواهد یکبار امتحان کنم تماشای مناظر طبیعت برای من دارای ارزش زیاد است من هنوز یک جنگل را ندیده‌ام ماک زندگی کردن در جنگل خیلی بهتر از رویرو شدن با جنجالهای زندگی است.

— بس کن جیم، انسان نمیتواند همه چیزرا داشته باشد یک جامعه از طبقات مختلف بزرگ و کوچک تشکیل میشود و تمام این طبقات

## جدال بی هدف

زندگی مساوی ندارندو ما در آخرین طبقه قرار گرفتهایم و باستی  
پائین ترین زندگی را داشته باشیم فقط باین دلخوش هستیم که هرچه  
را خداوند بخواهد به بندگان خود میدهد، اکنون اگر پرسی برای چه  
ما باید در پائین طبقه قرار گیریم آنرا من نمیدانم و بزرگترین داشمندان  
نمیتوانند پاسخ این مطلب را که از اسرار خلقت است به ما بدهند  
بنابراین هرچه پیش میآید بایستی در مقابل آن تسلیم شویم و به کار  
و فعالیت پردازیم، «تا چند روز دیگر ما باید شهر برویم و گوش  
ناراحتیهای خود را زیود ندان بجاییم تا به بینیم چه میشود»، ما بندگان  
منتظر خداوند هستیم همتو فقط باید به بازوی خود فکر کنی تا کمی  
بهبودی پیدا کند بعد از آن ترا شهر میبرم در آنجا زنان و دختران  
خوشگلی خواهی دید که تعاشا کردن آنها از تعاشای حشرات بیابان  
بهتر است خودت را پشت درختی نهان کن از کجا معلوم است یکی  
از آنها سر نرسد و با کارد خود ترا دو مرتبه مجروح نماید.

— برای چه؟

— برای اینکه این باغ مال ما نیست و صاحبش هر که هست مراقب  
ما است و ما را مثل سگی بیرون خواهد انداخت از این حرفها دقیق  
نشو زندگی ما جزا این نیست.

جیم گفت اتفاقا در اینجا خیلی بما خوش میگذرد.

---

## جدال بی هدف

---

— البته خوش میگذرد اما میترسیم اینجا برای ما دام با تلمای  
باشد و ما را گرفتار سازند اگر از من و تو بپرسند با جازه چه کسی وارد  
باغ مردم شده‌اید چه جوابی داریم؟  
از اطراف درختان منزل کوچک و سفید اندرسون دیده میشدر  
کف حیاط مقداری علفهای چیده شده بنظر میرسد.

جیم گفت ما کسی را در اینجا نمی‌بینیم.  
ماک از بین شاخه‌های درخت زمین سر سبزی را میدید که مقابل  
در ورودی منزل واقع شده بود و از لوله بخاری پشت بام دود  
سیاهی با آسمان میرفت ولی هیچ سرو صدائی نبود.  
ماک گفت باید جلوتر بروم به بینیم چه خبر است اگر از پشت  
درختها بروم کسی ما را نخواهد دید.  
ماک در ورودی معجر را باز کرد و بطرف در رفت و چند ضربه  
بدر نواخت.

صدائی از پشت در پرسید کیستی؟  
— آل تو هستی؟  
— بلی من آل پسر اندرسون هستم.  
— در اینجا تنهاستی؟  
— بلی، هنوز کیستی؟

---

## جدال بی هدف

---

— من ماک هستم ،

— ماک بیا تو ، در بسته نیست .

هر دو وارد آشپزخانه شدند آل روی تختی باریک دراز کشیده  
و چهرهای لاغر و رنگ پریده داشت پوست صورتش هم بر اثر زخمی که  
داشت چروک برداشته بود وقتی آنها وارد شدند گفت من گمان میکردم  
دیگر هیچکس بدیدنم نمیاید ، پدرم امروز صبح از اینجا رفت .

ماک گفت :

آل ما سعی کردیم سری بشما بزنیم اما نشد ، مزرعه ما خیلی شلوغ  
بود ، زخمهای تو چطور است ؟

— وقتی تنها هستم در دش را بیشتر احساس میکنم ، شنیدم آنجا  
خبرهایی بود چه کسانی انبار را آتش زدند ؟

— کسی نمیداند وقتی کارگران از مزرعه سام برگشتند دعوا و سر  
وصدای زیادی پیش آمد و کارگران هم عصبانی بودند من به چادرم ،  
رفتم نفهمیدم چد کسی این کار را کرد .

— ماک پدرم شب گذشته خیلی عصبانی بود و مرتب بمن دشناام  
میداد میدانی کارگران حاضر نشدند با این مزد کار کنند او هم بزمین  
و آسمان کفر میگفت تقریبا مثل دیوانه ها شده بود و امروز صبح بی آنکه  
بمن خبر بد هزار اینجا رفت .

---

## جدال بی هدف

---

— آل خدا شاهد است تقصیر من نبود فقط با آقای بولتر درباره مزد  
صحبت کردم و دیگر خبری ندارم، میدانی بین کارگران چند نفر شان  
آدمهای ناراحتی بودند و دیگران را تحریک میکردند و شنیده‌ام هر  
جا رفتگاند بآنها کار نداده‌اند صاحب مزرعه‌ها پرورد ندارند که  
با فراد آشوبگر کار بدنه‌ند به خودشان ضرر زدند خدا میداند اکنون در  
کجا سرگردان و آواره‌اند.

آل دستی بصورت شکشید و گفت میدانی من همیشه با شما بودم  
و چقدر با پدرم درباره شما صحبت کردم اما چون کارگران با دعوا و  
خرابکاری از اینجا وقتند همه را تقصیر من میدانست.

— میدانم پدرت زیاد عصبانی است اگر به پیشنهاد من جواب  
دورست میداد میتوانستیم در اینجا ناکستانی درست کنیم و مشروب  
بسازیم او لوازم چرخ فشار را داشت و میتوانستیم از این راه نفع زیادی  
بریم اما پدرت مرد عصبانی است و خیال میکرد من به کارگران یاد  
داده‌ام شلوغ بازی در آورند.

— درست است پدرم با شما موافق نبود و میخواست همه را از  
اینجا بیرون کند امروز بمن میگفت که ماک بمن خور زد و خیال میکرد  
شلوغ بازی کارگران تقصیر توانست مخصوصاً امروز صحیح خیلی عصبانی  
بود کمی هم حق با او است امسال نتوانست از محصول خود فایده‌های

---

## جدال بی هدف

---

بپرد و نصف سیبها حیف و میل شد و هنوز بقیه درختها مانده  
زیرا کارگران از اینجا رفتند.

ماک گفت:

خیلی تأسف میخورم که اینطور شدم‌اگر پدرت به حرف من گوش  
میداد کار ما بالا میگرفت و من میتوانستم کارگران را وادارم برای ما  
کار کنند.

آل گفت پدرم خیلی بد گمان است و چون میداند ما دو نفر با  
هم دوست هستیم خیال میکرد من باو خیانت کرده و کارگهارا  
عصبانی کرده‌ام او اینطور است همیشه بد خیال و عصبانی است.  
آل تو باید پدرت را بر سر عقل بیاوری و باو ثابت کنی که ما  
دشمن او نبودیم من خیال دارم با جیم شهر بروم شاید در آنجا  
برای کار دست و پائی بکنم.

دراینوقت صدائی از خارج بگوش رسید آل سرش را گرداند و از  
پنجه به خارج نظری دوخت و یکدفعه رویش را گرداند و گفت:  
پدرم است دارد می‌اید از صدای پایش شناختم.

ماک گفت اگرا وتنها باشد میخواهم با او حرف بزنم، نه اوتنها  
است پس بعایم می‌خواهم باو بگویم که من تقصیری نداشتم شاید او  
را وادارم با هم کارکنیم.

---

## جدال بی هدف

---

صدای پاها نزدیک شد و در را گشود و اندرسون وقتی چشمی به  
ماک افتاد در آستانه در باحالتی خشنناک بی حرکت ماند .  
پکد فده فریاد کشید و گفت باز هم آمد های داینچا شلوغ بازی در  
آورید من به پلیس گفتم اگر شما را این طرفها به بیند توقیف کند  
باید هرچه زودتر از زمین من بروید .

ماک گفت زیاد عصبانی نشوید اتفاقا من اینجا آدم از شما  
عذرخواهی کنم که بچه ها با شما بد رفتاری کردند به خدا قسم تقصیر  
من نبود آنها خودشان برای کار کردن راضی شدند . دیگر نمیدانم  
چه کسانی آنها را ودار باین کارها کردند ، من تقصیر نداشتم گمان  
میکنم دزدان ولگرد انبار شما را آتش زدند .

— من اصلا نمیخواهم بدانم چه کسانی انبار مرا آتش زده اند  
آنها تمام مزارع و انبار مرا سوزانند دراین صورت نمیتوانم این ضرر  
را جبران کنم و میدانم که صاحب ملک مرا از اینجا بیرون میکند  
( چشمانش پرازاشک شده بود ) من خودم خوب میدانم یکنفر کارگران  
را تحریک کرده بود مگر من چه گناهی کرده بودم فقط پیغام دادم که  
اگر میخواهند کار کنند اینجا ببایند و آنها نهاینکه کار نکردند بلکه  
مزارع مرا سوزانند .

— نه من هیچ وقت چنین حرفی با آنها نزدیک بودم . خودم هم

---

## جدال بی هدف

---

میخواستم ببایم و در اینجا کار کنم، مگر قرار نبود که شما با صاحب  
مزرعه درباره کارخانه شراب سازی صحبت کنید.

— اینها چه حرفی است هنوز معلوم نیست که او و مراد اینجا  
نگاهدارد باستی تمام ضرورهای صاحب ملک را جبران کنم، بباید نگاه  
کنید و به ببنید چه بر سر من آورده‌اند چه کسی میتواند اینهمه خسارت  
را جبران کند؟ تازه میخواهید که با اودرباره ناکستان صحبت کنم او  
هرگز این پیشنهاد را نخواهد پذیرفت.

چشم ان او اشک آسود و آتشی از خشم در آن دیده میشدو در  
حالیکه اشکها را پاک میکرد میگفت بهین این آل نیم وجی میخواهد  
مرا گول بزنند و میگوید که راهزنهای مزرعه را آتش زده‌اند اما من هرگز  
باور نمیکنم.

— باور کنید زیرا وقتی کارگران باتفاق بروک آنجا آمدند صحبتی  
از سوزاندن انبار به میان نیامد ممکن است بعد از رفتن آنها کسی با  
شادشمنی داشته و چنین کاری کرده باشد من این کارگران را میشناسم  
درست است آنها بواسطه کمی مزد عصبانی بودند اما آنها مردان  
شرافتمندی هستند شما نباید به کارگران شریف و زحمت کش تهمت  
بزنید.

آل گفت همین را بگو من به پدرم گفتم که چند سیاه پوست بین

---

## جدال بی هدف

---

آنها دیدم این سیاه پوستان راهزنان ولگردی بودند اطمینان داشته باشید که کارگر ان چنین کاری نمیکنند.

آنها شب و روز مثل چار پاکار میکنند که لقمه نانی بدهست بیاورند فقط ایرادشان این بود که با اضافه مزد ما موافقت نکردند و با راهنمائی بروک از اینجا رفته بروک هم اگرچه یک مرد وحشی است ولی جرات این کارها را دارد از من قبول کنید که کارگران چنین کاری نکرده‌اند.

آندرسون همچنان عصبانی بود تگاهی به پدرش انداخت بعد به ماک چشمکشی زد و گفت . پدرم حق دارد ، او متهم خسارت زیاد شده از اینجا بروید هر چه بمانید او ببیشتر عصبانی میشود.

آندرسون که سخن پدرش را شنید جلو در ایستاد و گفت :

آل راست میگوید باید از اینجا بروید اما دلم نمیخواهد باین آسانی شما را رها کنم باید شریف‌ها بیایند و شما را بدهست پلیس بسپارند .

ماک گفت مگرما چه کرده‌ایم ؟ من که در اینجا نبودم امروز صبح با این مزرعه رسیدم بنا بر این کسی نمیتواند <sup>نه</sup> گناهکار بداند .

ما اینجا آمده بودیم که درباره این پیش‌آمداز شما عذرخواهی کنیم و بگوئیم که ما هیچ گناهی نداشته‌ایم .

ماک بعد از گفتن این حرف دست جیم را گرفت و از آشپزخانه

---

## جدال بی هدف

---

خارج شدو در را پشت سر خود بست و بدون اینکه دیگر به پشت سر  
خود نگاه کند بطرف جاده خاکی روان شدند .  
ماک طوری با شتاب میرفت که جیم مجبور بود دوان دوان خود  
را باو بر ساند .

در این حال آفتاب بسمت افق پائین می‌آمد و سایه هایی بروی  
درختان میانداخت و باد هم بشدت تمام شاخه ها را تکان میداد و  
سایه های لرزان شاخه ها مثل این بود که زمین را نیز تکان میدهد .  
ماک گفت به بین انسان باید در همه جا خونسردی را حفظ کند  
و به سرانجام کار متوجه باشد، اگر من میخواستم با این مرد عصبانی  
یک و دو کنم برای ماگران تمام میشدو کاری بدست ما میداد او اکنون  
عصبانی است و ما را مقصرا میداند در اینصورت جزو بحث با اینجا یافیده  
بود .

او یک آدم کم دلی است که مانند ورشکستگان ماتم گرفته و  
میخواهد زمین و آسمان را بهم بریزد . اگر من چیزی باو میگفتم بدتر  
عصبانی میشد و خدا خودش میداند که من در این ماجرا گناهی نداشم  
و اصلا نمیدانم چه واقع شده فایده اش چست که آدم اینطور از جا در  
برود .

جیم تو این چیزها را نمیدانی بملیونها از این افراد در دنیا

## جدال بی هدف

پیدا میشوند که جرات و جسارت تدارند و در مقابل آنها ملیونها افرادی هم هستند که از گرسنگی میمرند ولی عقیده‌ام این است که انسان باید باین زودی اختیار را از دست بدهد، او در برابر این حادثه امید خود را از دست داده و خیال میکند دنیا با آخر رسیده پس ملیونها افرادی که در همین حال از گرسنگی با خرین رمق خود رسیده‌اند چه باید بکنند؟

اینها گرسنگی و بد بختیهای بزرگتر را ندیده‌اند و هنوز معنای گرسنگی را نمیدانند. کسی معنای گرسنگی را میداند که گرفتار شده باشد، جیم تو چه میکوشی آیا هرگز این احساس را داشته‌ای که گرسنگان چه روزگاری را میگذرانند؟

— نه من نمیخواهم باین چیزها فکر کنم، مدت‌ها است که مادرم مرد و هنوز فراموش نمیکنم که در اواخر عمر خود بعد از مردن پدرم به چه روزگاری دچار شده بگذار منظمه اند و هبّار آخرین روزهای حیات مادرم را بگویم.

او در گوشای نشسته چشانش دیگر فروغی نداشته سه روز بود که چیزی نخورده بود، رنگ صورتش چنان زرد و پریده بود که کوئی از اعماق گور بمن نگاه میکرد و مدت‌ها بود که خواهرم گم شده بوده‌این

---

## جدال بی هدف

---

ماجرا را برای تو تعریف کردم او دیگر دخترش را به یاد نداشت زیرا  
از مدتی پیش دخترش برای امرده بود یعنی بعد از مفقود شدن خواهرم  
نیمی از بدنش از بین رفته بود من جرات نمیکرم نام او را بر زبان  
بیاورم .

در آنحال از جا برخاست و با پاهای لرزان خود را به صندوقی  
رساند که همیشه در گوش اطاق بود درش را گشود و بستهای را بیرون  
آورد و در همانجا نشست .

جیم در اینجا ساكت ماند و قطره اشکی را که از گوش چشم  
نمایان بود خشک کرد و بدنبال سخنان خود گفت :  
از درون این بسته چیزی بیرون آورد و بدست من دادو آهسته  
گفت :

جیم این گوشواره نقره‌ای زمان ازدواج من است از تمام دارائی  
 فقط این گوشواره برای من مانده میخواستم آنرا نا وقت مرگ نگاهدارم  
اما دیگر از این حرفها گذشته است .

پرسیدم برای چه این گوشواره را بمن میدهی ؟  
— اورا بفروش و برای آخرین بار چیز خوردنی برای من و خودت  
بیاور .

بدنم از شنیدن این حرف لرزید و گوشواره را روی دامنش گذاشت

---

## جدال بی هدف

---

بیرون رفتم .

مدتی در کوچه ها سرگردان بودم میخواستم چیزی برای مادرم  
بیاورم اما جزیک بیست سنتی نداشت، از نانوائی یک قرص نان خریدم  
وبستهای پنیر از یکی از خواربار فروشیها دزدیدم آری برای مادرم  
این کار را کردم اما افسوس ... و دیگر چیزی نگفت .

— خوب چه شد؟ مادرت آن نان را خور د؟

جیم نگاهی مایوسانه به ماک انداخت و گفت :  
نه! وقتی به منزل رسیدم مادرم جلوه همان صندوق بروی زانو  
خم شده و مرده بود !

مدتی هردو ساکت ماندند، ماک سر برگرداند و گفت تو ناکنون  
چنین ماجرائی را بمن نگفته بودی .

آری نگفته بودم ولی چون نام احساس را بردى خواستم بگویم  
که از آن تاریخ سعی کردم با احساس خود خلوت نکنم .  
مادرم در آن روزهای آخر هیچ با من حرف نمیزد فقط گاهی بمن  
خبره میشد ولی نمیخواست آنچه در دل دارد بگوید .

— تو فکر میکنی او چه میخواست بگوید؟

مالبته خیلی مسائل در قلبش میگذشت اما مثل این بود که جرات  
گفتن آنرا نداشت ، او بقدرتی تحت تاثیر افکار درونی قرار گرفته بود

## جدال بی هدف

که حتی در دم آخر نخواست کشیشی بر بالین او بیاورد، در آن شب  
احساس کردم که چیزی در وجود من مرده است و در آنحال کماندرسون  
حروف میزد احساس میکردم که چیزی در وجود او مرده است راضی  
بودم عمرم را باو بدhem که اینطور نامید نباشد.

— امانتام افراد در مقابل از دست دادن چیزی اینطور نامید

نمیشوند.

ماک آنقدر تند نروهی بینی که خیلی خسته‌ام.

ماک قدمها را سست تر کر دو گفت:

من میدانستم کماندرسون برای همین کار شهر رفته بود بهمین  
جهت میخواهم زودتر به آردی خودمان بروم ممکن است قبل از رسیدن  
ما دسته گلی به آب بروم، شریف‌ها بما چه میتوانند بگند جزا یکه  
با نهایت احترام ما را زاین ارد بیرون خواهند کرد. اگر دکتر بورتون  
مرا جمع کرده باشد چه شریف‌ها ما را بیرون کنندیا نگهدارند با او  
خواهیم رفت.

روی زمین موطوب و نعنای مدتی آهسته جلو میرفتند، سایه‌های

درختان بروی زمین بسیار زیبا و تماثلی بود.

ماک میگفت گمان نمیکنم اتفاقی افتاده باشد.

دودهای سیاه از لوله آشپزخانه‌ها بالا میرفت اما مثل این بود

## جدال بی هدف

که همه چادرها را ترک کرده و رفته‌اند .

جیم پرسید فکر میکنی آنها کجا رفته‌اند ؟

— نباید رفته باشد متنها درحالی نا امیدی به چادرهای خود

پنهان برده‌اند وقتی هم شریف‌ها بیایند آنها ابلاغ میکنند که باید

بروند .

— وقتی آنجا رسیدیم خواهیم دانست چه خبر تازه‌ای هست .

وقتی جلو چادر رسیدند لندن باستقبال آنان پیش آمد، ماک

پرسید چه خبر تازه‌ای دارید ؟

— هیچ خبری نیست .

— حالا فهمیدم چه واقع میشود آندرسون شهر رفته شریف‌ها

را خبر کند که ما را بیرون کنند .

— بعد چه میشود ؟

— نمیدانم باید صیرکنیم به بینیم چه واقع میشود اگر مارا بیرون

کردند آنوقت فکری میکنیم .

لندن گفت حق با تو است اما اشتباه تو در این است که نمیدانی

عده کارگری که باقی مانده برای چیست ؟ آنها چند روز پیش در این

نزدیکیها خوکی را شکار کرده و فعلا مشغول خوردن آن هستند وقتی

تمام شد غیر از رفتن چارمای ندارند زیرا یقین دارم در این اوضاع

---

## جدال بی هدف

---

واحوال دیگر پنهانها کار نمی‌دهند ولی قرار است تا دو روز دیگر عدمای  
کارگر جدید بیاورند.

— با این مزد ناجیز؟

— البته برای اینکه آنها مدتی بیکار بوده‌اند و با هر مزدی ولی  
کمتر باشد راضی خواهند شد.

— آیا ما برای خوردن چیزی نداریم؟

برای چه نداریم.

بسیار خوب ولی من یقین دارم تا فردا عده زیادی از اینجا  
خواهند رفت و ماندن ما هم بی نتیجه است.

در داخل چادر لندن ران خوکی را نشان داد و گفت فعلًا "گرسنه  
نمی‌مانیم آیا تو فکر می‌کنی شریف‌ها ما را بزور بیرون خواهند راند؟

— البته غیر از این کاری نمی‌توانند بکنند وقتی ما کار نمی‌کنیم  
به هیچ‌وجه ما را نگاه نمی‌دارند.

جیم گفت وقتی آنها بیایند چند تیر هوایی خالی مکنند بعد  
بما خواهند گفت باید برویم اگر مقاومت کردیم دستگیرمان خواهند کرد.

بقیه بچه‌ها کجا هستند؟

— خوابیده‌اند، آنها میدانند که باید بروند لااقل یکی دوشب  
می‌توانند خواب راحتی بکنند.

---

## جدال بی هدف

---

ماک گفت صدای نزدیک شدن موتوری را میشنوم گمان میکنم  
کامیونهای خود عان باشد .  
— نه باید اینطور باشد همیشه در این جاده ها کامیون زیاد رفت  
و آمد دارد .

از چادر خارج شدند ، روی جاده تورکاس یک کامیون پنج تنی  
در حال جلو آمدن بود .

روی سکوی مقداری آهن آلات ریخته شده بود بین کنفر از داخل  
کامیون سرآپا ایستاد آنها از دور سرو شانه اش را میدیدند و بعد از  
اینکه سرآپا ایستادند با صدای بلند گفت :

من شریف هستم چه کسی حاضر است با من صحبت کند .  
در این حال عده دیگر کارگران برای تعاشا آمده بودند ، اما  
لندن با آنها گفت آرام باشید . ممکن است تیری بطرف شما خالی کنند  
مگر شما شریف ها را نمیشناسید و در همان حال عده دیگر بر اثر این  
سر و صدا جلو جاده آمدند .

شوریف بدنبال کلام خود گفت اینطور بحا گزارش داده اند که جمعی  
از شما حاضر بکار نیستید و اینجا را اشغال کردند این خانه هارا برای  
کارگرانی ساخته اند که میخواهند کار کنند شما که کاری نمیکنید باید از  
اینجا بروید وقتی کار نمیکنید برای چه این خانه ها را اشغال کردند

## جدال بی هدف

شما باید بروید تا کارگران جدید بیایند، اینظور گزارش داده‌اند که  
انبار را آتش زده‌اند، نمیدانم شاید این آتش سوزی اتفاقی باشد  
اینهمه کارگر بیکار مانع کار دیگران است، نمیدانید ما عده‌ای را دستگیر  
کرده‌ایم اگر شما هم از اینجا نروید دستگیر می‌شوید می‌فهمید باید از  
اینجا بروید.

بعد نگاهی بانبوه کارگران انداخت که در جاده گردش می‌کردند  
و بدنبال کلام خود افزود من نمیخواهم باعث زحمت شما بشوم و باین  
شرط با شما کاری ندارم که تا فردا صبح همه اینجا را خالی کنید اینجا  
نواخانه نیست جای یک مست کارگر است که زحمت می‌کشند و مزد  
می‌گیرند و اگر فردا صبح این اردوها اشغال شده باشد همه را دستگیر  
می‌کنیم.

کارگران با حالتی نیمه عصبانی سراپا ایستاده و به سخنان شریف  
گوش می‌کردند.

لندن جلو آمد و گفت شما حق ندارید باین بهانه که اینجا را  
اشغال کرد هایم تیر اندازی کنید.

شریف گفت البته حق با شما است اما اگر مقاومت کنید و چادرها  
حالی نشود مجبورم تیراندازی کنم کسی نمیتواند بدون رضایت  
صاحبخانه وارد منزل کسی بشود فردا صبح زود صد نفر کارگر جدید

---

## جدال بی هدف

---

باينجا ميايد و بايستي چادرها خالي باشد که جاي شما را بگيوندد يگر  
بيش از اين مالك اين مزرعه حاضر نیست تحمل نمایيد، بشما اندرز  
ميدهم زودتر از اينجا برويد و اسباب زحمت ما و خودتان را فراهم نکنيد  
من که شريف هستم اگر کار نکنم کميته مرا بپرونعيكندو شما باید حق  
مالکيت صاحب اينجا را مراعات کنيد ، او هم مثل شما باید محصول  
خود را بفروشد تازندگيش تامين گردد ، که اين آخرین حرف من است .  
شريف بعد از گفتن اين کلمات سوار کاميون شد و کاميون با سرعت  
از آنجا رفت .

بعد از گفتن کاميون ماک از لندن پرسيد اکنون چه باید بکنیم ؟  
غیر از رفتن چاره اي نداريم مقاومت هم بيفايده است هر کسی باید به  
حق خود برسد .

لندن گفت درست است که مقاومت بيفايده است آنها حاضر  
نيستند مزد ما را اضافه کنند و عده دیگر که خواهند آمد شاید با مزد  
کمتر از اين هم حاضر بكار باشند شما خوب میدانيد که شريف هاهر  
حرفي بزنند انجام ميدهند از روزی که ما زمينهای خود را رها كردیم  
همیشه برای کار باید سرگردان باشیم من صلاح نمی بینم که بی جهت  
مقاومت کنیم اگر ما را دستگیر کردن بزنداخ خواهیم رفت .

بعد نگاهی به مقابل خود انداخت و افزود اين دنيا خيلي

---

## جدال بی هدف

---

وسيع است بالاخره برای خودکاری پیدا ميكنيم برای چه باید بيش از  
این بمانيم .

لندن گفت مثل اينكه تو محلی را پیدا كرده‌اي که اينطور حرف  
ميزنی، آيا اگر بطرف شمال برويم اميدی برای کار موجود است من  
شنيده‌ام که در آنجا کارخانه‌های کنسرو سازی و سایر کارخانه‌های خيلي  
زياد است .

ما گفت راست ميگوئی اما به چه وسیله تا آنجا میتوانيم برويم ؟  
— ماندن در آنجا هم باعث رحمت خودمان است مگر اينكه حاضر  
شويم با اين مزد کم کار کنيم کارگران گفتند ما اهل دعوا نيسitim باید  
برويم تا چيزی پیدا کنيم .

بعد از آن لندن برای افتادو گفت هر چه بيشتر بمانيم زندگی  
ما بدتر ميشود من بطرف چادرها ميروم به بينم چه ميشود .

ما گفت منه ممثل شما عصبانی و ناراحت هستم چاره‌ای غير  
از رفتن ندارم و برای افتاد جيم هم باوبيوست و در بين راه ميگفت  
مگر خيال ميكنی غير از اين چاره‌ای داريم با شما شرط مي‌بندم که  
فردا صبح همه از اينجا خواهند رفت ما هم همين خيال را داريم  
شريف‌ها وقتی چيزی را بگويند عمل ميکنند هرگز خواست با مابيايد  
تا خدا چه خواهد .

## جدال بی هدف

حالت نامیدی و اندوه سنگینی در چهره‌ها نقش بسته بوده‌یچ  
کدام تکلیف خود را نمی‌دانستند آنها نه پولی داشتند نه وسیله‌ای  
ولی فکر میکردند که میتوانند صبح زود حرکت کرده باقطار از اینجا  
بروند پریدن روی قطار کا آسانی است در وقت آمدن نیز همین کار را  
کردند . نزدیک ظهر قطار بار بری از اینجا میگذرد بامید خدا خود  
را بجایی میرسانیم .

آفتاب در حال غروب کردن بود و همه تصمیم گرفته بودند بروند  
زیرا میدانستند اگر فرد اصبح اینجا باشند سرو کارشان با شریف‌ها یا  
کارگران جدید است .

ماک رو به جیم کرد و گفت وقتی با تو باین صفحات می‌آمدم ترا  
مرد با اراده‌ای میدانستم اما تو مثل بچه‌ها نا امید شده‌ای و نامیدی  
کاری صورت نمیدهد اگر تو مرد میدان باشی باید مطمئن شوی که از  
گرسنگی نخواهیم مرد در شهر با دکتر بروتون تماس میگیریم و با سفارش  
او به مزرعه ویتاوایت خواهیم رفت من از اینطرف امید زیاد دارم  
دنبیا که با خروج رسیده در این جهان افرادی مثل من و تو زیاد است ،  
در بعضی کشورهای افریقائی گروه گروه از گرسنگی میمیرند ولی اکرکسی  
حاضر بکار باشد در هر شرایط زندگی خود را ادامه خواهد داد ، من  
افرادی را دیده‌ام که برای خودشان کار خلق میکنند نه زیاد نا امید

---

## جدال بی هدف

---

نباشنا امیدی اراده را از انسان میگیردما خودرا نباید قربانی  
میکندااما او هم مجبور است دست از این کارها بکشد تو خیال میکنی  
آدمهای ناراحت بجایی میرسند؟

جیم گفت من همه این چیزها را میدانم اما بعضی اوقات فکر  
میکنم که من بدون علت باین دنیا آدم ، پدرم برای ساعتی  
کامجوئی مرا بدنیا ورد .

— هزاران انسان مثل تو بیخودی بدنیا آمده‌اند .

— درست است ما اینجا آمدیم برای اینکه کار کنیم برای چه  
بدون جهت خودمان را به کشن مدهیم و بقول تو نباید نا امید باشم .

— جیم تومرد بالاستقامتی نیستی بهتر است هر چه زودتر بشهربروی  
خوب منهم می‌آیم دیگر در این مقوله حرف زیاد نباید بزنیم شاید  
حق با توبا شدار روزی که با تو آشنا شدم همیشه از من حمایت کرده‌ای  
از این به بعد میخواهم روی پاهای خود بایستم .

دراینوقت به جلو چادرها رسیدند از شعله سرخ آتش معلوم بود  
که دارند برای خود غذائی فراهم میکنند. جیم با خود میگفت چه  
مردمان سیه روزی هستند این یک شب را هم میخواهند خوش باشند .  
دستش را بروی محل درد بازوی مجروح کشید احساس نمود که  
دیگر درد نمیکندااما به محض اینکه فشاری با آن داد احساس درد نمود

---

## جدال بی هدف

---

نالهای کشید و بدون اینکه حرفی بزند سر بزیر انداخت زیرا دیگر  
حروفی نداشت بزند .

روی خود را گرداند صدائی را شنید این صدا از لبها بود که  
کودکش را با غوش گرفته راه میرفت ، در آنوقت تاریکی تقریبا همه جا  
را فرا گرفته بود در آن چادر زنی فرتوت مشغول افروختن آتشی بود ،  
موهای او وز کرده و عرق بر پیشانیش نشسته بود ، لبها در حالیکه  
بچماش را با غوش گرفته بداخل این چادر نگاه میکرد .

وارد چادر شدو در گوشای نشست و دامن خود را پائین آورد  
جیم مدتنی نگاهش را با دوخت و با خود گفت :  
راستی چه دنیای تمثائی داریم این زن که با آن شرایط دشوار  
بچماش را بدنیا آورد واکنون کودکش را با محبت تمام بینماش  
می چسباند آیا او هرگز این فکر را کرده که با چه شرایطی میتواند این  
بچه را بزرگ کنند؟ پس او هم برای خودش امیدها دارد و بفرض اینکه  
این امیدها توهانی باشد باز هم امیدواری باو نیرو میدهد .

من از این تعجب میکنم که ملیونها مردم با این شرایط زندگی  
چگونه امید را بدل خوراهمیدهند و این کودک معصوم که اکنون بدنیا  
آمده نمیداند چه آینده خطرناکی دارد البته این موضوع هم با این  
شرط پا بر جا است که مدتنی دیگر زنده بماند .

## جدال بی هدف

جیم در مقابل لیزا ساكت ایستاده بود، لیزا از او پرسید:

— شما تنها هستید؟

— نه آنها هم می‌باشند.

لیزا گفت شنیدام که فردا صبح پلیس ما را از اینجا پیرون

میکند.

— بله درست است.

— ما بکجا باید برویم؟

— من خودم هم نمیدانم ولی نباید ناراحت شوید.

— نه من از چیزی ترس ندارم این بچه بمن امیدواری میدهد.

جیم در کنارش نشست و پرسید لیزا تو از من خوشت می‌باشد؟

— البته تو را دوست دارم زیرا تو بودی که بمن کم کردی این

بچه بدنیا بباید.

— اما کار بدی کردم اگر این کودک بدنیا نمی‌آمد تو راحت‌تر

بودی.

— برای چه؟

— آیا نمیدانی که برای بزرگ کردن او پول لازم داری؟

— من هیچ وقت این فکر را نمی‌کنم زیرا میدانم جو شوهرم یک روز

کاری پیدا میکند.

## جدال بی هدف

جیم برای اینکه او را ناراحت نکند موضوع دیگر را پیش کشید  
و پرسید :

حال دان پیرمرد چطور است آیا تو ازاو پرستاری میکردي ؟  
- حال او بد نیست اما حرفه ائی میزند که من نبیفهم مقصود  
او چیست .

جیم پس از سکوت کمی گفت البته بیاد داری که ماک برای بدنیا  
آوردن این بجه میباش از من رحمت کشید .

- بله اما وقتی او این کارها را میکرد با و نگاه نمیکردم خجالت  
میکشیدم آخر میگویند که زنها باید برای بدنیا آوردن بجه ها کمک  
کنند ، اما مردها .....  
و دیگر چیزی نگفت .

جیم گفت باید فکر این چیزها را نکنی اما من خیلی پر حرفی  
میکنم می بینی که هوا تاریک شده آیا نباید چراغ را روشن کنیم ؟ این  
خوب نیست که شما در تاریکی در کنار من بنشینید .  
- برای چه ؟

- میدانی لیزا ، وقتی شب میشود انسان در تاریکی بیاد گذشتمها  
در فکر فرو میرود و در این حال به چیزهایی فکر میکند که اهمیت و  
ارزش زیاد ندارد .

---

## جدال بی هدف

---

وقتی من بچه بودم در یکی از شبها ناظر آسمان بودم بچشم  
خود میدیدم که آفتاب کم کم دارد پائین میآید در همان حال گربه‌ای  
بروی دیوار کوتاهی نشست و چون آفتاب در حال غروب بود من اورا  
بشكل دیگر میدیدم مثل این بود که بدنش را با طناب پوشاندم‌اند .  
لیزای گفت اتفاقاً من گرمه را دوست دارم وقتی بچه بودم دو گرمه  
قشنگ داشتم .

— لیزای نگاه کن اکنون آفتاب کاملاً " غروب کرده فردادراینوقت  
ما اینجا نخواهیم بود ، خدا میداند در کجا خواهیم بود، در اینوقت  
در جاده‌ای راه میروید و ممکن است من در آن زمان در زندان باشم ،  
چندی پیش هم در زندان بودم .

در این وقت لندن باتفاق ماک وارد شدند اما در چهره‌آنها  
چیزی از خشم نبود و بطور معمولی گفت لیزا برای چه اینجا نشتمای  
ما کار زیاد داریم و باید تنها باشیم .

لیزا از جا برخاست و در وقت بیرون رفتن نگاهی به چهره‌های  
آنان انداخت .

لندن میگفت نمیدانم در چادرها چه خبر است همه سراپا ایستاده  
و سکوت کردند .

ماک گفت بلی من هم می‌بینم آنها را ترس فرا گرفته ، خودشان

## جدال بر هدف

هم نمیدانند جه باید پکنند ولی اطمینان دارند که باستی امشب یا  
صبح زود آزایینجا بروند .

خانواده ماند و روی جسمای نشست لندن و جیم در دو طرفش  
نشسته بودند، تاریکی سیاهی اطراف را فرا گرفته بود .

— اگر آنها تصمیم بر گرفتن گرفته باشند خیال میکنم باز هم به  
نفع آنها است آمدن تا اینجا برای آنها مانند خواب و رویای هول انگیزی  
بود ، پرندمای که از روی شاخ و برگی بجای دیگر پرواز میکند میداند  
درجای دیگر طعمه و خوراکی در انتظار آنها است اما این بیچارگان در  
وقت حرکت نمیدانند کجا میروند و چه پیش میابد .

جیم پرسید آیا برای آخرین بار نمیتوانیم با آنها گفتگویی  
کنیم ؟

— هیچ فایده ندارد برای اینکه تصمیم گرفته‌اند گروه دیگری را  
بیاورند .

بعد از آن هر سه سکوت نمودند، از خارج صدای صحبت کارگران  
شنیده میشد شاید با هم بحث میکردند که بکدام طرف باید بروند.  
جیم گفت لندن اگر کبریتی داری چراخ را روشن کن .

— هنوز کاملا شب نشده است .

ماک گفت این نیمه تاریکی اعصاب مرا تحریک میکند .

---

## جدال بی هدف

---

لندن چراغ را روشن کرد و بگوشای گذاشت بعد پرسید برای چه آنها ساکت ماندم اند آیا چه واقع شده باز هم خبری است؟  
جیم گفت می بینی که سکوت کرده و نمیخواهند حرف بزننداما من میدانم در دل آنها چه غوغائی است.

هر سه گوشها را تیز کرده و بکوچکترین صدا دقیق شدند لحظه بعد صدای بگوش رسید و ناگهان سایه دو مرد در آستانه در بنظر رسیده آنها دوم مرد ایتالیائی بودند که با ماک و لندن آشنا بودند یکی از آنها کلاهش را برداشت و پرسید میتوانیم داخل شویم؟  
— البته.

خود را بداخل چادر کشانده و در وسط خاموش و بیصدا ایستادند و لندن منتظر بود ببیند چه میخواهند بگویند یکی از آنها گفت بچه ها میخواهند باز هم گرد یکدیگر جمع شده صحبت های خود را ادامه دهیم.

دیگری گفت بلی چنین خیالی دارند اما سایرین این کار را بیفایده میدانند زیرا بطوری قین ممکن نیست با ماندن مأموافقت کنند.

— پس چه باید کرد آیا شما هم تصمیم بر قتن دارید؟  
— غیر از این چاره نداریم ولی باید با آنها بگوئیم که کمی مهر با تنرباشند زیرا مانه و سیله رفتن داریم نه از پول ما چیزی باقی

---

## جدال بی هدف

---

مانده.

آنها باین حرفها گوش نمیدهند.

— میدانم ولی عدهای پشت درختها پناه گرفتند به نزد آنها

برویم به بینیم چه تصمیم گرفتند.

هر سماز جا برخاسته بطرف انبوه درختان پیش رفتند امانگهان

مشاهده شد که سایه های درحال فرار است و عدهای از نگهبانان آنها

را دنبال میکنند.

ساعتن بعد همه بارهای خود را بسته بطرف جاده سرازیر شدند

ماک و جیم که غافلگیر شده و نمیدانستند موضوع چیست در تاریکی

بدنبال آنها دویده و در جاده گردآلود گروه بیچارگان ولگرد درحالی

که بارو بنده خود را بکول گرفته با سرعت تمام میدویدند معلوم شداین

عده خانه ها را رها کرده و دربین درختان منزل کرده بودند و در

همان حال شریف ها با تفنگ و چوب محل اختفای آنانرا دربین درختان

یافته و با تهدید و خالی کردن چند تیر همه را آواره ساختند.

چه منظره عجیب و تأثیر انگیزی بود در آن جاده تاریک گروه

صد نفری دیده میشد که با فاصله های زیاد میدویدند و شریف ها

نیز که در اول جاده آمده بودند همانجا ایستاده و ستون گرد و غبار

فراریان را زیر نظر گرفتند و وقتی همه در طول جاده پراکنده شدند

---

## جدال بی هدف

---

شریف‌ها تفنگ را بدوش انداخته از همان راه برگشتند .  
 ماک و جیم که بدنیال گروه فراری باول جاده رسیده بودند راه  
 جنگل را پیش گرفته جلو رفتند .  
 دیگر برای آنها مسلم بود که برای همیشه از این منطقه طرد  
 شده‌اند .

جیم میگفت دیگر بیش از این نمیتوانم بدوم زخم بازویم باز شده  
 و خونریزی میکند .

ساعتی بعد محل امنی در جنگل بدست آورده‌اند جیم روی علفها  
 دراز کشیدو ماک با مهارت تمام در آن تاریکی زخم او را پاسman  
 نمود .

مدتی چند بین آنها سکوت برقرار شد زیرا دیگر چیزی نداشتند  
 که بگویند ناگهان صدای دیگری از فاصله دور در نزدیکی جاده بگوش  
 رسید ماک از ترس روی سینه خوابید و صدای پای عده‌ای رامی شنید که  
 سرعت تمام میدویند .

بعد از چند دقیقه چندتیر دیگر خالی شد و بعد سکوت تمام  
 همه‌جا را فراگرفت ، آنها هردو دوزانو برابر هم نشسته و با چشم‌مانی  
 وحشت زده باطراف چشم دوختند دیگر صدائی نبود .

ماک پرسید تو که زخمی نشده‌ای ؟

---

## جدال بی هدف

---

— نه این زخم من بود که دهان بازکرده بود .  
 ماک بازویش را کمی بلند کرد صدای نالهای از او برخاست وقتی که  
 خوب دقت کرد دانست که خون بند آمده است .  
 در این بین صدای لندن بگوش رسید که میگفت شما کجا هستید ؟  
 ماک جواب ندادو همانطور دو زانو نشسته گوش بسرو صداها  
 میداد ، بالاخره لندن که فاصله زیاد نداشت آنها را در روشنائی ماه  
 دید بطرف آنها آمد و در چند قدمی ایستاد .  
 نور چراغ دستی او قسمتی را روشن کرد و دو مرتبه پرسید کجا  
 هستید ؟  
 ماک جواب داد اینجا هستیم آیا تیراندازیها تمام شده .  
 — بله دیگر خبری نیست .  
 — بر سر لیزا چه آمد ؟  
 لندن دستی بچشم ان خود کشید و قطره اشکی را فشار داد و  
 گفت دیگر لیزا وجود ندارد او وکودکش با یک ضربه تیرجان سپنداد و  
 در حال مردن بچماش را با آغوش خود فشرده بود .  
 همه ساکت ماندند ، خبر مرگ لیزا مهر سکوت را بر لبهای آنها  
 قرار داد ماک از مشاهده چهره غمناک و سرد لندن دچار وحشت شد  
 و با سینه از روی زمین بطرف او آمد « فقط گفت آنها بچه مرا کشتند ؟

---

## جدال بی هدف

---

لندن گفت بلی بچهای را که تو در آن شب با مهارت تمام بدنیا

آوردی .

آن شب تاریک را این سه نفر در پناه درختان بروز رساند لندن  
هم زخم سختی برداشته بود و پس از چند قدم دیگر نتوانست راه  
برود ماک بر بالین او نشست زخمش را مقابل نور چراغ گرفت زخم  
بسیار عمیقی بود و ساعتی بعد لندن بیحرکت ماند .

— چه سرنوشت شومی بود جیم تو چه میگوشی آپاسرانجام کارما

به همینجا تمام میشود ؟

— نه اگر زنده بمانیم باز هم مشکلات دیگری خواهیم داشت .  
چون روز روشن شد عدهای دیگر که باین جنگل پناه برده بودند  
در گوشی‌ای رمیده و از شدت آندوه چیزی نمیگفتند .  
معلوم نبود که این گروه فراری بکجا خواهند رفت ؟ بسوی زندگی  
پر حادثه‌ای که بایستی با زندگی جدال کنند .  
آری جدال زندگی غیر از این نباید باشد .

پایان